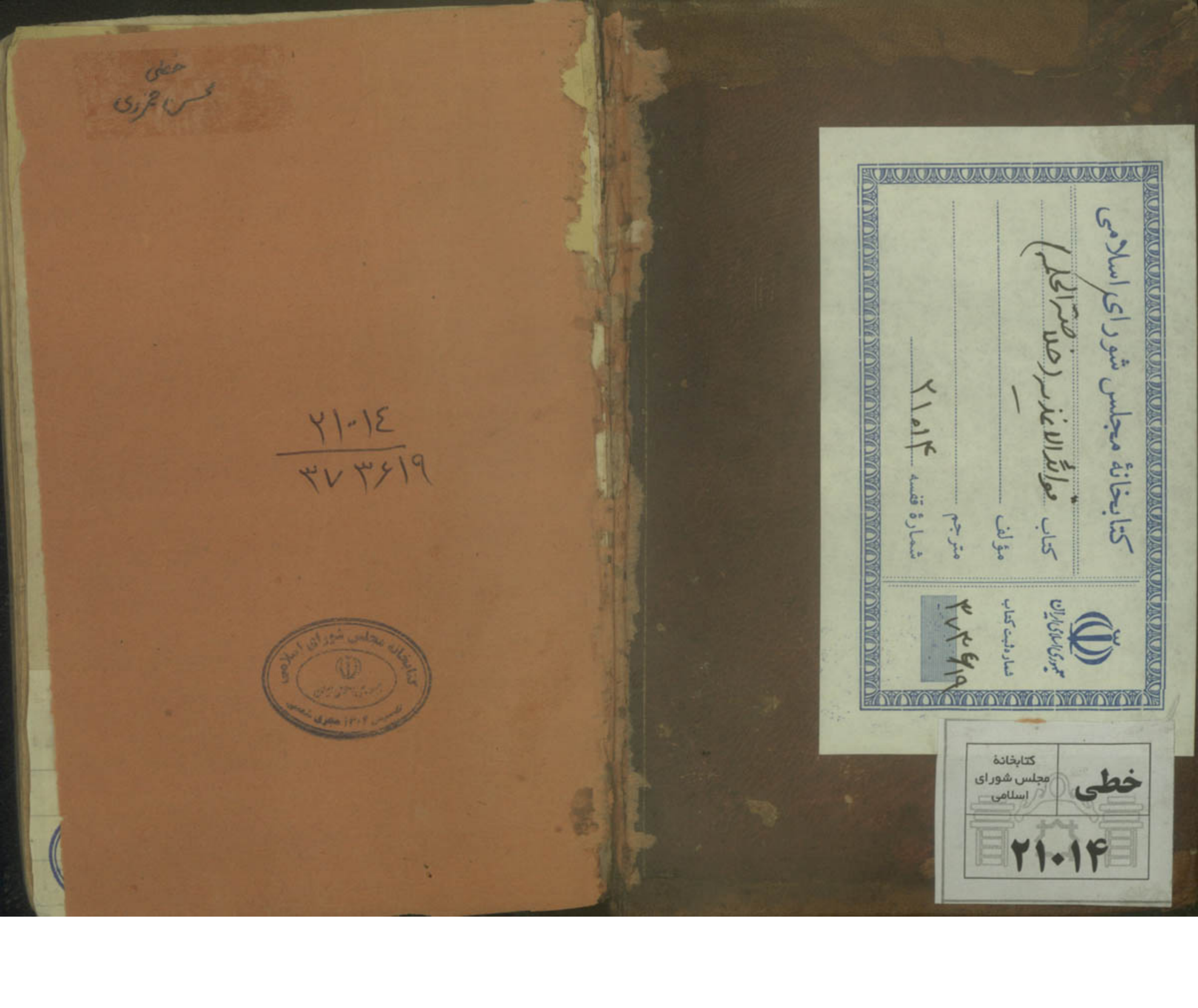
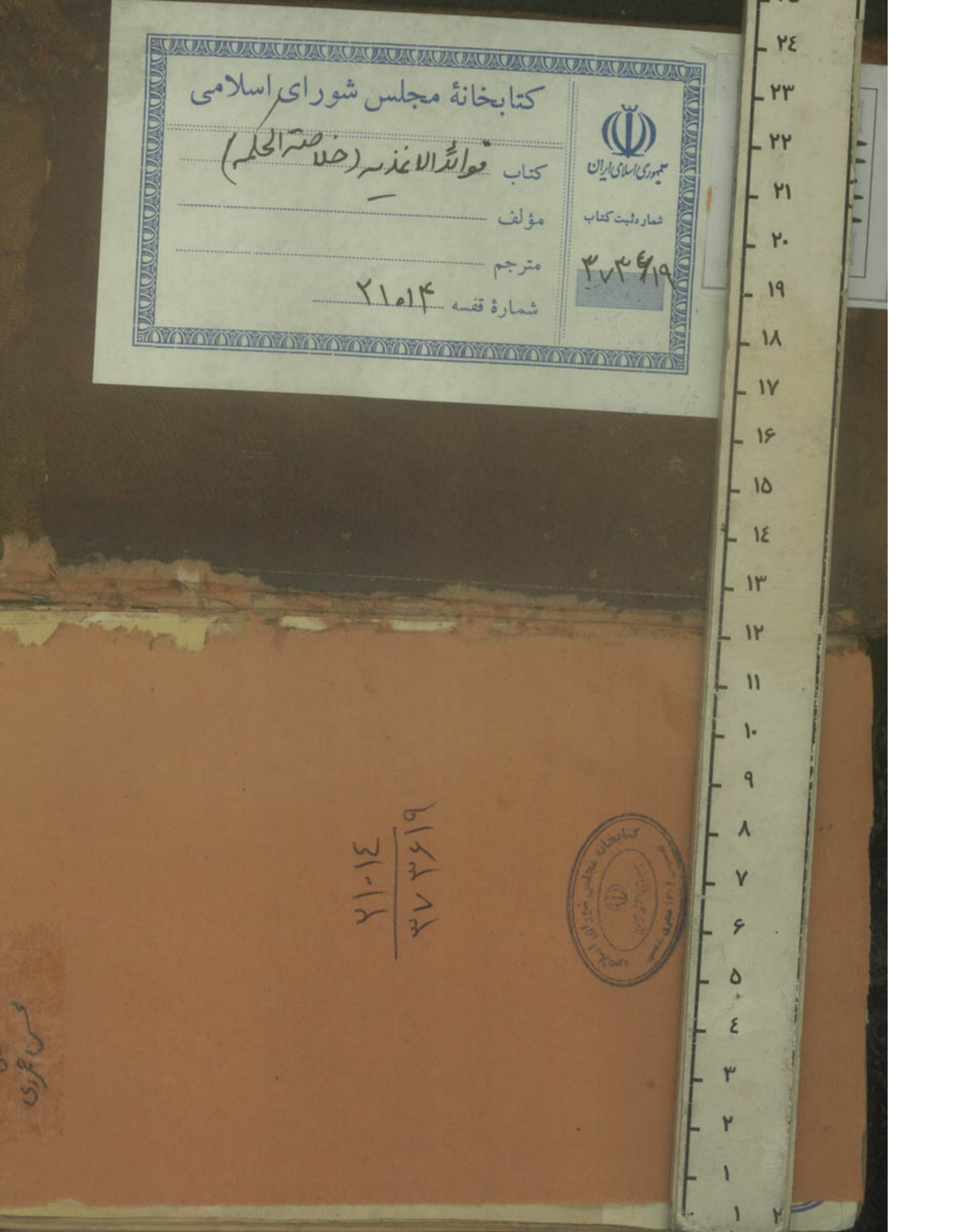
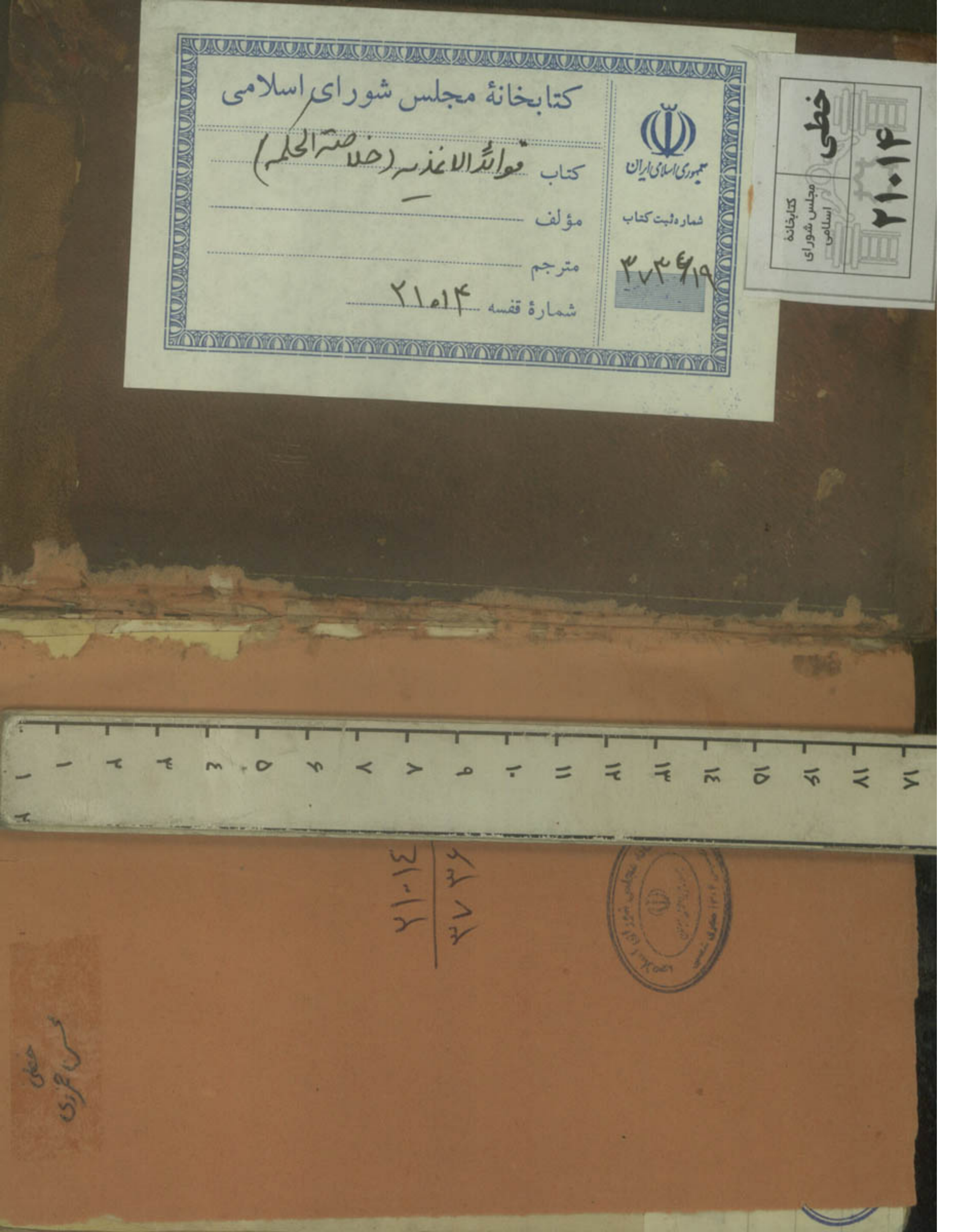




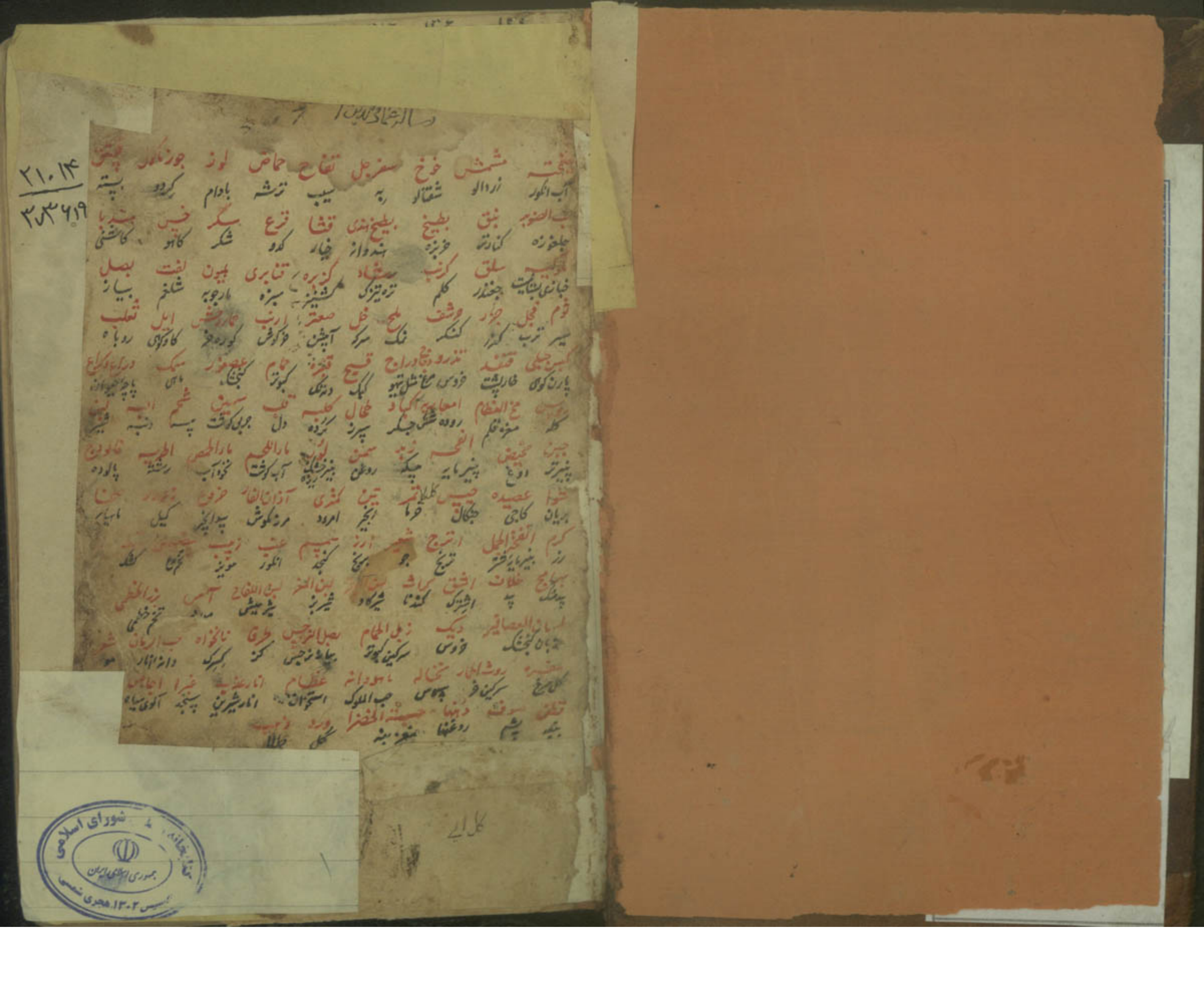
21014
37619
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
21014



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب فوائد الاغذیه (خلاصة الحکمه)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۱۰۱۴
شمارهٔ ثبت کتاب ۳۷۳۶۱۹
۲۱۰۱۴
۳۷۳۶۱۹



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب فوائد الاغذیه (خلاصة الحکمه)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۱۰۱۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۳۷۳۶۱۹
خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۲۱۰۱۴



رساله مشاهیر
مشمش خوخ سفرجل تفاح حماض لوز
آب انگور زردالو شفتالو به سیب ترشه بادام گردو پسته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله
الطیبین الطاهرین اما بعد بدانکه آدمی مرکبست از ج…
محسوس وروحی غیر محسوس که حکما آنرا نفس ناطقه میگویند وبد…
مرکبست از آب وخاک وهوا وآتش واین چهار در هر عضو…
از اعضای مفرده ومرکبه ممتزج است بامتزاجی خاص که در هیچ
عضو دیگر ممتزج بآن امتزاج نیست وبدن وهر یک از اعضا
گاه صحیح وگاه مریض است صحت آنست که هر عضوی بر مزاجی
وصورتی باشد که فعل مقصود ازو بکمال صادر تواند شد ومرض
آنست که مزاج آن یا صورت آن از حال طبیعی خود بگردد ود…
فعل او خللی ونقصی پدید آید وطب علمیست که کاشف ومبین
امزجه وصور اعضای بدن وصحت ومرض واسباب آن وعلا…

آن واعمال ضروری ونگاه داشتن صحت وازاله مرض است
ودرین مختصر خلاصه این علم در نوزده فصل مذکور خواهد شد

فصل اول در حکایت قوتها ومحل هر قوتی از بدن
ومزاج واقسام آن واجناس مرضی واسباب وعلامات
واخلاط وقانون تشخیص مرض ودستور علاج مرض بر وجه عام
غیر مخصوص بجزوی از اجزای بدن بدان ایدک الله تعالی که بدن
نفس ناطقه را مثل صندوق آلتهاست ونفس را چهار جمله از
قوت باشد نباتی وحیوانی ونفسانی ونفسانی دو جمله است
قوت ادراک وتحریک وبدن با تمام اجزا خادم دماغ است
ودماغ خادم دلست ونفس ما را بهر قوتی جزوی از بدن هست
که آلت نفس است در آثار آن قوت وچون قوت وآثار قوت
مختلف است آلات قوتها مختلف الامزجه است وآثار قوتها
نفس اول قوت حیوانیست واثر او در بدن زندگیست واورا
از قوت نفسانی معاونتی است که بآن معاونت تحریک شرایین
میکند وتحریک اعضای نفس بقبض وبسط از برای ادخال نسیم

مروح در قلب و اخراج دخان مظلم از قلب و این قوت قایم بحصه
از روح است که در قلب است دوم قوت حرکت و این قوت
دو نوع است اول باعث بر حرکت و این قوت اگر باعث بر حرکتی
است که بآن میرسد بمشتهای و مرغوب او را قوت شهوانی میگویند
و اگر باعث بر حرکتیست که بآن حرکت دفع غیر ملایمی از خود میکند
او را قوت غضبی میگویند و اشبه بواقع آن است که این قوت نیز
قایم بروح قلبی است دوم قوت فاعله حرکت و محل این قوت حصه
از روح دماغیست که در موخر دماغ و در نخاع است و طریق حدوث
حرکت در بدن آنست که اول نفس مجرد یا بیکی از حواس یا بذات
خود بی توسط حسی از حواس ادراک ملایمی یا نا ملایمی کرد پس
تلذذ نفس بآن مدرک یا تالم بآن یا محرک شهوت یا محرک غضب می
شود پس شهوت یا غضب باعث نفس میشود بر آنکه بقوت فاعله
حرکه عضوی که تحرکه آن عضو بملایم مشتهی تواند رسید یا از غیر ملایم
مکروه تواند دور شد تحریک آن عضو کند تا این کس بآن مرغوب
برسد یا از آن مکروه دور شود دوم از قوت نفسانی قوت

مدرکه است و آن دو قوتست که نفس ببعضی از آن احساس بعضی
چیزها میکند و ببعضی دیگر عملی در این احساسات میکند و پنج از این
دو آلات ادراک امور از خارج بدن یا ظاهر بدن میکنند و پنج
دیگر بآن یا ادراک امری میکند در خود یا عملی در مدرک میکند اما پنج
اول باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است اما
باصره محل او رطوبت جلیدیست و محل سامعه عصبی است که بر صماخ
کشیده و محل شامه دو جزو از مقدم مغز است که بصورت دو سر
پستان از مغز ظاهر شده و محل ذایقه عصبی پهن است که در میان
گوشت زبان است و محل لامسه جلد و اکثر لحوم بدنست و اما
پنج باطنی دو مدرک و دو حافظ و یک متصرفست و اما مدرک یکی
حس مشترکست و آن قوتیست در مقدم مغز که ادراک محسوسات بحواس
ظاهر پنج میکند و وجود این قوت در خواب بر تو ظاهر می شود
تو در خواب می بینی در حالتی که چشم بسته با آنکه روشنی که شرط
رویت است نیست و در خواب می شنوی آنچه غیر تو که حاضر است
نمیشنود پس شنودن تو با این گوش ظاهر نباشد و در خواب گاه غذا

ادراک معانی کلی میکند ۲
حواس باطنی پنجست اول حس مشترک
دوم خیال سیم متصرفه چهارم واهمه
پنجم حافظه ۳

میخوری وگاه رایحهٔ عطره بمشام تو میرسد ودران حال نه طعمی ونه
عطری حاضرست دوم از مدرک باطنی قوت واهمه است وآن
قوتیست که هرگاه صورت آدمی دیدی یا حدیث او شنیدی بعضی از
ضمایر خفیه او مثل محبت او با تو یا عداوت درمی یابی واگرچه او
بزبان منکر آن است واین ادراک معلوم جمیع بنی آدمست واز
حیوانات آثار وجود این قوت در ایشان ظاهر میشود اگر گوسفندی
درخانهٔ بزرگ شود وهرگز نه بیند که درنده گوسفندی دریده نوبت اوّل
که درنده می بیند میگریزد واما آن دو قوت که حفظ مدرکات میکنند
اول خیالست ومحل او خلف محل حس مشترکست وفعل خیال حفظ
مدرکات حواس ظاهرست وحفظ مدرکات حس مشترک نیز دوم
حافظه است ومحل حافظه خلف محل واهمه است واما متصرفه
وآن قوتیست که در وسط مغز سر است وفعل او آنست که نفس
باو ترکیب مدرکات میکند تا ازان ترکیب اوراکی دیگر صید میکند
واما قوت نباتی سه قوتست غاذیه ونامیه ومولده وفعل غاذیه
آنست که ماکول ومشروب را بسرده وتغییر کند تا حدی که جزو بدن

بدل

وبدل ما یتحلل شود وفعل نامیه آنست که غذا را قسمت کند بر بدن
بر نسبتی که مقتضای طبع مدبر باشد وفعل مولده آنست که از مادهٔ
غذاییه بعد از کمال انهضام ومشابهت کامله با اعضا جزوی ازو
بازمی ستاند وبا وعیهٔ منی میفرستد تا بفعل انثیین منی شود
ومادهٔ شخصی دگر گردد وخدمت غاذیه میکنند چهار قوت دگر اوّل
جاذبه مادهٔ غذاییه دوم ماسکه این مادهٔ مجذوبه مدتی که هاضمه فعل
خود تمام کند سیوم هاضمه وفعل او طبخ وتعدیل قوام است تا اورا
استعداد بدلیت تمام شود چهارم دافعه وفعل او اخراج فضولت
وتنقیهٔ بدن از ان فضول وخدمت این چهار قوت میکنند کیفیات
عنصریه وچون افعال این قوی تحریکاتست حرارت خادم کل است
وهاضمه ودافعه رطوبت خادم ایشانست وجاذبه وماسکه را خادم
یبوست است وبرودت از وجهی خادم دافعه است از ان جهت
که معدل حرارت است تا تحلیل مفرط نکند فضول را که خشک شود
وبر دافعه عاصی شود این قوی را غیر مولده در جزوی معین از بدن
حلول نیست بل که هیچ جزو بدن ازین چار قوت خالی نیست ومحل مولده

احناس مرض

آتشین است این بود حکایت خلق بدن و مرض سه جنس است
اوّل سوء المزاج وسوء المزاج آنست که بدن یا جزوی بدن امزاج
خود متغیر شود و مزاج کیفیتی عنصریست متوسط میان کیفیات بسیط
امتضاده عنصریه و چون هریک از بسایط عناصر را دو کیفیت است
یکی فاعله و یکی منفعله ممتزج از عناصر را که مزاج قایم بآن است هم
دو کیفیت است فاعله و آن حرارتیت متوسط میان گرمی نار و سردی
آب و منفعله و آن کیفیتی است متوسط میان رطوبت هوا
و یبوست خاک و مزاج معتدل حقیقی موجود نیست و آنچه موجودست
معتدل طبی است و سوء المزاج آنست که مزاج از ان توسط که
لایق بآن مرکب است بگردد و گرم تر یا سرد و تر یا خشک تر یا تر
تر شود یا گرم تر و خشک تر هردو یا افزوار طب هردو یا سرد و تر
و خشک تر یا ابرد و ارطب جنس دوّم امراض مرض ترکیبت
و این جنس چهار قسمت صورت و شکل همچون سر کرد و مرض
مجاری همچون سده عروق و مرض اوعیه همچون معده کوچک و مرض
نهایات و سطوح اعضا همچون ملاست معده قسم دوّم از امراض

ترکیب مرض مقدارست همچون پستان بزرگ قسم سیم مرض
عدد است مثل شش انگشت قسم چهارم مرض وضعت مثل چسپیدن
دو انگشت بهم جنس سیم امراض مرض تفرق اتصال است مثل
شکستن پا و اسباب مغیرات بدن این شش چیزست هوای
محیط ببدن و ماکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری
و نگه داشتن رطوبات در بدن و بیرون کردن آن و اعراض
نفسی این شش چیز اگر چنان باشد که باید صحت حاصل محفوظ می
ماند و الا زایل میشود و علامات داله بر احوال بدن منحصر در چهار
جمله است اعراض محسوسه یکی از حواس از ظاهر اعضا و اعراض
محسوسه از فضول مثل بول و کمال و نقصان افعال و ملائمة
و عدم ملائمت هرچه وارد شود بر بدن از ماکول و غیره و اگرچه
ترکیب بدن عند ملاحظة التحلیل منتهی میشود بر بسایط اربعه
ارکان قریبه ماده بدن که منی است اخلاط اربعه است و نمو بدن
نیز در ایام نموهم با خلاط اربعه است و بعد از نمو بقاء بدن
تا آخر عمر هم با خلاط اربعه است امتزاج این باهم گاه بروجهی

که حافظ بقا وصحتست وکاه بر وجهی که مغیر بدن ومعد فسادست
پس شناختن امتزاجات آن در بدن از جمله ضروریات طب باشد
پس خلط جسمی رطب سیال است که مستحیل میشود غذا اولا بآن
وبتوسط آن مستحیل میشود بجوهر بدن وبسایط آن چهار نوعست
اوّل خون واو از تعریف مستغنی است دوّم صفرا وآن خونیست
که چندان رقیق القوام شده که مشابه کفی زرد رنگست که بر روی
خون ایستاده سیوم سودا وآن خونیست سیاه رنگ غلیظ القوام
که همچون دردی درته خون نشسته چهارم بلغم وآن خونیست نیم پخته
برنگ سپیدی که با خون ممزوجست وهر یک ازین چهار دو قسم است
طبیعی وغیر طبیعی طبیعی خون آنست که رنگ او سرخ خالص از دیگر رنگها
باشد وقوام او معتدل نه رقیق ونه غلیظ باشد وطعم او شیرین
وعفونت از بوی او محسوس نشود وغیر طبیعی خونیست که در اوصاف
مخالف طبیعی باشد دوم طبیعی گرم وترست وغیر طبیعی کیفیت او
مناسب کیفیت آن خلط است که بامتزاج آن غیر طبیعی شده اگر
بامتزاج صفرا غیر طبیعی شده طبیعت او مایل بگرمی وخشکی است واگر

بسردی
سودا اورا ناطبیعی ساخته طبیعت او مایل [بگرمی] وخشکی است و
اگر بلغم تغیر او کرده مایل بسردی وتریست نوع دوم اخلاط
صفراست واو نیز دو قسم است طبیعی وغیر طبیعی طبیعی آنست که
مذکور شد وغیر طبیعی هم دو قسمست یک قسم آنست که بلغمی رقیق
یا بلغمی غلیظ اورا ناطبیعی ساخته وگرمی وخشکی ولطافت اورا
ناقص گردانیده واول را مره میگویند ودوم را صفرای محی و
قسم دوم آنست که محترق شده یا احتراق شدید یافته واورا
زنگاری میگویند وطبیعت این دو قسم گرمتر وخشک تر از صفرا
طبیعی است وزنگاری از جمله سموم است نوع سیوم اخلاط
سوداست واو دو قسم است طبیعی وغیر طبیعی طبیعی آنست که
مذکور شد واو سرد وخشک است وقوام او غلیظ ورنگ او تیره
وکبود وغیر طبیعی خلطیست رمادی طبع که از سوختن خلطی دیگر حاصل
شود واو نیز سرد وخشک است الا آنکه طبیعت آن خلط که
سوخته باطبیعت این رماد ممزوجست نوع چهارم اخلاط
بلغم است واو هم دو قسم است طبیعی وغیر طبیعی طبیعی آنست که

نیافته واورا کراثی گویند
ویا احتراق شدید

مذکور شد وغیر طبیعی یا رقیقی القوام است یا غلیظی یا حصی القوام است یا تفه یعنی بی مزه وترش یا شور آنچه مذکور شد بسایط اخلاط است وتراکیب بسیار در ان ممکن است

وکیفیت استدلال از اعراض بدن آن است که نظر کند در رنگ بدن در حینی که هوای تغیرات نفس تغیر رنگ نکرده باشد حمرت خالصه از الوان دیگر از خونست وزردی از صفرا وسیاهی از سودا وسفیدی از بلغم وترکیب این الوان از امتزاج این اخلاط است واستدلال از فضول بهمین وجه است واستدلال از افعال از صحت عضو است ورداءت ونا تمامی افعال از مرض است پس اگر رداءت عدم انتظام است وهر وقت از زمان بوجهی است مغیر فعل گرمیت واگر رداءت فعل نقصان است مغیر سردیت واستدلال از ملایم ونا ملایم آنست که هرگاه گرم بدن صحیح است غالبا از متناولات نه اثری نیک بر وظاهر می شود ونه اثری بد اما در مرض اگر از گرم متاذی شود وبگرم منتفع مرض سردیت واما استدلال بحرکت نبض آن است که میل این

حرکت بسرعت وظهور از گرمیت ومیل به درنگ وخفا یا از سردیت یا از ضعفت وپریشانی عظیم واز نبض علامت بد است

وطریق تشخیص مرض آنست که اول مفهوم مرض مطلق در خاطر آورد بعد از ان ببیند که از مخصصات با اوچیست تا معلوم شود که کدام جنس از اجناس ثلاثه است بعد از ان دیگر مخصصات می بیند تا نوع آن جنس بداند دیگر مخصصات بطلبد تا تشخص مرض معلوم شود مثلا شخصی را میل غذا کم شود معلوم شود که در اعضاء تدبیر غذا مرضی هست پس ببیند که باین حال تشنگی مفرط دارد وبول وبراز او زرد ومنتن است بداند که مرض حرارت است دیگر ببیند که باین حرارت تلخی وخشکی دهن هست بداند که این گرمی از صفرا است درین مرتبه نوع مرض دانسته دیگر ببیند که حاجب مرض جوان وکثیر التعب است تشخص مرض معلوم شود وعلاج بسه چیز تمام می شود تدبیر وشرب دوا وعمل دست اما تدبیر آنست که تصرف در اسباب سته بوجهی کند که مورث مطلوب او باشد واما شرب دوا شرایط آن در آخر کتاب مذکور خواهد شد واما عمل دست

درین مختصر مجال ذکر آن نیست **فصل دوم** در سر سر مرکب
است از جلد و گوشت میان جلد و استخوان و پرده بر روی استخوان
و کدوی سر و دو پرده از شیب استخوان که اول را ام غلیظ
و دوم را ام رقیق میگویند و مغز سر و دران اورده حامل خون
و شراین حامل روح بسیار است و مزاج سر سرد و خشک است
و فعل مغز سر تولید روح نفسانی از روح حیوانیست و سوء المزاجات
و اورام و تفرق اتصال همه عارض سر میشود و علامت غلبهٔ
دم در سر سرخی چشم و روی و ثقل سر و غلبهٔ خواب پریشان یا تملّی است
و علامت غلبهٔ صفرا در سر بی خوابی و خشکی بینی و سوزش چشم است
دیگر از اتمام افکار و تخیلات که آن را اهل عرف بی پروائی می
گویند و علامت استیلای بلغم بر سر خواب ثقیل طویل است
و گرانی سر و سیلان رطوبات بلغمیه از بینی و علامت غلبهٔ سودا
در سر بیخوابیست و تیره شدن جمیع رنگها و کثرت حزن و ملال
ضروریه در علاج امرض دماغی اولا تنقیهٔ دماغ است از مادهٔ مرضی
اگر ماده خون است اول فصد یا حجامت بعد از آن اسهال صفرا

دراین

و درین هر دو تبرید سر با شربه و اطلیه و تسعیطات مبرده و طریق
در پیچی کشیدن
تنقیهٔ سر از بلغم اول انضاج است دیگر شرب حبوب مسهل بلغم و
طریق تنقیهٔ سر از سودا آنست که اول چهل روز تدبیرات ماکول
و مشروب و غیر آن همه بروجهی بود که مقتضی ترطیب و تلطیف بود
در خون و اخلاط بعد از آن ده روز ادویهٔ منضج سودا بدهند
و بعد از آن حبوب و مطبوخات افتیمون و مسهلات قویهٔ سودا
استعمال کنند بعد از آن چهل روز دیگر بترطیب و تلطیف اخلاط
همچون اربعین اول مشغول شوند بعد از اربعین دوم با نضاج
و اسهال همچون اول اقدام نمایند و در علاج امراض سودا حار
مرتب و تسعیط و تدهین اطراف با دهان ضعیف الحرارة قوی
الرطوبه ضروری دانند و بدانکه سودا دو قسم است اول سودای
رسوبی دوم سودای احتراقی اما سودای رسوبی غلیظ و درد
خونیست و خون ابدان مختلف القوام است و اسباب آن
اختلاف در آخر رساله مذکور خواهد شد و چون قوام خونهای
اشخاص متفاوت است قوام درد آن خونها نیز مختلف خواهد بود

واما سوداى احتراقى رمادیتی است که می ماند از سوختن خلطی مفرد
مثل خون یا خلطی مرکب مثل خون وصفرا باهم وچون قوام اخلاط
نیز مختلف است رمادیات اخلاط نیز مختلف خواهد بود وپس باید
که معالج در تصرف در اقسام سودا آن خلط که مادهٔ احتراق شده
مرعی دارد واما امراض بخاریهٔ سر اکثر اقسام صداع است ودوار
وسدر وکابوس واختلاج وعلامت کثرت بخار در سر آواز گوش
وقلت ثقل وانتقال درد از جانبی بجانبی است ودر علاج امراض
بخاری ضروریست که اولاً آن خلط که بخار ازان برمیخیزد از علامات
آن شناسند وثانیاً تقلیل آن خلط کنند ودر اغذیه وادویه ناظر
بآن خلط باشند ثالثاً در اغذیه واشربه عوایس بخار داخل
کنند تا مانع صعود بخار شود رابعاً مقویات بر سر طلا کنند تا سر
قبول بخار نکند واما امراض مزاجی سر بعضی اقسام صداع است
وبعضی سهر وسبات وبعضی نسیان وبعضی این امراض همه که
آن تشنج وتمدد وکزاز ورعشه وخدر وجنون است وعلامت
امراض مزاجی آنست که یکی از کیفیات اربعه که آن حرارت وبرودت

ورطوبت ویبوست است یا دو کیفیت ازین چهار کیفیت یا
بنفس خود ظاهر باشد یا بعلامات ظاهر باشد مثال آنچه بنفس خود
ظاهر باشد آنکه کسی سر خود گرم یابد یا سر خود سرد یابد ومثال
آنکه بعلامات ظاهر باشد آنکه کسی را خواب کم وسبک باشد
وازان بدانند که سر او گرم یا خشک یا و هم گرم وهم خشک است
وبا آنکه یک کیفیت یا دو کیفیت ظاهر باشد آثار آن خلط که کیفیت
بآن قایم است نباشد مثل آنکه غلبهٔ خواب که از سردی وتریست
در کسی باشد وگرانی سر وآمدن رطوبات از بینی که علبهٔ بلغم
است با آن نباشد وطریق علاج امراض مزاجی آن است که
بغذا وشربت وطلا ونطول وشموم وسعوط وتنشق تبدیل آن
کیفیت بکنند لیکن تقلیل هیچ خلط نکنند همین بود امراض دماغی
وعلاجات آن واما ادویه که باوصاف درین علاجات مذکور
شد وآنچه در سایر امراض مذکور خواهد شد در فصل بجدهم ازین
رساله مذکور خواهد شد اولاً بعد ازان سه قانون ضروری در ادویه
اول طریق شناختن طبایع ادویه بقیاس وتجربه دوم قانون ترکیب

ادویه سیوم قانون شناختن طبایع ادویهٔ مرکبه واما امراض
دماغ وغیر آن دو قسم است بعضی ظاهر وغنی از تعریف است وبعضی
غیر ظاهر ومحتاج تعریف است بنا برین بعد از تمام این رساله ترجمهٔ
حدود ابو مسلم طبیب خواهم کرد که این رساله مجلد شود امید که فارسی
خوانان را این رساله در اکثر عوارض بدن واصلاح آن وافی باشد
والله حسبی ونعم الوکیل **فصل سیوم در چشم** چشم مرکب
از هفت طبقه وسه رطوبت وجواهر طبقات اغشیه است وجواهر
رطوبات بمنزله اجزاء تخم مرغ است ومقصود از چشم دیدن است
واین قوت در رطوبت جلیدیست واین رطوبت شبیه تگرگی است
در شکل ونورانیت وصفا واز پس این رطوبت رطوبت زجاجیست
وآن جسم شبیه آبگینهٔ گداخته است در قوام ورنگ واو غذای
رطوبت جلیدیست که از پس او معد ومهیا است واز پیش رطوبت
جلیدی رطوبت بیضیست وآن جسمیست شبیه سفیدهٔ تخم مرغ در قوام
وصفا وآن فضلهٔ رطوبت جلیدیست وفایدهٔ او نگاه داشتن
رطوبت جلیدیست از انوار قویه بیرون مثل نور آفتاب تا انوار قویه

بیرون مثل نور آفتاب تا انوار قویه ابصار را واحراق نور باصره نکنند
ویک طبقه از طبقات سبعه که آنرا عنکبوتیه گویند در میان جلیدی
وبیضی است تا رطوبتین مخلوط نشوند واما طبقات اول طبقهٔ
صلبیه است واین طبقه از ام غلیظ آمده وبر اندرون استخوان
کاسهٔ چشم کشیده دوم طبقهٔ مشیمیه است واین طبقه از ام رقیق
آمده وبر اندرون صلبیه کشیده ودرین طبقه اطراف اورده
بسیار است وغذای طبقات از اطراف این آورده می آید
طبقهٔ سیوم شبکیه است واو عصب نوراست که چون پسر
از کاسهٔ چشم بیرون آورده پهن شده وبر اندرون مشیمیه کشیده
ورطوبت زجاجی وجلیدی در اندرون او نهاده واین سه
طبقه بر نصفی از جانب خلف کاسهٔ چشم کشیده واز کناره
این سه طبقه سه طبقهٔ دیگر رسته اول عنکبوتی از کنار شبکیه
رسته دوم عنبیه از کنار مشیمیه رسته ودر وسط او سوراخیست
شبیه سوراخ انگور که چوب آن بکشند واورا ازین جهت عنبیه
گویند واین سوراخ طریق دخول صور اشیا در چشم وخروج انوار است

از جشم سیوم قرنیه از کن رصلبه رسته و او شبیه شاخی تراشیده است
داو را ازین جهت قرنیه کویند و این شش طبقه حافظ جلیدیه اند
از پس و سر از پیش او طبقهٔ هفتم ملتحمه است و او غشائی شحمانیست
که از اخر جفن آمده و جفن کناره سمحاق است و سمحاق پرده ایست
که بر استخوان کاسهٔ سر از بیرون کشیده و هر استخوان که در بدنست
اول این پرده بران کشیده و برین پرده کوشت کشیده و مزاج
چشم کرم و ترست ازین جهت اکثر امراض او اورام و امراض
بلغمیه و صفراویه دران نیز می باشد و امراض بخاریه مثل خیالات
نادر دران می باشد و امراض مزاجیه مثل خشکی و تری عارض
او می شود و مواد اکثر امراض او از دماغ میریزد و از امراض
ترکیب سدهٔ عصب بود که آنرا نزول میکویند و صغر و کبر عارض
میشود و ازین امراض بینایی و عمی و او جاع لازم می آید و بخارات
امراض بخاریهٔ او از بدن صعود میکند لیکن در شناختن اسباب
امراض جشم احتیاج باستدلال بسیار نیست از جهت ظهور مواد
در او بحس و طریق علاج او تنقیهٔ مواد امراض اوست بفصد و اسهال

از تمام

از تمام بدن تا صعود نکند و از دماغ تا نزول نکند و موانع نزله
اعمال کردن تا راه نزول ببندد و حوابس ابخره تا مانع صعود شود
و بعد از جمیع این اعمال تحلیل مواد از نفس جشم یا بتکحیل ضرورات
و شیافات یا باعمال دست و حدید لیکن نشاید که پیش از تنقیهٔ
بدن و دماغ تکحیل و دست کاری کنند و اکثر فسادها و کوریها
از کحل و دست کاری پیش از تنقیه حادث شده و الله هو الموفق

فصل چهارم در کوش کوش سوراخیست در استخوان
حجری که دو دیوارست از راست و چپ دیوارها که دوی پی عصبی
از دماغ آمده و چون باین سوراخ رسیده پهن شده و چون پوست
طبل برین سوراخ کشیده و قوت شنوایی در وست و مزاج کوش
سرد و خشک است و این غشا را اورام از دم و غیر دم و اوجاع
شدیده و قصور شنوایی از مزاجهای ساده و مزاجهای با ماده
عارض میشود و مواد امراض او از رنک آن مواد و کرمی و سردی
بسهولت بر حس ظاهر میشود و مواد امراض او بعضی نزلات
دماغیست و بعضی ابخرهٔ صاعده از تحت است و طریق علاج او

بتنقیهٔ تمام بدن بفصد و اسهالست و در مواد چشم و گوش
تنقیه بتی نشاید کرد و بعد از تنقیه و حبس نزلات و منع الجزه
و بعد از فراغ ازین اعمال تقطیر روغنهای مناسبت در گوش
از برای تحلیل مواد از عصبه و تعدیل مزاج آن و حفظ گوش از
هواها سرد و گرم در علاج او ضروریست **فصل پنجم در بینی**
چون ضروریست که از پیش سر منفذی باشد بظاهر از برای دو منفعت
یکی ریختن فضول دماغ از و دوم رسیدن روایح و هوا بدماغ و
سیلان فضول دماغی بر رو بسبب استکراه آن در نظر بینندگان
انعام فرمود خاطر حکیم کریم تعالی شانه و عم احسانه خلق ساتری
برین طریق مرکب از استخوان و غضروف و عشائی و مزاج او
بنا برین اجزا سرد و خشک است و مرض خاص باو کسر عظم او و ورم
غضروف او و اورام غشای او است و موادی که سده مخرج کند
و مواد امراض او بجنس ظاهرست و چون او مجرای فضول دماغ است
مواد امراض او از دماغ باو خواهد ریخت و علاج آن تنقیهٔ دماغ است
بفصد و اسهال و نهادن مراهم و ضمادات برو و در و ریختن

آبها

آبها ادویه مفتحه در و و اما رعاف بحقیقت نه مرض اوست بل که
سبب رعاف گاهی قوتیست از کبد یا از دماغ که دفع زیادات
خون میکند و گاه مرضی در ایشان که علاج او در دفع رعاف
ضروریست و گاه در دفع رعاف فصد ضروریست از برای
تقلیل دم و امالهٔ آن و ادویهٔ حبس دم در بینی نهادن تا اثر آن
ادویه اولا بدماغ رسد و بتوسط روح نفسانی بکبد و همچنین
زکام مرض او نیست بل که مرض دماغ است اما در زکام گرم
و علامت آن سرخی روی و چشم است و زردی و گرمی آنچه
از بینی میریزد فصد باید کرد و تلیین شکم و دفع صفرا و بوئیدن
میوها سرد خوش بو مثل بر و سیب و در زکام سرد علامت
آن علامت غلبهٔ بلغم است در دماغ و علاج آن تنقیهٔ دماغ است
از بلغم و بوئیدن عطرها گرم مقوی دماغ مثل عود و الله اعلم
فصل ششم در دهن و آنچه در وست دهن مدخل ماکول
و مشروبست باعضاء غذا و مدخل هوا است بدل و مخرج فضول
صدرست بسرفه و اجزای آن لب است و دندان و زبان

اعضا اغذات بطریق
فضول صدر
و مخرج

و امراض زبان ورم است در ان و در تحت آن که آن را ضفدع
گویند و منفعت زبان ادراک طعوم است و امداد تکلم بملاقات
با اجزاء دهان و امداد فرو بردن لقمه و فعل اول او ادراک است
و فعل دوم و سیوم حرکت و گاه حس ذوق ازو باطل میشود و گاه
مسترخی میشود و از ان دو حرکت میماند و گوشت او بغایت رخوات
و انجره دل و اعضای غذا بسرعت قبول میکند ازین جهت متلون
میشود بالوان فضول این اعضا و احسن دلایل است بر احوال این
اعضا و امراض دندان درد است و جنبیدن و تاکل و تزید بطریق
ورم و ورم اصول آن که آنرا لثه میگویند و امراض غشایی که
بر سطح دهن کشیده اورام و بثور و قروحی است که آنرا قلاع
میگویند و امراض لب شقاق است و اورام و زوایدی که
آنرا بواسیر لب میگویند و مواد امراض این اعضا در اغلب
دم فاسد است و غیر دم می تواند بود این مواد گاهی از سر
نزول میکند و گاهی بطریق عروق از تحت صاعد میشود و مواد
این امراض ظاهرست بر حواس و علاج این امراض ضمادات

و تنقیه دماغ و تمام بدن و تحلیل مواد دهن بمضمضه و ذرورات
که در دهان ریزند **فصل هفتم در حلق و آنچه در دست**
در داخل کردن دو مجری است یکی اقدام و یکی از خلف مجرای اقدام
قصبه شش است و سر این مجری را حنجره میگویند و حنجره مرکب
از سه غضروف است دو ازین مثل دو مصرع در است و عضلها دارند
که آنها را از هم دور میکردانند و گاه بهم نزدیک میسازد مثل
در که مصراعین آن گاه بهم می آورند و در بندند و گاه از هم دور
میکنند و در میگشایند و غضروف سیوم گاه بر روی هر دو می افتد
و گاه از روی هر دو دور میشود مثل مرفق بر سر زدبانها که گاه
فرو می اندازند و راه میگیرند و گاه بر میدارند و راه می گشایند
و فایده غضروف و فار حنجره آن است که گاهی که غذا یا آب خورند
سر قصبه بگیرند تا از ماکول و مشروب چیزی بقصبه نریزد و گاهی
که سخن گویند سر قصبه برخیزد و راه بگشاید تا هوا که ماده صوت
و کلام است بسهولت حرکت تواند کرد و اما مجرای دوم که از
خلف قصبه است مریست و راه ماکول و مشروبست و از اول

حلق گوشتی صنوبری شکل آویخته که آن را لهات و علاذه گویند
وفایدهٔ آن منع هوای پرورش که بیک دفعه پیش از مشابهت
کیفیت آن با کیفیت هوائی که در شش است باندرون نرود
ودر آخر زبان دو جسم غدوی هست از جانبین زبان متصل بزبان
که ایشان را لوزتین میگویند امراض این اعضا اورام و بثور
وقروح است و مواد آن هم از سر نزول میکند و هم از تحت صعود
وعلاج این امراض فصد است و لهات را استرخا و زیادتی
نزول عارض میشود و علاج آن نیز فصد و تنقیهٔ دماغ است

فصل هشتم در سینه و شش سینه عبارت از جوف
اعلی است و محیط او استخوانها، قص و پهلوها و چند مهره از مهرها
پشت است و غشائی لحمانی غلیظ که فاصل میان جوف اعلی و جوف
اسفل است و در جوف صدر شش و دل نهاده و مزاج صدر گرم است
و دیوارها، صدر از اندرون منغشی با غشیه و عضلات و حجاب
حاجز بین الجوفین عضلانیست و این عضله و سایر عضلات
صدر بعضی قبض و جمع صدر میکنند و شش بتبعیت ایشان منقبض میشود

واهویهٔ محترقه در قلب و ادخنهٔ قلبی که بشش آمده بسبب این انقباض
از دهن بیرون میرود و بعضی این عضلات توسیع صدر و بسط
آن میکنند و شش بتبعیت منبسط میشود و هوای جدید از
دهن باندرون می آید و فایدهٔ خروج ادخنه دخول هوای جدید
حفظ کمیة و کیفیت روح حیوانست فسبحان من ناظر حکیم وله
الحمد وهو القدیر العلیم و امراض این اغشیه و عضلات اورام
وقروح است و گاهی جمود عارض این اغشیه و عضلات میشود
از برودت هوا و اما شش گاه ورم میکند و گاه پر میشود از
بلاغم و نزلات و گاه حرارت ساده و رطوبت ساده عارض او
میشود و اورام اغشیه و عضلات صدریه را گاهی همه ذات
الجنب میخوانند و گاهی اورام اغشیه و عضلات اضلاع را از
جانبین یمین و یسار را ذات الجنب میخوانند و اورام اغشیه
وعضلات موضوعه بر باطن قص ذات الصدر میگویند و اورام
اغشیه و عضلات موضوعه بر باطن جانب خلف از صدر را
ذات العرض میگویند و مواد این اورام هم از سر نزول میکند

وهم از تحت صعود و علامت این اورام درد در محل ورم است
و دشواری تنفس و تکلم و تاذی بکیفیت مادهٔ ورم و سعال بی نفث
در اوّل و با نفث مادهٔ ورم بعد از نضج و علامت مواد اورام
بعد از نضج از نفث باید جست و قبل از نضج از کیفیات الم علامت
والم تمددی و علامت صفرا و علامت الم مقارن حرقت مثل الم
عضو ممسوس بلغم قلت الم با احساس ثقل و علاج این اورام
از هر ماده که حادث شود فصد است و علاج نزلات و تحلیل اورام
بلعوقات و علاج بلاغم مجتمعه در شش و قصبه تنقیهٔ بدن و دماغست
و تجلیهٔ شش و قصبهٔ بلعوقات فصل نهم در دل
دل مخلوقست از لحمی صلب و غشائی بر و محیط شده و جوف این
غشا اوسع از قدر دل است تا دل در ان حرکت انبساطی و انقباضی
که اصل حرکت نبض است تواند کرد و از امراض سوء المزاجات
عارض اومی تواند شد و اگر ورم عارض او شود اندکی از زمان
بقای حیات با آن ممکن است امّا اگر جراحت عارض او شود موت
مصاحب آن عروض است و دل منبع حیات و حرارت غریزیست

و حرارت غریزی این گرمیست که در مدت حیات آلت تحصیل بدل
ما یتحلل است و بمفارقت نفس از بدن منطفی میشود و بانطفاء
او بدن فاسد و متعفن میشود و این حرارت نیز اعتدالی دارد
در کمیت و کیفیت و بهر وجه که این حرارت از دل در بدن منتشر شد
بدن بکیفیت او متکیف میشود و بعض مراتب زیادتی حرارت
مسمی به تب است و دیگر مراتب را سوء المزاج میگویند و تب
نمیگویند و فی الجمله امراض او اصعب امراض است در علاج
و امراض او در اکثر امراض حار دمویست و مشهورتر امراض
او خفقانست و کیفیت اخلاط غالب در و ظاهرست از
جمیع اجزاء بدن پس در غایت ظهور باشد و امراض سودا
بسبب احتراقات و لعقه در خوبی که در تجویف اوست بسیار
عارض او میشود و در علاج او اهتمام در ماکول و مشروب
و احوال کبد که منبع خونست ضروریست و جمیع اغذیه و ادویهٔ
مستعمله در امراض او می باید که عطر و مقوی باشد و مسکن حدّتیه
در امراض دل باید که باسط و مفرح باشد فصل دهم در معده

معده مخلوق شده از دو غشا که یکی بر دیگری مثل آستر جامه و
روی آن برهم کشیده و شکل آن مثل شکل صراحی اصلی کری و
گردنی طویل و پیسری مثل سر صراحی است سر او دهن و گردن
طویل او مریست و سطح داخل طبقهٔ داخل او منغشی بلیفها مثل
اندرونهٔ شکمبهٔ گوسفندست و قوای اربع که آن جاذبهٔ غذا
از دهان و ماسکهٔ غذا در زمان هضم و دافعهٔ فضول مانده از
فعل او و هاضمه که تغیر و طبخ ماکول و مشروب میکند درین لیفهاست
جاذبه در کیفیت که باستقامت در طول معده کشیده و جذب
بجمع شدن این لیف است در طول و ماسکه در لیفی است که
در طول معده بوراب از یسار بیمین کشیده و امساک بجمع شدن
این لیف و جمع کردن اجزاء معده است و دفع بلیفی است که در
طبقهٔ خارجیه مثل کمری گرد معده کشیده و دفع بجمع شدن این
لیف است و جمع کردن معده و عصر آنچه درو است و در اعلی معده
جذب بیش است و در اسفل آن هضم و سوء المزاجات و اورام
و قروح عارض او میشود و ازین امراض افعال اربعهٔ او متغیر

میشود و از تغیر افعال او نقصان اشتها و زیاتی اشتها که
جوع الکلب است و فساد اشتها مثل رغبت گل خوردن و زیادتی
تشنگی و دردها و قسمی از اقسام اسهال و تکون بعض اقسام
صفرای ناطبیعی و دل شوره و قی متولد میشود و معده مجاور کبد
از یمین قلب از فوق و طحال از یسار است و محاذی دماغست
و بمشارکت این اعضا با او امراض بسیار درود درین اعضا
متولد میشود و علامت حرارت او تشنگی و زردی و سبزی و قی
بزارت و خشکی و زردی زبان و حرارت او بسیار وقت تب
و بیخوابی می کشد و علامت برودت آن نقصان هضم و قراقر در
شکم و براز بی رنگ مختلف القوام است و علامت خشکی آن
خشکی دهن و قبض طبیعت و تشنگیست و علامت تری آن اسهال
و اختلاف قوام براز و ضعف اشتها و عدم تشنگی است و علامت
ورم در ان دردست و ظهور کیفیت مادهٔ ورم و اگر ورم عظیم باشد
نتو ظاهر از موضع ورم و اگر ورم گرم باشد تب و علامت قروح
معده درد و حرقت موضع قرحه است بتخصیص در وقت رسیدن

ماکول ومشروب بآن اختلاط براند باآنچه ازقرحه آید وعلاج
امراض معده تنقیهٔ دماغ وتمام بدنست بفصد ومسهل اگر احتیاج
باشد بتقلیل دم وتنقیهٔ معده بقی ودر امراض او غذاها سریع
الانهضام قلیل الفضول طیب الرایحه باید خورد وجوارشات و
ضمادات را دران نفع عاجل هست ومزاج معده بحسب جوهر او
که آن غشا است سرد وخشک است واز جهت آنکه دایم آب
وکیلوس خام وفضول هضوم دروست یبوست او را اثری ظاهر
در فعل اوست اما این سوادکر دایم دروست مدبرد اصلی اوست
ازین جهت اکثر امراض وتغیرات او از برودت ورطوبت است
وجوارشات معموله از برای حفظ صحت او گرم وخشک است

فصل یازدهم در جگر جگر عضوی رئیس ضروری
در بقا شخص است وجوهر او لحم است واز حس خالیست وغشائی
حساس بر و کشیده وفعل او تولید روح طبیعی واعداد واعانت
قوت نباتی وتحصیل بدل ما یتحلل است وشکل او محسوس وغنی
از تحدیدست ومزاج او گرم وترست ودو عرق از و رسته

یکی از مقعر او وچون از وبیرون آمده هشت شاخ شده
یکی در جوف معده متشعب باغصان وفنون شده وجگر باو جذب
کیلوس از معده میکند وکیلوس عرقی وعصاره ایست که در معده
حاصل میشود از طبخ ماکول ومشروب در و وشش شعبه دیگر
ازین عرق هر یک بر وده میرود جهت همین کار وشعبهٔ هشتم
بر پشت معده میرود جهت تغذیهٔ آنجا وعرق دوم از محدب کبد رسته
وچون از کبد بیرون آمده دو شعبه شده یکی متوجه اعالی بدن شده
وحمل چون بنصف اعلی بدن کرده ویکی متوجه اسافل بدن شده
وحمل چون باسافل کرده واین عرق را اجوف وعرق تقعیر را ماسارلقا
میگویند ومعده وشش روده وزهره وسپرز وگرده ومثانه همه
جزام کبدند ودر کبد قوای اربع جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه
هست بجاذبه کیلوس از معده وشش روده می کشد وبماسکه
نگاه میدارد وبهاضمه احالهٔ آن باخلاط اربعه میکند وبدافعه
صفرای فاضل از قدر محتاج الیه بزهره میریزد وسودای فضلی
بسپرز میفرستد وآب زاید بگرده میفرستد وحصهٔ از بخار متکون

دردل که اورا درین فن روح میگویند بطریق سرایت بکبد می آید
واز کبد کسب رطوبت میکند واز ناریت وحدت مکتسبه از دل تنزل
میکند پس از نفس ناطقه قوت نباتی برو فایض میشود وبعد از
حصول این کمال دروا ورا نفس نباتی وروح طبیعی میگویند پس
همراه خون در اورده تمام بدن میرسد وقوی اربع نباتی بهمه بدن
میرساند وسوء المزاجات واورام وقروح عارض او میشود
واصول ماساریقا واصول اجوف درجرم او متفرق است
ازین او را سده عارض او میشود وکیفیات غریبه او بهمه بدن
میرسد اول خون بکیف بان کیفیت میشود وآن را تمام بدن میرساند
وادویه برفاقت اشربه بهتر باو میرسد از غیر بسبب تنگی عروق
متفرقه درجرم ودر اکثر امراض استفراغ او بفصد چیزی از دیگر وجوه
تخلیه است ودوا امراض مقعر او بمسهل بسهولت مندفع میشود
از جهت دو شاخ اجوف که حامل مائیه از جگر بگرده میکند وچون
کیفیات او با خون بهمه بدن میرسد اعراض مواد امراض او در
کمال ظهور خواهد بود علامت حرارت او زردی رنگ بدن و رنگ

بول است وشدت تشنگی وشوق بآب میوه های مز وضعف اشتها
غذا بتخصیص غذا از کثیف القوام چرب وشیرین وعلامت برودت
او بیاض بدن وبول است وقلت تشنگی ومیل بشیرینی وعلامت
تری او طراوت رنگی شبیه بطراوت مشکی رقیق القوام براز
آب وکثرت بول ورقت براز است وعلامت یبوست او تشنگی
ویبس طبیعت وقلت بول ومیل باطراف چرب است وعلامت اورام
او ظهور کیفیت ماده ورم است وثقل ودردی ضعیف در جانب
یمین وتفصیل این علامت آنست که علامت ورم دموی تب است
وتشنگی وثقل ودرد وحرقه در موضع کبد ورفتن اشتهاء غذا
وظهور ورم بحس وسرخی رو وسرخی زبان وسرفه خشک وفواق
اگر ورم عظیم باشد واگر ورم در مقعر باشد با این علامات که مذکور
شد قی زرد مراری واحتباس شکم وغشی ودیر وشدن دست
وپا باشد ورفتن اشتها وفواق ودرد اشد بود واگر ورم در
محدب بود سرفه خشک وضیق نفس واحتباس بول اشد بود
وفرو کشیدن ترقوه باسفل اکثر بود وورم بحس اظهر بود شیخ گفته

که اگر ورم در محدب واقع شود لمس بر ورم وقوعش اظهر باشد
خصوصا در نحیف واگر صفرائی بود علامت آن زردی روی وزردی
زبان وزردی براز و بول وشدت التهاب وتب وقی کردن
انواع صفرا یعنی زرد وسرخ وسبز وحی و مرار باشد واگر ورم
بلغمی باشد علامت آن سفیدی رو وسفیدی براز ورخاوت
وسستی وسفیدی زبان وقلت تشنگی وتنگی خون واحساس
ورم نرم بی درد وبی تب واگر ورم سودائی بود علامت او آن
است که ظاهر شود بر حس در شیب پهلو چیزی سخت بی درد وبی تب
ورنگ تباه شود وبدن لاغر شود وکم شود اشتها بسیار باشد که
با این ورم سودائی حرارت مزاج باشد علامات باد در جگر تمدد
در غیب پهلوی راست وثقلی که در سده وورم می باشد وتب ودرد
وتغیر سحنه که در ورم سودائی می باشد در باد نباشد وبیشتر بعد از
انهضام غذا حادث شود وچون دست در وفرو برند فرو بردنی
بشدت قراقر کند وعلامات سده جگر ثقل است در محل جگر بی
درد وبی تب واگر سده در محدب باشد بول اندک ورقیق بود واگر

در مقعر

در مقعر بود براز تر بود وعلامت قروح او بیرون آمدن خون
با ریم است همراه بول یا براز وعلامت سده او ثقلت در جانب
راست وگاه رود وگاه بول بند دیا کم آید وبعد از اکل وشرب
ثقل آن زیاده شود **فصل دوازدهم در زهره وسپرز**
اما زهره کیسی عصبی است ملتصق باسفل جگر واو را دو راه است
یکی بجگر ویکی بروده ودر قوای اربع است وفعل او آن است
که صفرای فضلی از جگر بکشد وبروده ریزد تا بدن از مضار
صفرا محفوظ ماند وروده از تیزی صفرا متنبه شود ودافع روده
بحرکت آید ودفع براز کند وهرگاه که راه او بجگر بسته شود بیک
دفعه رنگ بدن متغیر شود ومیل بزردی کند وطبیعت بند دویرقان
وقولنج لازم آید وعلاج آن بمفتحات مسهله کنند **واما سپرز**
رنگ وشکل او ظاهر است کبس ویک سر او متصل بجگر وسری
دیگر متصل بمعده ریزد تا بدن از امراض سودا محفوظ ماند
ومعده از ترشی ودبشی سودا متنبه شود وجاذبه معده بحرکت آید
وطلب غذا کند وهرگاه که یکی از دو راه او بسته شود اشتها

و معده است وفعل او آن است که سودای فضلی از جگر بکشد ع

ازان حرارت پدید آید ودیگر آنکه [illegible] بند دویرقان وقولنج لازم
آید وهرگاه که راه او [illegible] بسته شود
بیک دفعه رنگ بدن میل بزردی کند ع

غذا ساقط شود و یرقان سیاه حادث گردد بهمان تفصیل که در
زهره گذشت و علاج بفصد صافن یا اسلم ایسر یا باسلیق ایسر
و تنقیه بمسهلات سودا که مشتمل بر مفتحات قویه باشد باید کرد و هر
گاه که سپرز فربه باشد علامت کثرت اخلاط غلیظ ردیه باشد
و هرگاه که با صحت بدن و اعتدال سمن بدن سپرز لاغر باشد علامت
لطافت خون و جودت اخلاط باشد **فصل سیزدهم**
در گرده و مثانه گرده لحمی صلب عدیم الحس و غشای حساس
مخلوق شده و دو شعبه عظیمه از جوف هر یک بگرده آمده و از گرده
عرقی بمثانه آمده و فعل گرده آنست که آبها که خورده بعد از انکه
مقصود از شرب آب حاصل شد آبی که در جگر بلکه در تمام بدن
مانده بدن از ان مستغنی شد گرده آنرا می مکد و بمثانه می ریزد
و مثانه آنرا از بدن بیرون میکند و مقصود از شرب آب سه
چیز است اول آنکه ماکول در ان آب در معده بپزد و از مجموع آب
و ماکول که در ان پخته مرقی و اساره که ماده خون و سایر اخلاط است
حاصل شود فایده دوم آنکه بعد از تکون خون و اخلاط بدرقه شود

و آنرا از عروق شعرانی بدقت بگذراند و باقاصی بدن برساند
و از افواه عروق شعرانی بیرون برد و چون شبنمی بر اعضا نشاند
تا بسرعت مستحیل بجوهر اعضا شود فایده سیوم آنکه ترطیب اعضا
و منع جفاف حاصل از حرکات و تحللات کند و دو شعبه از جوف که
هر یک بخصیه میرود و خون بخصیه میبرد بگرده میگذرد و باین سبب مشارکتی
میان گرده و خصیه حاصل میشود و دخل گرده در باه بسبب اینست
و اما مثانه جسمی عصبانی بلوطی شکلست و او را اتصال با گرده
هست و عرق که ایشانرا حالبین میگویند و اتصالی با اصل قضیب
دارد و فعل او آنست که هر آب که از گرده باو ریزد نگاه دارد
و چون پر شود بیرون ریزد و سوء المزاجات و اورام و قروح
و بثور در گرده و مثانه هر دو متولد میشود و ریگ و حصاة در هر دو
متکون میگردد و علامت حرارت گرده گرمی محسوس از قطن است
و تشنگی و زردی و نتن بول و هر زمان که حرارت گرده بحد دیابیطس
کشید با شدت تشنگی بول از رنگ و بو خالیست و دیابیطس آن
است که دایم باشد و آب خورد و فی الحال آن آب ازو بطریق

بول بهمان صورت که خورده بیرون آید گویا کرده او دولاب شده
وترجمهٔ دیابیطس بزبان ایشان دولابت وصاحب حرارت
کرده شدید العطش باشد وعلامت برودت کرده کثرت بول
بی تشنگی وکثرت آب خوردن وضعف باه ومیل بجماع وعلامت
یبوست کرده تشنگیست با عدم حرارت و لوازم حرارت وعلامت
رطوبت قیام ومتواترت جهت بول وسرعت انزال وعروض
حرارت مثانه را نادرست واگر عارض شود علامت قلت بول
ونتن آن است وغالب در سوء المزاج مثانه برودت ورطوبت
است وعلامت ورم در گرده ثقل ووجع در قطن است وظهور
کیفیات مادهٔ ورم وعلامت قروح گرده ومثانه درد وسوزش
در قطن یا در عانه است وسلس بول وخروج رمل سرخ همراه
بول وعلامت حصاة ورمل در مثانه ثقل در عانه واحتباس بول
وخروج رمل خاکستری رنگ همراه بول وعلاج امراض این دو عضو
تنقیهٔ بدن از مواد این امراض است به فصد ومسهل وقی درین
امراض بغایت نافعست واستعمال مدرات بغایت مضر ...

الترکت واضده را درین امراض نفع قویست **فصل**
چهاردهم در روده جرم روده عصبانی ومضاعف است ودر
بدن شش روده هست سه باریک وسه غلیظ سه باریک
اول را اثنا عشر میگویند از برای آنکه طول او مساوی دوازده
انگشت صاحب روده است که در عرض برهم نهند وهر چند اصابع
نمو میکند او نیز نمو میکند تا نمو اصابع واقف شد نمو او نیز واقف
میشود وسر او متصل بقعر معده است ووضع او وسایر
روده ها الا مستقیم چنان است که از یمین بیسار کشیده وباز
از یسار بیمین کشیده تا منتهی شده اما مستقیم باستقامت
در طول بدن کشیده تا بمقعد رسیده باریک دوم را صایم میگویند
از جهت قلت وقوف فضول در وی بسبب کثرت انصباب صفرا
در وی بس اکثر اوقات همچون صایم از غذا خالیست باریک
سیوم را لفایف میگویند غلیظ اول را اعور میگویند وسبب
تسمیهٔ او باعور آن است که روده های دیگر غیر او هر یک دو سر
مفتوح دارند که یکی مدخل فضول وسر دیگر مخرجست واو یک سر

مفتوح دارد ویک سر دیگر او مسدود است آن یک سر مفتوح او
مدخل کیلوس است وبعد از اتمام فعل در کیلوس باقی از فعل او
از همان سر که مدخل بود بیرون می آید غلیظ دوم را قولون میگویند
وچون حدوث قولنج اکثر اوقات درو است اسم مرض از اسم او
گرفتند غلیظ سیوم آخر رودهاست واورا مستقیم میگویند
ومزاج روده سرد وخشک است وفعل روده آنست که مقدار
ماکول ومشروب در هر دفعه از اکل وشرب پیش ازان است
که حرارت غریزی معده چنان احاله آن کند که آنچه دران قابلیت
استحاله باخلاط ربعه دارد تمام منجذب بجگر شود بل که بعد از فتور
حرارت معده مقداری صالح از مواد دران میماند آنچه از
فعل معده ماند روده اول جذب آن میکند وقوای اربع نباتی
دران هست لهذا روده اول دران تصرف میکند وبعض اجزا
مستعد استحاله باخلاط میشود وشافی از ماساریقا که باین روده
آمده آنرا بجگر میبرد وچون حرارت او منطفی شد باقی کیلوس از
فعل او مانده بروده دوم میریزد وبعد از اتمام فعل روده

دوم

دوم بروده سیوم تا آخر رودها که مستقیم است آنچه از فعل
او مانده براز است بیرون می آید وسوء المزاجات واورام
وقروح وعارض رودها میشود وازین امراض قوای او ضعیف
میشود واز ضعف قوای او بعض اقسام اسهال لازم می آید
واسهال عرض عام امراض این اعضاست که دماغ ومعده
وجگر وروده وسپرز وجمیع بدنست اما دماغ نزله دماغی گاهی
آبی رقیق حاد است این آب گاهی بمعده وروده ها ریخته بحدت
لدغ معده وروده ها میکند پس دافعه بدفع این ماده نازله از دماغ
برخیزد وبا اندفاع آن کیلوسات نیز مندفع میشود وعلامت این
اسهال آنست که صباح بسبب ریختن نزله در شب چند مجلس
آلوده بآن ماده که از سر ریخته بیاید بعد ازان ببندد تا روز
دیگر صباح وگاهی این نزله بلغمی ومخاطی است وبرطوبت ولعابیت
افساد کیلوس واز خارج جرم معده وروده میکند واسهال لازم
می آید دوم آن اعضا معده است هرگاه که بسبب مرضی از
امراض معده ماسکه یا هاضمه آن ضعیف شد یا کیلوس در معده



توقف نمیکند یا توقف میکند لیکن هاضمه دران تصرف و برهر
دو تقدیر ماکول و مشروب قریب بصورت قبل از اکل باز
میشود و علامت فارقه میان این دو ضعف آنست که در ضعف
ماسکه زمان معتد بیابد اکل و تبرز نیست و در ضعف هاضمه زمان
لایق بهضم ماکول و مشروب توقف میکند و آخر غیر منهضم باز
میشود و در ضعف هاضمه و دافعه و آثار نفخ در معده هست و در
ضعف ماسکه نیست و علامت اسهال معده علامت امراض
معده است و گاه باین علامت سلامت باقی آن اعضا که
اسهال بآن منسوبست هست و این هنگام جزم بآنکه اسهال
معدیست یا غیر بشرکت متحاجست بتفحص علامت سایر اقسام
اسهال و محل احتیاج بقوت حدس است سیوم آن اعضا که
اسهال ازان هست جگرست و اسهال کبدی دو قسمست اول
آنکه ماده متبرزه از کبد باز میشود دوم آنکه سبب قیام کبد است
و این اسهال زمانیست جاذبه کبد ضعیف است یا ماساریقا
مسدود است و صاحب کیلوس که از معده و روده بجگر میرفت

بسبب ضعف جگر یا سده ماساریقا بجگر نمیرود دافعه
معده و روده دفع آن بخاریج میکنند قسم دوم اسهال کبدی
آن است که ماده متبرزه از نفس کبد می آید و این ماده
بالوان مختلف می باشد دم خالص که هیچ عیب در رنگ و بو
قوام آن نیست و خون سیاه و سیاه بقوام درد شراب گاه
منتن و گاه غیر منتن و صدید و قیح و غساله گوشت و مره صفرا
و خضر کبد که گداخته چهارم ازان اعضا که امراض آن موجب
اسهالست روده است ضعف ماسکه و هاضمه روده مثل معده
موجب اسهالست و همچنین سحج و جراحت روده و ورم آن گاه
موجب اسهالست و آن زمانیست که بسبب این امراض هاضمه
یا ماسکه عاجز شده و همین امراض که جراحت و ورم است
گاهی سبب حبس طبعت و قولنج است و آن زمانیست که ورم
بعظم سد مجری کرد یا از نشستن فضول بر محل مسحوج یا مجروح
متاذی شد و بسبب حرب از الم منقبض شد و راه بر فضول
بسبب پنجم ازان اعضا که امراض آن موجب اسهالست پیرز است

پیر زکاهی کہ بسبب امتلا از سودا سودای بسیار بمعده ریخت
آن سودا افسا د کیلوس میکند و اسهالی کہ کیلوسی ملون بلون
آن سودا حادث میشود ازین جهت در اکثر صاحب جوع البقر را
باجوع الکلب اسهالی کریہ اللون والرایحہ می باشد و انقطاع
اسهال او علامت صحت اوست ششم جمیع بدن کاهی موجب
اسهالات میکند بیکی از دو وجہ اوّل آنکہ جمیع بدن از فضول
ممتلی است و آن فضول نضج یافت و بطریق بحران طبیعت بدفع
آن برخواست وجہ دوم آنکہ بعد از تمادی دق ذوبانات و
لطایف اعضا مذاب کشتہ اسهال ذوبانی عارض شد و این
قسم آخر علامت موتست و علاج را دران نفعی نیست غیر دلالت
بر جهل معالج آن اسهال و کاه هست کہ در عضوی از اعضا باطن
ورمی منفجر شد و قیح آن ورم در عروق جاری شد از روده مندفع
میشود و این قسمی دیکر اسهالست غیر آن اقسام هم اما علامات
جمیع اقسام اسهال در اسهال معدی تنبیهی مقنع بدان واقع
شده ذکی را آن کافیست و غبی را تفصیل زیاده نمیکند الا

حیرت و عجز او تمیز بآن و دستور علاج اسهال آنست اولا
آن عضو کہ مرض آن موجب اسهال شده بشناسند و در تعرف
آن عضو سعی بلیغ باید نمود و بسیار باشد کہ امارات مخصوصہ
نباشد و بحدث بلکہ بالهامات حقانیہ محتاج باشد و طبیب را
بوعده و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا واثق باید بود
و از مبادات مورث هدایات غافل نباید شد امید کہ از
کثرت ضلال محفوظ ماند و چون آن عضو شناخت ذکر سعی
باید کرد کہ آن مرض ازین عضو کہ مستتبع اسهال شده بشناسد
بعد از آن اکر علاج آن مرض و علاج اسهال جمع میتوان کرد
مثل آنکہ حرارت جکر سبب تکون فضول صفراوی میشود و همین
حرارت سبب حرکت صفرا و ریختن او بروده است و جمع میان
تسکین جکر کبد و قبض میسر است جمع کند شربتی مبرد مثل شیره
تخم خرفه و آب به با قابضی مبرد مثل طباشیر جمع کند و اکر
جمع میسر نیست مثل آنکہ سبب اسهال ضعف ماسکہ روده است
و سبب ضعف ماسکہ غلبہ سردی و تری بروده است و سبب

غلبه این دو کیفیت اجتماع بلغم است هم در جوف روده و تنقیه
روده از بلغم بقی دشوارست از برای آنکه از دهن دورست
و با مساک از غذا دشوارست از برای کسرت بلغم و خوف
آنکه حیات این مدت نپاید و چاره نیست غیر از تنقیه بمسهل
و این بدترین امراض غیر مسلم است که علاج سبب مرض ضد
علاج نفس مرض است باید که طبیب مسارعت واجب داند
و پیش از انکه اسهال با تلاف کیلوس مریض را ضعیف سازد
مسهل بدهد بعد از تنقیه علاج اسهال کند و بیشتر اسهالها که تلف
میکشد یا متمادی میشود بسبب آن است که معالج اولا ملتفت
سبب اسهال نمی شود و قوابض میدهند که حبس اسهال کند و چون
علت تامه که روز اول موجب اسهال بود همچنان هست معلول او
که اسهالست باقیست وسعی او در حبس باطل است عرض
دوم روده قولنج و حبس است که تابع امراض اوست و
حد قولنج این گفته اند که قولنج مرض معویست که دشوارست
با او بیرون رفتن آنچه از دبیرون رفتنی بطبع است و این حد

قولنج است پیش طبیب اما در عرف عام قولنج میگویند بحبس طبیعت
و دردی که با آن حبس می باشد پس قولنج در عرف عام عرض
قولنج باشد بعرف طب و مجبوس در قولنج یا نفخ غلیظ است و
آنرا قولنج ریحی میگویند و این ریح گاهی در تجویف روده محتبس است
و تحلیل و اخراج آن اسهل است و علامت آن اسعال
مرجع است از محلی بمحلی و هرگاه که از غلاط بدقاق آید درد اشد
گردد از جهت تنگی مکان و قرب محل وجع با عضاء شریفه
و هرگاه که دقاق بغلاظ رود درد سبک شود از جهت سعت
مکان و بعد از اعضای شریف و گاه این ریح غلیظ در میان
طبقتین و غشاتین محتبس است و علامت آن لزوم وجع است
در موضعی واحد از روده با آنکه هیچ علامت از علامات ورم
دران موضع نباشد و در هر دو نوع گاه احتباس براز نیست
نوع دوم قولنج بلغمی است که محتبس حابس غیر بلغمی غلیظ لزج است
و علامت این قسم آنست که پیش از قولنج این کس را
تخمه و فساد و غذا اکثر بوده و گاه گاه این بلغمی غلیظ لزج که

طبیب او را زجاجی میگوید همراه براز و براز دران غلطیده
بیرون آمده باشد و بر لبنیات مداومت نموده **قسم سیوم**
قولنج ثقل است که براز بسبب حرارت یا یبوست یا طول احتباس
خشک و بند قم بند گشته و چند عدد ازان باهم میل بروز کرده
پس سد بعض طریق نموده و علامت این قسم آنست که قبل از
حدوث قولنج اسباب مجففه مثل خوردن نان ارزن و حرکات
متعبه و قلت امراق وادهان اتفاق افتاده و گاه گاه بنادق
در براز دیده و گاه باشد که بپس دست بر شکم بنادق محسوس
شود **قسم چهارم قولنج** ورمی است و علامت این قسم
ظهور نتو در جزوی از شیب ناف و اعراض مادۀ ورم دران
جزو و لزوم درد دران محل ظاهر باشد و اگر ماده خون یا ورم
و صفرا باشد تب نیز با آن خواهد بود و ظهور این قولنج و لوازم
آن دفعی نباشد بلکه بتدریج ظاهر شود و علاج قولنج ریحی تکمید است
و فزو بردن و جوارشات و دخول حمام و استعمال هوا ادرار
حمام پیش از آب و محشیات خوردن و جا دیدند و امساک از

غذا

غذا چند انکه نضج متحلل شود و اگر قوت مساعد باشد و علاج
قولنج بلغمی معاجین کبار و زنجبیل پرورده خوردن و ملازمت
حمام و نشستن در آب گرم و ابتدا را و تلین تنجه شیافات
کردن و چون فتح سده باین تدبیرات کرده باشند مطبوخها
منضج ملطف چند روز بخورند بعد از ظهور نضج تنقیه روده از
بلغم بحقنها قویه کنند و سه روز اول قبل از فتح امساک از
غذا و از آب ضروریست و بعد از فتح در ایام انضاج تحقیق
اقتصار بر مرقها لحوم لطیف یا ملطفات مثل دارچینی پخته
و علاج قولنج ثقلی شیر و عسل و العبه و عسل است و غذا امراق
دسمه و تدهین شکم با دهان رطبه و نمشک و در آبی که کلم یا خطمی
پخته باشند نشستن و استعمال حمام مرطب کردن و علاج
قولنج ورمی اورام باطنیت در فصل اورام خواهد آمد
انشاءالله **فصل پانزدهم در خصیه و قضیب رحم و مقعد**
خصیه مخلوق شده از گوشت سفید ست که دران سوراخها است
همچون گوشت پستان و گرد است و پرده بران کشیده و این

پرده از کناره صفاق رسته واز هر دو زاویه حاصلا از عانه
وران دو کناره صفاق دو مجری شده وبشکل دو بیخ فرو آمده
باین وجه که اول این مجری بتدریج تنک شده تا حدی از تنکی
بعد ازان میل بفراخی کرده ولایزال فراخ شده تا هر مجرایی
کیسه خصیه شده ورکها ازهمین دو مجری فرو آمده وپیچیده بر
بیضها تلفیفی بعد از تلفیفی بعد از تلافیف بسیار افواه این
عروق در سوراخهای بیضه کشوده ماده منی اول باین عروق میریزد
ودر تلافیف این عروق توقف میکند وبمجاوره لحم بیضه مستعد
قبول صورة منی میشود بعد ازان بلحم بیضه میریزد وصورة منی
قبول میکند ودر اوعیه منی جمع میشود وظرف این اوعیه
متصل باصل قضیب است واز مجری شیب مجری بول بیرون می آید
واصل وعمده قضیب رباطی مجوفست واطراف شرایین واطراف
آورده واطراف اعصاب کرد او در آمده وخلال آنها بکوشت
پر شده وجلد بر کشیده وسبب نعوظ پر شدن رباطات از
باد واورده از خون وشرایین از روح ورحم جوهر او عصبیست

ودو طبقه است وصورت او با عنق طویل که طرف آن فرجست
صورت قضیب وخصیه است ومزاج این اعضا کرم وترست
مگر قضیب که بمزاج اصلی باین سردی وخشکیست وامراض
خصیه اورام است وقروح وبزرگ شدن بطریق سمن اصناف
فتق وادره وقیله ونقصان باه اما فتق آن است که صفاق
در تحت مراق بسبب حمل ثقیلی یا حرکتی عنیف دریده شود وچیزی
که در اندرون صفاق است مثل روده وثرب از صفاق برون
آید ودر شیب مراق افتد وقیله وادره آنست که آن دو مجری
که از صفاق در کیسه خصیها است بمثل اسباب فتق کشاده
شود واز ان مجری نفخی غلیظ یا رطوبتی بلغمی یا روده یا ثرب
فرو آید وبکیسه خصیه ریزد اگر آب فرو آید آنرا قیله والادره
مائی کویند واگر باد غلیظ فرو آید آنرا ادره وقیله ریحی کویند
واگر روده فرو آید آنرا ادره وقیله معوی کویند واگر آن
رطوبت بلغمی جرم خصیه تشرب کند ودر وعظمی مثل استسقای لحمی
پیدا شود آنرا ادره وقیله لحمی کویند واما قضیب تشنج واسترخا

عارض او میشود و از امراض خصیه نقصان باه است و نقصان
باه یکی از سه حالت یکی آن که رغبت بآن نماند و کم شود دوم
سرعت انزال سیوم آنکه میل نشود بآن و امراض رحم سوء
المزاجها و اورام و قروحست و امراض او نقصان و بطلان
فعل او لازم می آید و فعل او جلست و حفظ جنین و خلق او
فعل او یا آلت اصلا باز نگیرد یا اگر گیرد نگاه ندارد تا تمام شود
و خصیه عضوی رئیس است و در بقای نسل و نوع ضروریست و
مرض این اعضا چشم امراض گرم و علاج آن فصد است و شرب
مسهل و تحلیل مواد از آن باضمده و اطلیه و فتق و انشقاق
صفاق مقابل بر تیت بنهادن ضماد بر آن منع آن از تزید باید
کرد و علاج ادره بادی و ریحی بوضع اضمده و تنقیه بدن از مایتر
و مواد نفخ است و علاج اتساع مجری بوضع اضمده مانعه از
تزید مثل علاج فتق است و علاج قیله لحمی مثل علاج استسقا
لحمیت بعد ازین خواهد آمد و نقصان باه را علاج باغذیه کثیر
الغذا و قلیها و معجونها باید کرد و نسخه آن در فصل نوزدهم نوشته

خواهد

خواهد شد انشاء الله تعالی و اما مقعد امراض او جراحت
بواسیر و شقاق و اورام و بروز اول بواسیر و او زیادتیت
که بر افواه عروق مقعد حادث شود و آن گاهی مشابه ثولول
باشد و ثولول را در شهرها کوک میگویند و این قسم را ثولولی
گویند و گاهی مشابه انگوری سرخ است و این قسم عنبی میگویند
و گاهی مشابه توتی سیاهست و آنرا توتی میگویند و گاهی مشابه
بشکل درخت خرماست و آنرا نخلی میگویند و این اقسام همه
گاهی در داخل مقعد می باشد و گاهی در خارج و گاهی از آن
خون روان باشد و گاهی نه و این قسم را عمیا میگویند و ماده
این مرض خونیست که باحتراق فاسد شده و علاج تمام اقسام
فصد باسلیق و فصد صافن و تنقیه بدن از سوداست و بعد
از فصد اگر درد تسکین نکند و خون فاسد هنوز مانده باشد
و خود سایل نباشد مفتحات افواه آن مثل زهره گاو و آب
پیاز و مقل ازرق و قنه و روغن اسپست زردالو و اسپست
شفتالو بر آن طلا کنند تا خون فاسد زیادتی از آن بریزد

و درد ساکن شود و اگر خون بافراط رود قرص کهربا و رب سیب
و آش سماق با مرغ خورند و باقی ادویهٔ آن در فصل نوزدهم
مسطور خواهد شد **دوم اورام مقعد** مادهٔ اورام
مقعد نیز خون فاسد غلیظ است و علاج آن فصد باسلیق
است و تنقیهٔ بدن از اخلاط محترقه و باقی ادویه در فصل نوزدهم
مذکور خواهد شد و اگر بعد از انفجار ناصور شود مراهم آن خواهد
آمد **سیوم شقاق مقعد است** سبب آن غلبهٔ یبوست
بر مزاج با اثقال خشک بر مقعد گذشته و شق آن کرده و علاج
آن ترتیب مزاج و تبلیل فضولست بامراق جرب والعبه
چهارم رخاوت و بروز است و علاج آن نشستن
در آبیست که قوابض دران پخته باشد و اگر در بدن فضول رطبه
باشد تنقیهٔ بدن از آن فضول ضروریست و ادویهٔ این امراض
و سایر امراض بدن در فصل نوزدهم خواهد آمد انشاء الله
وحده العزیز **فصل شانزدهم در مفاصل و امراض استخوان**
و کیفیت اصلاح آن بوجه کلی و اجمال مراد از مفاصل که موضوع این فصل است

مفصل سلس است و آن طرف دو استخوانست که در یکطرف
زایده باشد و در طرف دیگر حفره اوسع از غلظ زایده
و مفصل را دو نوع از مرض مخصوص بآن می باشد یکی آنکه
فضلات باین حفره ریزد و میدان حرکت بزایده تنگ سازد
تا حرکت متعسر شود و در دیگر مرض **دوم مفصل آنست**
که زایده از حفره بیرون آورد و اما استخوانرا کسر عارض
میشود و علاج اوجاع مفاصل تنقیهٔ بدنست از آن مواد
که بمفاصل میریزد بفصد اگر سرخی و گرمی در مفصل باشد
و بمسهل و قی و در تنقیهٔ مواد مفاصل انفع از مسهل است
و مدرات را در تنقیهٔ مفاصل منافع جلیله می باشد و بعد از
تنقیهٔ ضمادات محلله بر مفاصل نهادن از جهت تنقیهٔ نفس
مفصل و اما علاج بیرون رفتن زایدهٔ مفصلی از حفرهٔ
او بکشیدن استخوانست بوجهی و تا حدی که زایده با حفره
رود و علاج کسر استخوان هم بکشیدن است آن قدر که
محل کسر منطبق شود بعد از آن بر کسر و خلع هر دو ضماد نهادن

وبستن وتفاصیل کشیدن درهر خلع وکسر وکیفیت بستن ازین
اوراق نمی کنجد در زبدة الکامل مذکورست اکر خواهند ازانجا
مطالعه کنند **فصل هفتدهم در اورام وبثور وقروح واستسقا**
وجذام وامراض جلد ورم زیادتیست درمقدار عضو از
ریختن فضلی بآن وبثور اورام صغارات واورام بثور
کبارست یعنی بثره وورم یک حقیقتست مختلف بصغر وکبر
وجراحت تفرق اتصال لحم است وهرگاه که درجراحت ریم پیدا
شد آنرا قرحه میکویند ومادهٔ ورم بسیط شش چیز میتواند
بود خون صفرا بلغم سودا مائیه ریحیه ومادهٔ ورم مرکب ازین
شش مفردات یا ترکیب ثنائی یا ثلاثی یا رباعی یا خماسی یا
سداسی وورم اکر ظاهر بدنست مادهٔ آن بچشم ودیکر حواس
محسوس است واکر در باطن است مادهٔ آن از اعراض خاص
ازان در ظاهر بدن وتغیرات فعل عضو متورم ازان واز
اعراض محسوسه از فضول او مثل قاروره بدانند بوجهی که در
فصل آخر کتاب در بحث تشخیص مذکور خواهد شد وورم دو قسمت

یکی ورمی که تمام بدن یا اکثر بدن یا بقعهٔ عظیم از بدن کرفته
دوم آنکه تحلیلی از بدن کرفته **قسم اوّل ورم اعضای**
مستسقی است واستسقا سه قسم است اوّل لحمی دوم زقی
سیوم طبلی لحمی آن است که تمام بدن ظاهر آن وباطن مثل
خمیر مترهل ومترهل شود بس انکشت درهر جزو بدن که فرو بری
پیش ازانکه در کوشت فرو میتواند رفت فرو رود وچون
انکشت برداری فی الحال جای انکشت پر نشود ورنک وروی
وتمام اعضای او برنک اموات بیش ماند که برنک احیا وزقی
آنست که اعضا در تدبیر غذا تمام نامراق پر از آب شود وجلد
او خصوصا مراق طراوت مشک پر آب داشته باشد و
هرکاه که از پهلو به پهلوی دکر کردد آواز آب متحرک در مشک
مسموع شود وطبلی آنست که شکم بزرک شود واطراف آماس
کند وناف بیرون آید وچون دست بر شکم زنند آواز طبل
مسموع شود واما لحمی سبب آن نقصان هضم کبدیست که چون
در وبقوام کمال هضم نرسد خون ممزوج بفضول آبی رطوبی با عضا

رود وحرارت اعضا كمتر از حرارت جكرست از براى آنكه
اعضا مركب از كوشت واستخوان است ودر جكر استخوان
نيست ومائيتى كه بحرارت جكر نسوخته بحرارت اعضا نمى سوزد
پس ازين خون ورمى مركب از مائيه وريحيه وبلغميه متولد مى
شود وكاه سبب ماندن مائيه كثرت مائيه است وسبب كثرت
يا افراط تشنكى است يا مرضى در اعضاى بول كه مائيه فضليه از
جكر نبرند وسبب افراط تشنكى يا حرارتست يا يبوست جزو رئيس
يا در معده باشد يا در جكر يا در هردو يا در كرده يا در دل يا در تمام
بدن وكاه سبب افراط تشنكى سده ماساريقات كه مانع اصول
آب بجكرست وكاه سبب افراط تشنكى بلغمى لزج شورست كه
بسبب لزوجت بر معده چسپيده وبسبب ملوحت آب مى طلبد
وسبب زقى آنست كه مائيه از كبد بر نهج طبيعت منفصل نشود
ومنهاج طبيعى در انفصال مائيه فضليه آنست كه كرده آن را
بكشد وبمثانه ريزد واز مثانه بيرون رود وسبب تغير اين
منهج آنست كه يا سده ميان جكر وكرده واقع شود طبيعت تجديد

راهى كند كه از جكر بناف متصل بود دران زمان كه شخص جنين
بود ومشيمه متصل برحم والده بود وچون حيض از رحم بعروق
مشيمه مى آيد واز عروق مشيمه بناف جنين مى آمد واز ناف
جنين بجكر جنين ميرفت وبعد از تولد جنين آن راه خشك شد
درحال كه راه مائيه از جكر بكرده مسدود شده طبيعت آب را
براه قديم بناف ميفرستد وناف اين زمان مسدود است
آبها در حوالى ناف جمع ميشود **طريق دوم آنكه** اكرچه ميان
جكر وكرده سده نيست ليكن مائيه بيش از آن است كه قوت
كرده وافى باشد بجذب آن پس بعضى از آب درين طريق ميماند
وبطريق تبخر وترشح در خلال اعضا غذا جمع نميشود وبعد از
كثرت خواه بطريق سده يا غير ورمى درين اعضا حادث
ميشود مركب از آب وباد وبلغم الا آنكه ركن آب دران
بيش است وسبب طبلى قصور هضم اولست وسبب اين قصور
يا امراض معده وروده است يا بسيار خوردن غذاهاى كثيف
يا هردو وچون قصور هضم متمادى شود ورمى درين مواضع

حادث میشود مرکب از مائیه و ریحیه الا آنکه رکن باد دران
بیش است وطریق علاج استسقا آنست که اولا اسباب آن
بالغا مابلغ بدانند بعد از ان بقطع سبب وتحلیل ورم هردو مشغول
شوند ومشکلترا اقسام آنست که طبقه از طبقات اسباب
آن حرارت باشد مثل آنکه زقی از کثرت شرب وکثرت شرب
از حرارت کبد حادث شود از برای آنکه استسقا ورمی باردست
وتحلیل آن بتسخین است وسبب آن حرارت جگرست وعلاج
بتبرید است ومدرات در لحمی زقی انفع اشیاست وتقلیل اکل
وشرب در علاج استسقا واجبست واغذیه وادویه آن در
آخر کتاب مشروح خواهد شد **قسم دوم ورم** که
بسیری از ورم حادث شده اگر از خون صرفست نام آن
فلغمونیست واگر از خالص صفرات حمره واگر از بلغم است
اورا اوذیما وورم رخوی گویند واگر از سوداست اگر درد با او
هست سرطان واگر درد با او نیست اورا صلابت میگویند
واگر ماده ورم ریاح است اگر آن ریح در یکجا و بدن جمع شده

اورا نفخه میگویند واگر در بقعه از بدن متفرق ومخالط جوهر
عضوست همچون حوالی چشم تا قهان آنرا تهبج میگویند وجذام
سرطانی عامست همچون استسقا که ورم رخویا مائی یا ریحی
عامست ومال هر ورم وهر بثره یا تحلیل است یا تفتح یا تصلب
وعلاج هر ورم اول تنقیه بدنست از ماده آن ورم بفصد
واسهال وقی وادرار ونهادن احمده برو در ابتدا رادع
یعنی روائی سرد خشک که ماده را از حرکت باز دارد وروا
بر ماده تنگ کند تا دگر نریزد بشرط آنکه در پس گوش که
مدفع دماغست وشیب بغل که مدفع دلست وبیخ ران که مدفع
جگرست نباشد که در اورام این موضع هم از ابتدا هرجی و
محلل تضمید باید کرد ورادع مثل صندل وگل ارمنی با گلاب
وزمان ابتدا از آن مدتست که ورم ظاهر شده اما هنوز
تزیدی دران ظاهر نشده ودر زمان دوم که آن تزیدست
ضماد مرکب باید از رادع ومحلل ودر زمان سیوم که ورم
واقع شده نه تزید دارد ونه تنقص ودر زمان چهارم که ورم

در الحطاط و تنزلت هر دو ضماد از محلل فقط باید نهاد و در
اورام باطنی ادویهٔ ضماد در اوقات اربعه هم از خارج محاذی
ورم باطنی تضمید باید کرد و هم با اشربه باید خورد مثلا در ابتدا
هم تضمید صندل باید کرد و هم شربت صندل باید خورد و چون ورم
باطنی نضج یابد و علامت نضج آنست که تب و درد یا نماند
یا کم شود مفجرات از خارج تضمید باید کرد و با اشربه باید خورد
و چون منفجر شود و علامت انفجار آنست که بلرزد و ریم همراه
بول یا همراه براز ظاهر شود و بعد از انفجار جالیات بخورد
تا قرحه از ریم بشوید بعد از آن سه ملات خورد و در انفجار
اورام در خارج همین ترتیب در استعمال ادویه تضمید مرعی
دارند و در علاج قروح اول تنقیهٔ بدن از فضول مفسد خون
با آنکه جگر بزاجی روی اف دخون میکند یا در حوالی قرحه ورمی
هست و مواد از و بقرحه میریزد و قیح دال بر طبیعت قرحه و
طبیعت خون است قیح سفید غلیظ دلیل برودت قرحه است
و ادویهٔ مستعمله در مراهم در آخر کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله

فصل

در تب

فصل پنجم در حمیات

حمی حرارت غریبیت
که در اول عارض روح دل یا خون دل یا گوشت دل میشود و
چون روح و چون روح بآن مکیف شد و بطریق شریان بهمه بدن
رسید و همه بدن بآن گرم شد آن گرمی شامل تب است و تعریف
کرده اند تب را بآنکه تب حرارتیت غریب که منبعث میشود
از دل و منتشر میشود بتوسط شرایین در همه بدن و مضرات
تمام افعال بدن اضراری اول اگر معروض اول او روح دلست
او را حمی یوم میگویند و اگر معروض اول او اخلاط است
که متعفن شده و اثر عفونت او بدل رسیده و از دل در تمام
بدن منتشر شده او را حمی عفن میگویند و اگر معروض اول
این حرارت غریب لحم دلست او را حمی دق میگویند اما حمی یوم
پس او مخصوص است بپنج خاصه که بیکی از دق ممتاز میشود و
به چهار خاصه باقیه از سایر حمیات عفنیه ممتاز میشود اما
خاصه که بآن از دق ممتاز میشود آنست که اسباب حمی یوم
قریبة العهد و قلیلة الصحبة است و بمصاحبت در اندک زمانی

موجب حمی شود و اسباب دق بطول عهد و امتداد زمان
صحبت مورث تب میشود مثلا تعب بدنی و غم وهم از عوارض
نفسی باندک زمانی مثل یکساعت گاهی به تب می انجامد لیکن
آن تب حمی یوم است از برای آنکه معروض اول حمی یوم روحست
و روح لطیف و سریع الانفعال اما همچنانکه باندک زمانی از
سبب حرارت متأثر شد باندک زمانی از سبب برد متأثر میشود
و مفارقت میکند و همین تعب بدنی و غم وهم هرگاه که یکبار دیگر
متمادی شد و تب کشید آن تب دق است و چون معروض
اول او اعضاست همچنانکه از سبب دیر متأثر می شود از سبب
ضد نیز دیر متأثر میشود و تب دیر مفارقت میکند اما خاصه
دوم که بآن حمی یوم از حمی عفن ممتاز میشود آنست که هرگاه
که تدبیر حمی یوم خطای نشود انقضای او در روز اولست بول
بسیار و بخاری مرتفع از بدن شبیه به بخار کسی که از حمام
بیرون آید و انقضا حمی عفن هرگز باین سرعت و این وجه نیست
و اما آن سه خاصه دیگر یکی آنست که حرارت حمی یوم نرم و ساکن است

و تیز و گزنده نیست و هر زمان که مشتد شد حرارت حمی یوم و
بغایت بلندی رسید صاحب تب متأذی و مضطرب نمیشود
دوم آنست که بول در حمی یوم شبیه ببول اصحا است و مخالف
بول طبیعی نیست الا در اندک حمرتی اما در قوام و رسوب مثل بول
طبیعی است سیوم آنکه نبض صاحب حمی یوم مشاکل نبض اصحاست
و مخالف آن نیست الا در اندکی از عظم و سرعت انساع و بطوء
اجتماع و علامات حمی عفن ده است اول آنکه اکثر تولد
این تب از اسباب سابقه منقادمه است در بدن مثل امتلا
از فضول دوم آنکه ابتدا اقشعریرة و برد میکنند خصوصا حمیات
نایبه سیوم آنکه حمیات عفن دایر می باشد ادوار کثیره یا دایم
می باشد یا کثیره چهارم آنکه حرارت حمی عفن شدید و لذاع می باشد
پنجم آنکه حرارت حمی عفن محدث اضطراب و کرب بسیارست ششم
آنکه در سورت و شدت حمیات عفن در منتهی صعود آن ظاهر
میشود اعراض داله بر تمام عفونت ماده و غلیان ماده مثل صداع
و تشنگی و خشکی دهن و تکواسب بس هر نوبت از تب دایره و هر روز

از تب دایم که ظاهر شود دران این اعراض دلالت کند بر آنکه
مرض بمنتهی صعود رسیده و وقت جهاد و تیر اندازی مرض با طبیعت
رسیده هفتم آنکه در حین مفارقت حمیات عفن بدن محموم پاک
نمی شود از تب بکال نقاهت هشتم آنکه تب عفنی هرگاه که ماده در
داخل عروق متعفن شده حرارت تب در جمیع اوقات یکسانست
الا در وقت سحر درین وقت بسبب بردِ سحر تنزل میکند نهم آنکه
بول در اوایل حمیات عفن خام و غیر نضیج می باشد دهم آنکه نبض
در اوایل حمیات عفن صلب می باشد و حمی عفن یا بسیط است
یا مرکب بسیط تبی است که از عفونت دو خلط یا بیش از دو خلط
که خلط را از رسیدن بکمال مطلوب از و باز دارد و بکمال خلط
که غایت مقصوده از وست آنست که بدل متحلل از بدن شود
و عفونت آنست که او را تغیری عارض شود که بدل نتواند شد
و مقابل عفونت نهوت و خامیت و نهوت آنست که استعداد
جزء بدن شدن در و هنوز تمام نباشد اما این استعداد در و
باطل نگشته باشد و در مقابل عفونت و نهوت هر دو نضج کامل است

و سبب عفونت حرارت غیر طبیعی است اعم از انکه حرارت غریزی
نباشد بل که حرارت غریبه باشد مثل حرارت نار یا حرارت غریزی
باشد که کیفیت آن اشتداد طاری شود و غیر طبیعی گردد و حرارت
قائمه با دخنهٔ روح از اقسام حرارت غریزیست و ادخنهٔ روح
آن بخارست که دایم از مسامات بیرون میرود و ما را شعوری
نیست نه بوجود او در بدن و نه بخروج او از بدن الا وقتی
که در آبی فرو رفتیم تا گردن درین وقت احساس میکنیم که جلد
ما گویا بیش از جلد ماست یا جامهٔ تنگ است که بدن ما دران نمی گنجد
و سبب این احساس آنست که بخارات بدن ما که آن مرکب از
دو چیزست یکی دوخان روح که نسبت آن بروح حیوانی چون نسبت
دوده است بچراغ جزو او دوم بخار بدن ما الجزهٔ متصاعده از غذاات
در هضوم اربعه و این بخارات دایم از مسامات بیرون میرود
و ما را خبری نه از وجود اوست در بدن و نه از خروج او از بدن
هرگاه که در آب فرو رفتیم و مسامات بسته شد آن بخارها جمع
میشود و بدن ما مثل انبانه کوره حداد پر از ان ادخنه و ابخره

میشود ما احساس آن شکی میکنیم پس ظاهر شد که در بدن ما دایم
دخانی هست و این دخانها حرارتی هست غیر محتاج الیه و هر
گاه که مسام بسته شد و این ادخنه جمع شد حرارتی غیر طبیعی
در بدن پیدا میشود و از شان حرارت غیر طبیعی تعفن و افسادست
و سببی دیگر عفونت ماکول و مشروبست ماکول و مشروب
بدو وجه سبب عفونت میشود وجه اول آنکه در حد ذات خود
میل فساد ترکیب کرده باشد مثل گوشت گندیده و میوهای
طعم گشته دوم آنکه در خوردن او قانون حکمت مرعی نباشد
یا جمع کرده باشد در یک دفعه اکل میان دو چیز که یکی مفسد دیگری
باشد مثل سرکه و شیر یا آنکه در یک شبانروز آن مقدار غذا
و آب بخورد که قوت وفا بهضم آن نکند و ماکول و مشروب
باین وجوه سبب تعفن میشود وحمیات بسیط عفنی چهارست
دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی دموی دو قسم است
اول تبی است که از گرم شدن خون حادث شده وسخین
غیر تعفن است ممکن است که خلط گرم شود اما استعداد

بدلیت در آن باطل نشود و عفونت ببطلان این استعداد است
و این قسم را سونوخس گویند قسم دوم دموی عفنی است دم
را دعائی نیست در بدن غیر عروق و در کبد نیز که مولد دم است
دعائی غیر عروق نیست پس تعفن دم دایما در عروق باشد
پس تب دایمی باشد و از حدوث تا انقضاء ورد عود نکند
و علامت او سرخی رنگ روی و تمام بدنست و کثرت نعاس
و نداوت بدن و انتفاخ اوده و احساس تمدد از اعضا به
تخصیص جلد و ثقل سر بلکه تمام بدن و کسل و عظم نبض و حرارت و
غلظ بول و این تب ابتدا بی ناقص و قشعریره کند دوم صفراییست
و صفرا بغیر از عروق در دیگر اوعیه مثل معده و روده و زهره
متعفن میشود هرگاه که در عروق متعفن شد تب دایم و متصل
است و دور و عود ندارد اما بدو رتب اشتداد میکند و هر
گاه که در غیر عروق متعفن شود یا دیگ وعا متعفن شده یا در بیش
اگر در یک وعا متعفن شود مثل تجویف معده صفرا یا خالص است
یا مخلوط بغیر است اگر خالص است در هر چهل و هشت ساعت که

دوشبانروزست الطول زمان تب دوازده ساعتست وبیش
ازدوازده ساعت دکر از تب خالیست واکر صفرا خالص نیست
تب از دوازده ساعت زیاده می باشد ودر صفرای خالص
غایت طول دوازده ساعتست وکمتر ازان بسیار می باشد
وسبب مفارقت ومعاودت درین تبها که مادهٔ آن در خارج
عروق متعفن شده آن است که هرکاه که در وعایی ازان اوعیهٔ
بدن خلطی متعفن شد وازان تعفن تبی حادث شد آن تب
مقداری از زمان میماند که آن خلط عفن ماند چون تب تلطیف
آن خلط کرد وبقوام عرق آورد بعرق از مسامات بیرون
میرود وتب مفارقت میکند اکر در بدن از همان نوع خلطست
یا استعداد تکون آن خلط هست در مقداری دیکر از زمان
دفعهٔ دیکر ازان خلط در همان عضو جمع میشود وآن سبب که
تعفین دفعهٔ اول کرد تعفین دفعهٔ دوم میکند وتب میکیرد
وهمچنین تا آن فضله در بدن متکون ودران عضو مجتمع شود آن
تب را معاودت بعد از مفارقت خواهد بود چون اصلا نماند

معاودت نکند وسبب لرزیدن یا سرما یافتن سرما در اوایل
تبهای دایره آنست که این خلط از عضوی دیکر می آید باین عضو
که مستوقد است ودر آمدن بر اعضای حساسه مثل اغشیه
واعصاب میکذرد واعضای حساسه یا از برودت او یا از
لدغ او متاذی میشود پس طبیعت اعضا را از جهت افشاندن
این موذی می جنباند پس این کس میلرزد وسبب سرما کریختن
روح است از موذی وروح از هرجا که کریخت آنجا سرد میشود واز این
جهت در حین سرما ولرزیدن تشنه میشود وآب بسیار می خورد
وعلامات تبی صفراوی آنست که ابتدا میکند بلرزه که دران
لرزه غرزان شد بدو سرما اندک باشد وغرزان آنست
که احساس کند که اسنته سوزن در وفرو می برند وعلامت دکر
این تب صداع است وتشنکی وتلواسه ودلشوره وکاه
با آن قی باشد ودر بعض اشخاص لین طبیعت ودر قبض آن
ونبض در ابتدا از این تب مختلف باشد چون همه تبها عفنی وبعد
از ابتدا از این تب نبض مستوی وعظیم وسریع باشد وبول

ناری و عفن و تیز بوی و این تب مفارقت میکند بعرق بسیار
و مستعد این تب لاغریست که مزاج خلقی او گرم و خشک باشد
و تدبیر پیشه او گرم و خشک باشد و نوبه این تب کوتاه می باشد
از چار ساعت تا نه ساعت و از دوازده نمی گذرد و اکثر آن است
که در نوبه چهارم منقضی میشود و اگر از نوبه چهارم بگذرد از هفتم
نمیگذرد **حمی محرقه** این تب صفراوی دایه است و بوعده
عفنی اشتداد میکند و علامات آن علامات غب است لیکن
اشتد از آن **حمی بلغمیه** این اقسام است اول دایره
و این در هر شبانروزی یک نوبت مفارقت و یک نوبت
معاودت میکند و او را مواظبه میگویند و علامت او آن است
که ابتدا میکند بلرزیدن صادق البرد و زود گرم نمی شود و چون
گرم شد گرمی آن قوی نیست و با آن تشنگی و عظم نبض نمی باشد
و اشتهاء غذا در آن کم می باشد و اعضا را درین حال ارتفاعی
مثل خمیر عارض میشود و روی متهبج می باشد و رنگ زردی مشوب
بسیاهی و درین تب قی بلغم و اسهال آن و تری دهن لازم است

و مستعد آن این تب مبلغمان بمزاج اصلی و مزاج پیری
مثل صبیان و پیران اند و نبض صغیر و مختلف است و بول گاهی
تنک و سفید است بسبب سده ها در از بلغم و گاه غلیظ و سرخ است
بسبب اخلاط بلغم عفن با آن و هرگاه که بول سرخ و غلیظ شود
دلیل محمود است دلیل انفتاح سده است و اعراض این
تب بحسب اختلاف بلغم ماده مختلف است اگر بلغم زجاجیست
در ابتدا انافض ضعیف است و اگر بلغم حامض بود در اول
نوبت شدید است و اگر بلغم مالح است در اول نوبت اقشعراری
باشد و شدت برو نباشد و اگر بلغم شیرین است در اول کم بر
از نوبها او قشعریره یا لرزهٔ بروی باشد و بسیار باشد
که در تب بلغمی مطلق در او زند حرارت اشد باشد و بتدریج
در نوبها که از نوبه آید حرارت کم شود از برای آنکه مرتبهٔ حرارت
تابع مرتبهٔ عفونت است و عفونت اول عارض ارق احلی
میشود و بعد از آن عارض و غلظ و در اوایل حیات ارق
بیش است و در تب بلغمی در هر شبانروزی زمان تب پیش از

زمان راحتست بل که بجده ساعت زمان تبست و شش
ساعت زمان فترت و عند المفارقت نقای تام حاصل نمی
شود بل که بقیهٔ از حرارت میماند تا نوبهٔ دیگر و باین احوال مزمن
وطویل می باشد **قسم دوم تب بلغمی** دایمه است و
او را الغبقه میگویند و علامات آن علامات مواظبه است
الا آنکه ناقص باونیت و عرق نمی باشد الا در حین مفارقت
بالکل واشبه تبها بدق این تب است و در هر شبانروزی
شش ساعت فاتر میشود **حمی سوداوی** این تب نیز منقسم
میشود بدایره و دایمه دایره را ربع دایره میگویند و دایمه را
ربع دایمه و علامت ربع دایره آنست که ابتدا میکند
بلرزیدن و تکسر اعضا و بردی همه شدید قوی و علامتی دیگر
درد و مفاصل است و صغر و تفاوت و بطوء در نبض و در نبض
از نبضات مطلق مرکب از حرکتی و سکونیست و حرکت و سکون
هردو زمانیست هیچکدام آنی نیست پس زمان حرکت یا معتدل است
یا کمتر از آن یا بیشتر از آن زمان حرکت اگر کمتر از معتدل است

سریعه میگویند و در مقابل او بطیه است و همچنین زمان سکون
نبض اگر کمتر از معتدل است آن نبض را متواتر میگویند
و در مقابل آن متفاوتست و چون تب ربع گرم شد گرمی آن
بیش از گرمی مواظبه و کمتر از غب است و همچنین زمان در نگ
هر نوبه کمتر از درنگ مواظبه و بیشتر از درنگ غب است و از
علامات این تب مزاج اصلی و مزاج پیشی که کهولتست
و فصل حاضر از سنه که خریف است و بلده و تدبیر سابق و فی
الجمله جمیع اسباب برودت و یبوست علامات این تبست
و کم باشد که ربع ابتدا حادث شود بل که اکثر آنست که حادث
میشود بعد از تبها و امراض که اخلاط سوخته باشد و چون
سودا دو قسم است اول سودای رسوبی که آن از ارضیات
ماکول و مشروب متکون میشود و ته خون می نشیند مثل رسوب
درد گلاب در شیشه دوم سودای احتراقی که از سوختن خلطی
یا بیشتر از یک خلط متکون شده همچنین سودائی که متعفن شده
و ربع آورده اگر رسوبی و اگر محترق از رسوبیت علامات آن

آنهااست که مذکور شد و اگر از بلغم محترق شده علامات آن حدوث
بعد از مواظبه است و لین نبض و قلة لهیب و علامات بلغمیة
مزاج و اگر از خون محترق شده علامات آن علامات غلبه
دم است و حدوث بعد از مطبقه و اگر از صفرا محترق شده
علامات آن حدوث بعد از حمیات صفراویه است تشنگی و
بول در تب ربع با لوان مختلف و قوامهای مختلف ظاهر میشود
الوان آن مرکب از خضره است که لون سودا است و رنگی دیگر
که مناسب رنگ آن خلط است که محترق شده و همچنین قوام
آن تابع مادهٔ محترقه و کیفیت حاصل از احتراقست و اما
ربع دایمه علامات آن علامات ربع دایره است الا آنکه
با آن لرزه نیست و شتد میشود بطریق ربع و فاتر میشود در
باقی روزها و این تب نادر الوجود است و حمی خمس و سدس
و سبع از قبیل ربع است و حدوث این تنها از تعفن مواد سوداوی
در غایت غلظ است و اما حمیات مرکب تراکیب آن بسیار است
از برای آنکه تب سه جنس است حمی یوم حمی دق حمی عفن

حمی یوم منقسم میشود با آنچه سبب آن بدنیست و آنچه سبب آن
نفسانیست و آنچه سبب آن از نفس و بدن هردو پیوسته
و هر یک ازین سه قسم را اقسام بسیارست و حمی دق هم سه
قسم است و حمی عفن هفت قسم است دموی یک قسم و شش
قسم دیگر حادث از اخلاط ثلثهٔ باقیه سه دایره و سه دایمه
جمله سیزده است و هر یک ازین سیزده را اقسام هست و ترکیب
هر یک ازین اقسام و اقسام اقسام با هر یک ممکن است الا
قلیلی که ترکیب میان ایشان ممکن نیست و اگر عزم حصر این
تراکیب کند کسی ممکن است الا آنکه این حصر مشتمل بر فایدهٔ
معتد به نیست بل طریق شناختن ترکیب آنست که نظر کنند
در اعراض تابع تب هرگاه که این اعراض دلالت بر دو خلط
یا بر بیش از دو خلط کند حکم کنند بر ترکیب و اگر ظاهر نشود
الا اعراض یک سبب حکم بر بساطت کنند و از مرکبات آنچه
کثیر الوقوعست شطر الغب است و آن تبی است که حادث
میشود از تعفن صفرا و بلغم اما غیر ممزوج از برای آنکه اگر

ممزوج باشند آن تب راغب غیر خالص میگویند وشطر الغب
اقسام است قسم اول صفرائی وبلغمی هرده دایرست دوم
آنکه هردو دایم است سیوم آنکه بلغمی دایم است وصفرائی
دایرست چهارم عکس آن وقاعدهٔ کلیه در شناختن این
اقسام همان است که مذکور شده که نظر در اعراض مقارن تب
باید کرد آثار هر خلط که ظاهر شود بر وجود تب منسوب بآن
خلط کنند **حمیات مختلط** تبی چندست که دوری معین ندارد
وهمچنین طبقات حرارت ونوبها مختلف است گاهی شدید است
وگاهی ضعیف وگاهی متوسط وسبب این حمیات گاهی ورمیست
در بعضی اعضا وگاه سوء تدبیر باکل ومشاربت واین قسم
عارض ناقهان میشود وبسیار وگاه سبب این حمیات احتراق
اخلاط وسکون بحدوث ربع است **واز حمیات عفنه** تبی چند
دیگرست که در حد هیچ یک از حمیات مذکوره داخل نیست ومسمی
میشود هر یک باسمی ماخوذ از اعراض مقارن **اول انفیالوس**
وآن تبی که ظاهر محموم گرم است وباطن او سرد وحدوث این

تب از بلغم زجاجیت حاصل در باطن پس آنجا که آن بلغم است
سردست لیکن بسبب عفونت بخاری ازو متحرک میشود وبظاهر
می آید وگرم میکند وحرارت ناشی از عفونت تحریک اصل ماده
میکند واورا از محل تولد بیرون می برد ومحل تولد او بسبب
الفت باو متاثر نیست اما آن محل غریب که بآن منتقل
شد وازان متاثر میشود ومحموم احساس برد او میکند **دوم لیفوریا**
وآن تبی است که باطن محموم گرمست وظاهر سرد واین تب
هرگاه که صعب وشدید باشد وبآن سواد زبان وعظم تنفس
وشدت تشنگی وتلواسه باشد از علامات بدست دلالت
میکند بر آنکه در باطن محموم موذی عظیم وقوی هست وارواح
وقوی جمع شده اند در باطن از جهت دفع آن موذی وهر
جزو بدن که روح در انجا جمع شد گرم میشود وظاهر که روح ازان
میل بباطن کرده سرد شده اما هرگاه که در لیفوریا آن شدت
وآن اعراض منکره نباشد حدوث او از بلغمی غلیظ است
که عفونت عارض او شده وآنجا که اوست بعفونت گرم شده

وبخاری ازو برخاسته وتا آن بخار بظاهر رسیده حرارت
عفنیهٔ او ازو مفارقت کرده بتخصیص که در قریب ظاهر ملاقات
باخلاط خام کرده باشد پس چون این بخار بظاهر رسد برودت
ذاتیهٔ بلغمیه ظاهر شود میکند انه وگاه هست که لیفوریا حادث
میشود از مادهٔ صفراویه در غایت غلظ و علامت این قسم
آنست که باغب آید یا دایمی باشد که بطریق غب اشتداد کند
وگاه حادث میشود از بلغم تبی که در حالت واحد هم سرد
وهم گرم است ظاهر و باطن هر دو و حدوث این تب از بلغمی است
که در ظاهر و باطن هر دو متعفن شده پس باصل ماده سرد کند
و بخار حاصل از حرارت عفنیه گرم کند سیوم حمی غشیه
و آن تبی است که حادث میشود در اول دور او غشی و این تب
دو قسم است اول حادث میشود از بلغم خام و در اول نوبه که
این بلغم بحرکت می آید چیزی ازین بلغم بدل میریزد و غشی حادث
میشود و اکثر آن است که این غشی گاهی عارض میشود که در فم
معده ضعفی هست و علامت این قسم آنست که دور او همچون دور

مواظبه باشد و ترهل بدن و تهبج وجه با او باشد مثل مواظبه
و هرگاه که استفراغ این خلط کنند غشی حادث شود بسبب
حرکت ماده و وصول آن بقلب و از تغذیهٔ ماده زیاده شود
و از ترک تغذیه قوت ساقط شود قسم دوم حمی غشیه حادث می
شود از اخلاط صفراویهٔ شدیدة الرقة شدید الغوص ادویه
سمیة الجوهر که عفونت عارض او شده و علامت این تب آن
است که در اکثر دایم میشود بدون غب و حادث میشود در
ابدان در نهایت حر و یبس و کشیده میشود زود و گداخته میشود
بدن و ساقط میشود قوت و نبض در نوبه او احد یا دو نوبت
چهارم وبائی و با عفونتی است که عارض هوا میشود که جمع
شده در کوها از مثل غساله حمام پس چون هوا متعفن شد تعفین
اخلاط میکند و اول خلطی که متعفن میشود خلط محصور در جوف
دل است از برای آنکه اثر این هوا اول بدل میرسد بتنفس و
این عفونت و تب شامل خلقی کثیر که مستعد تعفن اخلاط باشند
میشود و ایشان کسانی اند که از اخلاط ردیه ممتلی اند و مسامات

همچون عفونتی که عارض آب می شود

ابدان ایشان فراخ است و قوای بدنیشان ضعیف است
وعلامات این تب آنست که حرارت ظاهر بدن فاتر و ساکن
باشد و حرارت باطن قوی و کرب و نفس درین تب متواتر و
منتن الرایحه باشد و تشنگی و تلواسه و غشی لازم این تب است
و بیرون می آید از مسام تب و تبرز فضول کریهة المنظر سمج و از علامات
این تب عفونت و آنکه علامات و با ظاهر باشد و علامات و با
قلة مطرات و کثرت شهب و رجوم و کدورت هوا و غیر از ان
و اگر بخت حیوانات ذکیه مثل لقلق **پنجم حمی حصبه و جدری** و سبب
این تب جوشیدن خونست بسبب عفونت مثل جوشیدن تی
که عارض آب میوها مثل خمیر میشود جوشیدن تا حدی که بعض اجزا
خون از بعضی متمیز شود و این غلیان طبیعی است یا غیر طبیعی
طبیعی غلیانیست که عارض خون صبیان میشود دران حین که
طبیعت صبی دفع فضول لبنی و لحمی میکند که در بدن صبی مانده از ایامی
که او جنین و رضیع بوده تا خون او امتن و قوی شود همچنانکه
دندان اول او می اندازد تا بروید عوض دندان اقوی از رضیع

و کسر **قسم دوم** غلیان غیر طبیعی است بسبب امری از
خارج که تحریک اخلاط میکند در ابدانی که مستعد آن غلیانست
و مادهٔ جدری مقدار آن اکثر و میل آن برطوبت بیشتر است
و مادهٔ حصبه مقدار آن اقل و میل آن بصفراویه و پیوسته بیشتر است
وعلامات این تب تب زاد و ام است و درد پشت بسبب امتلای
رگی که بر پشت کشیده و خار در بینی و فزع در خواب و ثقل و حس در
و نخس در دیت حاصل از فرو رفتن چیزی تیز مثل جوال دوز
در بدن و حمرت رو و باقی علامات غلبهٔ خون با تلواسه و ضیق
نفس **و اما معالجات حمیات اما حمی یوم** درین تب
احتیاج بتنقیه از هیچ خلط نیست بل که علاج او منحصر است در
تبرید با شربهٔ بارده عطره و سکون در هوای معتدل طیب الریح
لذیذ المستنشق و چون این تب غالبا بیش از یک شبانروز
نیست ترک غذا درین روز و اقتصار بر اشربه اولی است
و اگر سبب این تب تخمه و فساد غذا باشد ترک غذا درین روز
واجبست و اگر سبب این تب گرسنگی یا بیخوابی باشد تغذیه بآ

الشعیر واجب است و ابتدا از علاج بقطع اسباب باید کرد
واگر اسباب هنوز نمانده باشد و بعد از مفارقت تب بحمام مرطب
باید رفت و یک هفته بعد از ان تجوید غذا و تعطیل مشاغل خصوصا
مشاغل قلب باید کرد و اما حمی دق همچون حمی یوم محتاج بتنقیه
نیست مدار علاج آن بر چین تغذیه و تجریع اشربهٔ مبرده دل
مقویه است و احتراز از تعب و میل بفراغت درین تب موجبت
وحمام مرطب و آبزن هر روزه ضروریست و اگر این تب با حمی
عفن مرکب شود بمسهل رقیق خفیف آن خلط بیرون کرده هرگاه
که از حمام یا آبزن بیرون آیند روغن بنفشه در تمام بدن ایشان
باید مالید و تغذیهٔ ایشان بماء الشعیر که دران مرطبات مثل
کدو پخته باشند و تغذیه ببقول مرطبه مثل کاهو و خیار و لحوم رطبه
رخصة الجوهر مثل ماهی خود که ماوای آن آب شیرین و سنگ ریزه
باشد و بزغاله و مرغ خانگی جوان و نهادن طلاهای سرد و بر سینهٔ
ایشان و آشامیدن شربت حماض و قرص کافور و لعاب
بنگو و قند و تبرید و ترطیب مسکن ایشان بریاحین و فواکه عطره

بارده و پاشیدن آب سرد و گلاب در مسکن ایشان و نهادن
یخ در حوالی منزل ایشان و فرش ایشان کتان مغسول عتیق باید
و اما دق هرم استیلاء خشکیست بی تب بر ابدان پیران و علاج
آن تسخین و ترطیب است بدخول حمام و آشامیدن نبات با
عرق گاوزبان و گلاب و تغذیه بآب گوشت و ماهیچه و تفکه
بانگور و انجیر و رطب **علاج حمی دموی** این تب دو
قسم است اول از سخونت دم است دوم از عفونت آن علاج
اول فصد است و اخراج خون بسیار اگر خوف سقوط قوت نباشد
این تب چون سببی ندارد غیر سخونت دم هرگاه که دفعةً کثیر از
خون رفت آن مرطبه از حرارت که قایم بآن بود بآن میرود و آن
حصه از حرارت که میماند اعضاء بارده بالطبع اطفاء آن میکنند
و تب فی الحال مفارقت میکند بعد از فصد اشربهٔ بارده قابضه
مثل شربت ریباس و شربت غوره و شربت نارنج و شربت اترج
و شربت لیمو و شربت انار و رب این میوها بیاشامد و تقلیل
غذا باید کرد و غذا عدس بسر که خورند و علاج قسم دوم که از

عفونت دم حادث شده علاج آن در فصد و اشربه و اغذیه
قسم اولست و درین قسم تلیین طبیعت بمثل آب انار ترش در پوست
فشرده و آب تمر هندی و آب کل این میوه یا بعض آن با ترنجبین
یا شیرخشت باید کرد و اقراص کافور با شربه قسم اول باید داد
و چون [illegible] را جایی غیر عروق نیست لیکن گاه ازو ورمی در بعضی اعضا
ظاهر یا باطن حادث میشود و دران ورم تبی حادث می شود
مثل تب تابع سرسام و برسام و علاج آن تب علاج آن اورام
و آن امراض است **و علاج حمی صفرائی** علاج این تب
تبرید مزاجست باشربه بارده رطبه مثل شربت بنفشه و شربت
نیلوفر و ماء الشعیر و تلیین طبیعت بآب میوها که در علاج دموی
مذکور شد و درین تب تسکین بشربت ورد مکرر مناسبت کیفیت
پختن و خوردن این شربت در فصل نوزدهم خواهد آمد و غذا
درین تب مزورهای ترش مثل مزوره انار و مزوره آلو و مزوره
تمر و مزوره لیمو و نارنج است و از فواکه آلو و انار میخوش
مناسب و آب صادق البرد درین نفع عظیم دارد **و علاج تب بلغمی**

علاج این تب اولا انضاج و تلطیف و تقطیع بلغم است
بماء الشعیری که در و ملطفات مثل فلفل و دارچینی و زیره
کرمانی پخته باشند و همچنین تلطیف بسکنجبین بزوری و در علاج
این تب ضروریست معرفت آن صنف بلغم که تب آورده تا در
ملطفات مناسب بآن صنف بلغم مرعی شود و درین علاج استعمال
مفتحات ضروریست از برای آنکه بلغم برودت و لزوجت
و کثرت سببی کامل تسدید است و سکنجبین بزوری اقسام ثلثه
آن حار و بارد و معتدل مفتحی کامل و وافی بتنقیح است و بعد
ازین اعمال اسهال بلغم باید کرد بحبوب و ایارجات و شرب
دواء التربد باید داد و اقراص ورد کبیر و صغیر واجب الاستعمال
است و اشربه مدره کثیر النفع است و تجویع و دلک اعضا
درین تب نافع است و تقویت فم معده محتاج البته است و غذا
درین از گوشتها لطیف مایل بیبوست مثل عصافیر و مثل کبک
و تیهو و آهو بره بانخود و دارچینی پخته و تحمیض بآب کامه
و سرکه عنصل باید داد و نان و عسل و نان بآب کامه مناسبت

اگرچه امروز در شهر ما متروکست و اگر این تب نایبه باشد در اوایل
نوبتها و اگر دایمه باشد هرچند زود بمقطعات بلغم مثل آب فجل و عسل
یا آب فجل و سکنجبین قی ضروریست و الشافی هو الله علاج تب سوداوی
در علاج این تب اولا آن قسم سودا که مادهٔ تب است باید
شناخت پس اگر سودای دمویست و آثار دم همچنان ظاهرست
علاج آن فصد باسلیق است از دست راست بعد ازان
انضاج سودا بعد ازان اسهال سودا بایارجین و افتیمون
و از تسخین در علاج این قسم محترز باید بود و شربت سکنجبین
مناسبست و اگر سودا محترق از بلغم باشد فصد نباید کرد و بعد
از انضاج اسهال بمطبوخ افتیمون کنند و قی بمقطعات و شربت
سکنجبین بزوری درین قسم نافع است و اگر سودا محترق از
صفرا باشد علاج آن بعد از انضاج اسهال بمطبوخ خیارچنبر
کنند و شربت سکنجبین و ماء الشعیر درین قسم نافع است و اگر
مادهٔ تب سودای عکوی رسوبی باشد یا محترق از ربی باشد
بعد از نضج تنقیه بمسهلات قویه سودا مثل معجون نجاح باید کرد

و در علاج تب سودا مطلقا خصوصا قسم آخر تعجیل در مسهل نباید
کرد مسهل متواتر نباید داد بلکه ایامی بانضاج و تلطیف مشغول
باید بود بعد ازان مسهلی باید داد ثانیا مدتی بانضاج سعی
باید کرد دیگر مسهل باید داد و همچنین تا نقای کامل حاصل شود و
هرگاه که درین تب لرزیدن کم شود وجه قشعریره رسد دلک
اعضا و ادرار و تعریق نافع است و غذا درین تب لحوم
خفیفه امایل برطوبت مثل جوان مرغ و بره با نخود آب خورند و
در بعضی اقسام آن که سکنجبین مناسبست مزورات مز و مثل
مزوره انار و نارنج با همین لحوم محلی بقند هم مناسبست و از فواکه
انار مز و انار عذب و انگور و در ان دو قسم محترق از خون و
صفرا بطیخ زقی نافع است و اما ربع دایمه علاج آن اول
فصد باسلیق است بعد چند روز فصد صافن و باقی اعمال مثل
ربع دایره است و ادرار عظیم النفع است درین قسم و اما حمیات
خمس و سدس و سبع علاج آن مثل علاج ربع است و اما
حمیات مختلط اول سبب آن باید شناخت اگر سبب آن ورم

بعض اعضا باشد علاج آن ورم باید کرد و اگر سبب آن
سوء تدبیر باشد اول تنقیه ازان فضول که از تدبیر بد در بدن
جمع شده باید کرد بعد ازان تجوید تغذیه و سایر تدبیرات و درین
تنقیه اول باید شناخت که فضول مجتمع در تحت کدام جنس اخلاط
است بعد ازان در انضاج و اسهال و سایر اعمال قصد اخراج
آن فضله باید کرد و اما حمیات مرکبه اول ارکان ماده
باید شناخت بعد ازان تنقیه بدن ازان مواد و اما حمی غشیه
اگر سبب آن بلغم خام باشد علاج آن علاج تب بلغمی است
الا آنکه اسهال این بلغم بحقنهای نرم که دران ادنی حدت باشد
باید کرد و تغذیه بماء الشعیر که محلی بقند باشد و نان با شربت
قند مناسبست و دلک اعضا بخرقهای خشنه نافع است و هر
صباح یکمثقال تخم کرفس با سکنجبین عسلی بدهند و اگر سبب آن
صفرای رقیق سمیة الجوهر باشد علاج آن علاج محرقه است
و هر ساعت جرعه از ماء الشعیر ممزوج با آب انار مز بدهند
و میوهای سرد در برف و یخ سرد کرده مثل بطیخ زقی و خیارزه و بادرنگ

بدهند و تضمید سینه بصندل و کلاب بکنند و ثرید نان در
آب انار مز ور قرب زمان نوبه بدهند و در حال غشی همین
ثرید در آب انار حل کرده یا شراب ممزوج با آب سرد و کاک
دران حل کرده در حلق او ریزند حمی [illegible] علاج
این تب فصد است و شرب آب سرد با ربوب فواکه حامضه
قابضه و اقراص کافور و تضمید سینه بصندل و کافور و سرکه
و کلاب کردن و در هوای معتدل مطیب مرشوش بکلاب
آسودن و تغذیه بمقویات مثل جوان مرغ اسفیدباج معطر
بکلاب حمی حصبه و جدری علاج این تب پیش ازانکه بیرون
آید فصد و حجامت است و شرب ربوب بارده قابضه مثل
رب به با کلاب و عرق بید مشک با قرص کافور و همچنین آب
انار با این قرص اگرچه این عمل یعنی ترشی دادن در اکثر
بلاد متروک و مهجور است و حفظ طبیعت از نرمی و اسهال
درین تب واجبست اما بعد از بیرون آمدن حصبه و جدری
فصد و حجامت نباید کرد و محموم را باید پوشانید تا عرق کند

وتمام بیرون آید واگر دشوار بیرون آید انجیر و مویز و عدس
مقشر و چوب لک وگل سرخ ببرند و شرب آن رب بکند و غذا
درین تب ماء الشعیر است و عدس مقشر که با سرکه و روغن
بادام پخته باشد پس چون بیرون آید و آب بر دارد امداد
خشک شدن آن باید کرد بآنکه کافور در گلاب حل کنند و بران
پاشند و هم چنین آب نمک بران پاشند و مورد و گل سرخ
در شیب جامه شان دود کنند تا وانها خشک شود و خوش شوند
واما الفیا نوش ولیفوریا علاج این تنها علاج حمی
بلغم است **فصل نوزدهم در اغذیه وادویه**
واین فصل دو قسمت اول در اغذیه دوم در ادویه اول در
اغذیه غذا بعرف طب چیزیست که چون وارد شود بر بدن و
منفعل شود از حرارت غریزی تغیر هیچ کیفیت از کیفیات بدن
نکند و مستحیل شود بجوهر بدن و ماده غذا یا نباتست یا حیوان
و نبات حبوبست یا فواکه یا عصارات فواکه یا بزور یا ادهان
بزور یا بقول و آنچه دانستن آن در غذا ضروریست طبایع است

و قوام و اصلاح و کیفیت ترکیب و طبخ آن حبوب گندم افضل
حبوبست طبیعت آن قریب باعتدال است و اندکی میل بحرارت
دارد و افضل اصناف آن متوسط میان سختی و سستی و سرخی
و سفیدیست سختی و حمرت دران موجب بطوء هضم و کثرت غذا
است و سستی و بیاض دران برعکس آن است و افضل
غذاهای معمول از گندم نان است و افضل نانیست که از
گندم شسته و آرد نخاله گرفته با نمک معتدل و تخمیر کامل در تنوری
معتدل الحرارت بقوامی متوسط میان رقیق و غلیظ نیک پخته
باشند نشاسته سرد و تر و لزج است و اوفق غذاهاست کسی را
که سرفه از خشونت حلق و قصبه شش باشد هریسه غلیظ
و کثیر الغذا و مسمن است رشته و ماهیچه سرد و تر و عسر
الانهضام و مولد خون بلغمی و نفاخ است سبوس دران
حرارت ضعیف و جلائی هست و غذای معمول از شیر او سعال
بلغمی را نافع است شعیر جو مایل ببرودت و یبوست است
و در جودت غذا قریب بگندم است غذائیت او کمتر [illegible]

کندم است و انحدار او از معده اسرع از انحدار کندم است
و نان جو مبرد و منفخ است تولد خون مایل بسودا و دیت میکند
و اصلاح آن بچربی و شیرینی است و مزج بزور حاره مثل شونیز
و هر چه از جو میسازند برودت او از ان مفارقت نمی کند
امّا هرگاه که با آب بجوشند تبرید و ترطیب میکند و ماء الشعیر مبرد
و مرطب و ملین است و نافع است کسی را که تبی و مرض حاد
باشد و محتاج بتدبیر لطیف و تلیین بطن و ادرار بول باشد
و صنعة ماء الشعیر آن است که اولا جو بشویند و آب در ان
ریزند و آتش در شیب آن نهند چون ابتدا جوشیدن بکند
این آب از و بریزند و آبی دیگر امّا جوشانیده بران ریزند
و بجوشانند چندانکه جو شکفته شود فرو گیرند و آب از دانه
صاف کنند و بقند شیرین کنند و بخورند ارز برنج و او
خفیف جید الغذاء سریع الانهضام است مناسبت اکثر
مردم را در کثر اوقات و غذائیت او کمتر از غذائیت کندم
است و امّا طبع او متفق اند بر آنکه خشک است در درجه

دوم و اما در حد برد آن خلاف کرده اند کسی گفته سرد است
در اول و کسی گفته گرم است و دیگری گفته معتدل است
و قومی گفته که او تسخین ابدان محرور بآن کند و این معقول است
هم بتجربه و هم بقیاس امّا قیاس از برای آنکه او خشک و لزج
است و هر چه لزج است از تاثیر مسخنات زودتر گرم و محترق
میشود پس برنج اول بسرعت قبول حرارت از بدن محرور میکند
و بآن حرارت مکتسبه تسخین همان بدن میکند و هم چنین غتبه
و حصر حرارت تسخین میکند و از برای آنکه افواه ماساریقا
میگیرد و مانع آب میشود از وصول بجگر پس تسخین جگر بکند
الّا آنکه وجه دوم و سیوم شامل محرور و مبرود هر دو است
و اوفق احوال اغتذا به برنج در رطوبت هوا و رطوبت معده
است و او بطی الانحدار و قابض است قبض معتدل و
چربی بسیار رنگ قبض او کم میکند و انحدار او آسان
میگرداند و آنچه ممد قبض اوست آنست که بو بدهند و خنیاه
برنج سرخ کنند و ناشسته با کاورس و پیه کرده بپزند

اما هر گاه که برنج سفید نیک بشویند و با سمن یا دنبه یا روغن
شیره یا روغن بادام بپزند او را تاثیری معتبر در قبض نمی ماند
و چون برنج بشیر بپزند تغذیهٔ او زیاد شود و منی زیاده کند
و سمن شود بتخصیص که با شیرینی خورند و برنج بداست مستعد
قولنج را و نافع است مستعد سحج و قروح امعا را و از برای
سحج و قروح امعا بصورت حسوی رقیق باید پخت و پختن برنج
بآب سماق از برای اسهال رطوبی نافع است و طلا برنج
بآب خربزه کلف می برد **کاورس و دخن و ذرت** همه سرد اند
در اول و خشک اند در آخر دوم تا سیوم قلیل الغذا و بطی الانهضام
و مخفف اند و خون متولد ازین و امثا دم محمود نیست و محتاج
نیست بآن الا کسی که محتاج تبرید معده و تخفیف آن باشد
و محتاج نباشد بغذا بسیار و هر گاه که هوا تر باشد و اشتها
قوی باشد یا خواهند که شکم ببندند منتفع بآن میشوند و مستسقیان را
و کسانی که از رطوبت پشت و ضعیف الحرکت باشند اکل این
حبوب نافع است و بهتر وجوه خوردن اصحا آن را آنست که

باچربی

با چربی بسیار بپزند و کاورس بهتر از دخن است از برای
آنکه الذ است و در تنک او در انهضام کمتر است و حبس طبیعت
او اضعف است و غذائیت او بیش است و با آنکه مبرد است
مدر بول است و گفته اند که او را در ده مثل او آب بپزند
عدس هر چه از و بسازند مولد سودای غلیظ است
و ادمان اکل عدس مورث امراض سودائی است و عدس
بطی الانهضام و مولد ریاح است و خوابهای موحش بر
مینماید قلیل الغذا و مجفف بدن و قاطع باه و مسکن
و مغلظ خون است و حرارت آن کم میکند خون حیض کم
میکند و در ور بول و سلسی که از گرمی باشد کم میکند و اعضای
عصبانی را مضر است و او مرکب القوی است از جهت
آب او مسهل و جرم او قابض است اما طبیعت او سرد است
در اول خشک است و در دوم و اجود اصناف او آن است
که مایل به بیاض باشد رنگ آن و شکل آن پهن باشد
و چون در آب خوی با نند آب سیاه نشود و صنفی از عدس

بری غیر تا کول هست سرخ رنگ که او را عدس تلخ میکویند
واو مدر بول وحیض است وبهتر از ین وجوه اصلاح
عدس آنست که با کشک الشعیر بپزند وصعتر ونعناع با آن بپزند
وگاه با سلق می پزند وگاه با کدو وخیار زه وملوخیه که
در شهرها بنان کلاغ مشهورست وگاه با سرکه وعناب می
پزند تا تغلیظ دم او زیاد شود وگاه تقویت قبض او می
کنند بانکه دو نوبت در آب می جوشانند واین دو آب
میریزند نوبت سیوم با سرکه وامرود وبه وکیل یا آب
این میوها وآب غوره وآب سماق وتورک ترمی پزند
وعدس را با هفت مثل آن آب می باید پخت وبهترین
وجوه آن است که با گوشت قدید بپزند وعدس موافق
تر غذاها را اصحاب زرب واصحاب قرحها امعا است وابلح
دواهاست ودر حبس حیض ومصلح دهان جوشش است
وموافق نیست عدس الا کسی را که در بدن فضول مائیه
باشد اما هر که خشک مزاج ونحیف باشد یا خون او غلیظ

[illegible]

باشد

باشد عدس بدترین غذاهاست او را وعدس مضرت
ببصر صحیح ونافع است بصری را که آفتی از رطوبتی باشد
وعدس را با هیچ شیرینی نباید پخت **باقلا** جوهر باقلا
غلیظ وکثیف نیست بل که رخو ونحیف است از ین جهت
گوشتی صلب ازو متولد نمی شود واو جالی وسریع الحدارت
وچون متولد از ردی نیست واز ان خون بیده متولد
نمی شود وباقلا از غذاهای حافظ صحت است وبدن
فربه میکند ونفاخ است تا حدی که هیچ دانه در نفخ قریب
او نیست وزایل نمی شود نفخ او بکثرت طبخ همچنانکه زایل
میشود نفخ جو بکثرت طبخ وباقلا غلیظ تر وعسر الانهضام تر
از کشک جو وغذا دهنده تر از کشک جو است وتنفخ او
مقصور بر معده وروده نیست بلکه محدث تکسر وتمددات
در تمام بدن وصدر وشقل سر ونماینده خوابهای مشوش است
واز چیزهایی که نفخ او کم میکند آنکه او را مقشر ودو نیمه کنند
وبیار بپزند وبا ادویه شکسته باد بخورند مثل سعتر وباقلا

مبرد و مجفف است مثل جو و باقلای تر و سرد است در درجه
اول و غذای او و انجذار او اسرعست و تکثیر بلغم در معده
و امعا میکند و باد در امعا می اندازد و در باقلا اندک تلخی
و قبض هست که بآن دهن میجوشانند و تخشین حلق و احداث
حکه میکند و باقلا بد است کسی را که متاذی بقولنج ریحی و
فتق میشود و پوست باقلا شدید القبض است ازین
جهت باقلای با پوست پخته در حرکه نافع است در ذرب
و قی و اما جرم باقلا بجلایی که دارد معین است بر بیرون
آمدن فصول و بلاغم از سینه و شش و اگر بخورند بی نمک
یا بپاشند آب آن نفع دهد اصحاب سعال را و تلیین
حلق کند و منع آن نوازل رقیقه کند که از سر فرو می آید
و احداث سرفها صعب میکند در شب و بسبب جلا نیستر
تنقیه روی از کلف میکند و ضماد آرد باقلا با سرکه و عسل
نافعست از فسخ عصب و ضماد از آرد باقلا و جو کوفته
نافع است از اورام حاره خصیه و پستان جرم نخود

عسر الانهضام است و کثیر الغذا و خون متولد از وی خونی
نیکست و نفخ او کمتر از نفخ باقلاست و جلای او بیش از
جلای باقلاست تا حدی که بجلای ادرار بول و ادرار
حیض و تلیین بطن و تنقیه جگر و سپرز و سینه و گرده
میکند و معین است بر خروج جنین و بقروح گرده و مثانه
مضر است و در دو جوهر مخالط اند که چون نخود پخته شد
آن دو جوهر از و منتقل بآب میشوند یکی شیرینیست که ادرار
بول میکند و دوم سوداست که تلیین میکند و آب نخود در آن
بادارچینی و زیره و شبت پخته اند مسخن و ملطف و
مقطع اخلاط غلیظ و مفتت حصاة گرده و مثانه و نافع
از امراض بلغمیه و ریاح غلیظ و درد پشت است و آن
کس که خواهد که نخود پخته خورد و او را احتیاجی بتقویه
باه نباشد او را با صعتر و نمک و فوتنج نیز دو نوعی از نخود
هست که تنقیت سنگ گرده و مثانه میکند و این نوع یک
قسمت نخود سیاه است و بهتر آن است که آبی که این نخود در آن

بپخته باز خورد و خصوصا گاهی که پخته باشند با او کرفس و ترب
و ریخته باشند در روغن بادام و حرارت نخود سیاه اشد
از حرارت نخود سفید است و نخود سفید گرم است در آخر درجهٔ اول
تر است در وسط درجهٔ اول و رطوبت او آمیخته با جرم او آمیختنی
که دشوار است بر حرارت معده تمییز آن و حل آن تا آن زمان که
باد میشود از این جهت اکثر نفخ آن در عروق است و باین سبب
محرک شهوت جماع و مکثر منی و شیر است و نخود رنگ روی خوش
کند خصوصا که باقلا با او مخلوط شود و هرگاه که بکوبند و خام
ناشتا بخورد انعاظ کند و آرد نخود تحلیل اورام خصیه میکند هرگاه
که آن اورام صلب شود و آرد نخود نمش و جرار و کلف پاک
میکند و نخود غذای ریه پیش از دیگر حبوب میدهد و از این جهت
حسوی که از آرد نخود و شیر بپزند نافع است کسی که آب دهان او
خشک و آواز او باریک باشد و نخود و باقلا برشته نفخ او
کمتر است و انحدار آن دیرتر و غلیظ آن اشد است و نخود تر
نفاخ و بطی الانهضام و مولد فضول در معده و امعا است و باید که

فی الحال

فی الحال که نخود بخورند آب نخورند و صبر کنند و روغن نخود قوت با
میبرد **ماش** محمود الغلط است خصوصا ماش مقشر و ماش را
احکام و آثار نزدیکست باحکام و آثار باقلا الا آنکه نفاخ
نیست همچون باقلا و جلای ماش مثل جلای باقلا نیست از این
جهت انحدار ماش ابطا از انحدار باقلا است و نان از آرد
ماش نافع است اصحاب نزلات و سعال را و طبیعت ماش سردست
در درجهٔ اول معتدل است در رطوبت و یبوست با اندک میلی
بیبوست خصوصا غیر مقشر و آبی که ماش در آن بپخته ملین است
و جرم او قابض خصوصا که در دو آب بپزند و آب اول او بریزند
و مطیب سازند بگشنیز خشک و سماق یا انار دانه یا آب غوره
و ماش غذای بس نیک خوبست با روغن بادام و بقول موافقه
از برای محمومان و افضل اوقات تغذی بماش تابستانست
و ماش موافق محروران است و موافق کسیست که محتاج تدبیر
لطیف باشد از برای آنکه ماش تبرید میکند و غذای نیک میدهد و نفخ
بسیار و اصلاح آن مبرودان را آن است که بشیر خشق دانه

بپزند و ماش ضمادی نافع است رض وفسخ و دهن را **لوبیا** کثیر
النفخ است ونفخ او اقل از باقلاست وقریب بنفخ ماش است
وانحدار او از شکم وخروج او اسرع از خروج ماش است
الا آنکه رطوبت او بسیار است و چون متولد از و درجودت
کمتر از ماش است وغلیظ تر وبلغمیت از خون ماش نزدیکتر
ولوبیا گرم وتر است در درجهٔ اول بدن فربه میگرداند
وباه بر می انگیزد وادرار بول وحیض میکند خصوصا لوبیای سرخ
وتلیین شکم میکند مضار او سدر می آورد وخوابهای بد می آورد
لوبیا معده را خوب نیست غثیان می آورد وبخار می انگیزد
واز برای این با سرکه وخردل وسداب ومری بخورند وآنکه
لوبیای تر با نبات آن خورد با نمک وفلفل وسعتر باید که خورد
واستعمال لوبیا خصوصا سرخ در مقیات معین است برقی
واما سایر حبوب حلبه گرم است در درجهٔ دوم خشک است
در درجهٔ اول اکل آن مصدع ومغثی است وخلط او محمود نیست
ومنضج وملین است وآبی که حلبه در ان پخته باشند هرگاه که با

اندکی عسل بخورند فرو می آورد جمیع اخلاط رویه که در روده است
وفرو می آورد خون حیض وخون نفاس واگر حلبه با انجیر وخرما
بپزند وآب صاف آن بگیرند و با عسل مقوم سازند بقوام
لعوق ولعق کنند تصفیهٔ آواز کند وتلیین حلق وبلغم غلیظ
بشوید وپاک کند وسرفهٔ کهنه وربو را نافع بود وگاه حلبه حش
از آنکه تخم بیاورد با سرکه ومری میخورند وآن نیز مصدع است
هرگاه که بسیار از آن بخورند الا آنکه اکل این بقله با سرکه
معده را نافع است که عفونتی عارض او گشته وحلبه تحلیل اورام
صلبه واورام بلغمیه میکند وغسل سر با آن تنقیه خراز میکند
وحلبه خوردن رایحهٔ بدن کند میکند **سمسم** گرم است در اول
وتر است در دوم وروغن او اکثر از روغن جمیع بزورات
وکنجد نکوفته واگر بخورند هضم نمی شود البته وکوفته لزج وبطی
الانهضام است مغثی ومرخی معده ومسقط اشتها است
ومغیر بوی دهن ومولد خلط غلیظ لزج واصلاح او آن است
که بریان کنند وبا عسل بخورند وانحدار غیر مقشور اسرع است

وتسخین متشور اکثرست وروغن کنجد مسکن حرقه معده وحدت
اخلاط وملین تشنج اعصاب ونافع شقاق وخشونت وحکه است
الا آنکه مرخی معده است خشخاش ابیض سردست در دوم
خشک در اول بخواب میبرد تنومی معتدل ونافع است کسی را
که فرو دوشیده میشود از سر او نزله رقیق حاد وتسکین سعال
حادث از حرارت میکند واصل نمی شود وبدن از وغذای کثیر
وبهتر آنست که باعسل یا قند بخورند وباعسل منی زیاده میکند
ودر نبات او برودت بیش از تخم اوست بزرکتان کرم است
در درجهٔ اول معتدلست در رطوبت ویبوست معده را روی
وعسیر الانهضام ونفاخ است اندکی غذا از وبدن میرسد
وبریان کردهٔ او شکم می بندد وبزرکتان مدر بولست وباعسل
نافع است از سعال بلغمی منضج مواد صدر وجالی ومعین بر
نفس است اعانت میکند بر باه هرکاه که بسیار از ان باعسل
وفلفل بخورند عیش را دیت مسکن دردهاست نافع است از
ناخن ترکیده وناخن سفید شده ضماد آن باموم وعسل شهدانه

کرم است در دوم خشک است در سوم عسر الانهضام ومعده
را روی ومصدع است مسخن بدنست اسخانی قوی ومرتفع
میشود از و تبر بخاری دخانی که مظلم بصر است الا آنکه ملطف
ومدر بول ومحلل نفخ مجفف منی است بشدت بیش وخون
متولد از و ردیست دافع ضرر او بادام وخشخاش است
وشرب سکنجبین بعد از و وروغن او نشف رطوبات مترشحه
از اذن میکند وآب ورق او نافع است از درد کوش حادث
از برد ومنقی جراز ومطول شعر است قرطم کرمست در دوم
خشکست در اول معده را ردی وملین بطن ومسهل بلغم است
هرگاه در آب حل کرده باعسل بخورند یا کوفته با انجیر پخته
سرشته یا حل کرده در مرقی که خروس در ان پخته باشند یا باین
مرق پخته باشند بهر یک ازین چار وجه که بخورند اسهال بلغم کند
وغذای واصل از و ببدن اندکی است تخم خربزه وخیار
وباذرنک این سه تخم همه ملین بطن ومدر بول اند نافع اند
سعالی را که از حرارت باشد وغذائیت ایشان اندک است

واما فواکه فواکه وثمار قلیل الغذا اند بنسبت با حبوب ولحوم
ومحلوق شده فواکه که از برای تفکه وتداوی کسی راکه تداوی
بادویه بر وصعب باشد ومستکره آن بود وتداوی که بفواکه
جامع سه فایده جلیله است ازاله امراض وتلذذ بمیوه وتغذی
وتلذذ وتغذی از جهت تقویت ارواح وقوی معین انتفاع
بدوائیه اند ازین جهت تداوی بفواکه ما دام که مقرون بشرایط
تداوی در اول فصل نوزدهم مذکور خواهد شد اما مضار فواکه
آنست که فواکه مطلقا مائیه آن بیش از مائیه حبوب ولحوم ماکول
است وبدن را ممتلی از مائیه میسازند وفواکه دو قسم است
قسمی مایلند از اعتدال بجانب حرارت وتولید مرار مثل رطب
وبعضی از اعتدال مایلند بجانب برودت وبلغمیت پس اکثر
میوها مولد فضولند در بدن بدو وجه یکی میلی که از اعتدال دارند
بحر یا برد دوم بکثرت مائیه زود کنده میشود در خارج بدن در
بدن نیز بهمین سبب زود متعفن میشود وطریق احتراز از مضرت
میوه آن است که در خوردن اولا فو در انکاه دارند از کثرت

[illegible]

وچندان

وچندان بخورند که قوت وحرارت غریزی خورنده وافی باشد
بهضم کامل آن وتحلیل مائیه آن واکر مالک نفس خود نباشد
وبسیار بخورند بعد از ان در حرکت وتعب افزایید یا مدری
یا معرقی بخورند ومدرات ومعرقات در فصل نوزدهم مذکور
خواهد شد ثمار نخل طلع بهار خرما است وبلح غوره خرمای
هنوز بزرگ نشده وبسر که در شهر ماخارک میکویند غوره
بزرگ شده واین هر سه سرد وخشک وقابض است واز
بسیار خوردن آن خوف قولنج است مصلح آنها امراق
چرب با مثل دارچینی بخته است واما رطب کرم است
در دوم وترست در اول معده را آلوده میکند بفضله
چسپنده غلیظ کرم ورطب اصناف کثیر است هر چند
غلیظ تر وبزرک تر وسیاه است بدتر است وهر چه زردتر
وکوچک تر ولطیفتر بهتر است وهر چند شیرین ترست کرم
ترست وخرما بهتر از رطب است ورطوبت او کمتر از
رطب است اما ترست خشک نیست وجمیع اصناف خرما

عسر الانهضام است و همه اصناف او کثیر الغذا است
از و خونی گرم غلیظ متولد میشود و خون بعض اصناف آن
با حرارت و غلظ لزوجت هم دارد و آن خرمای لحیم است
و خرمایی که نه در کرمسیر و هر طعام که در و غلظ و لزوجت
و حلاوت جمع شد تولید خونی غلیظ میکند و حدوث سده
و غلظ در احشا بر ان مترتب میشود ازین جهت خرما مناسب
این جماعت که خواهم شمردنیست اول کسی که مزاج اصلی او
یا مزاج سنی او گرم است دوم کسی که مستعد غلظ و سدد
در احشا خصوصا جگر باشد سیوم مستعدان حمیات و صداع
و رمد و قلاع و خوانیق اما سرد مزاج بمزاج اصلی یا سنی
و سلیم الاحشا رطب و خرما موافق ایشانست و تکثیر منی و
تسمین ایشان میکند و مصلح خرما و رطب در حالت اکل بادام
و خشخاش است و دافع ضرر آن انار مز و سکنجبین است و اما
خارک و قسب مقوی معده اند **تین** انجیر تر گرم و تر است
هر دو در درجهٔ اول و انجیر خشک گرم است در دوم و معتدلست

در رطوبت و یبوست و انجیر نا پخته بغایت بد است و افضل
اصناف انجیر سفید است بعد از آن سرخ بعد از ان سیاه
و در ورق انجیر تو عیت هست و افعال انجیر خام قریب بافعال
ورق انجیر است و هر گاه که انجیر خام ضماد کنند بر ثولول که در
شهرها ش کوک میگویند بر کند آنرا و تغذیهٔ انجیر پیش از
تغذیهٔ سایر فواکه کمتر است و جمیز و آن انجیریست که رنگ
آن سرخست مایل بسواد و تخم ندارد نزول او اسرعست و نفخ
او الطف است و معده را بد است و اصلاح انجیر چون اصلاح
خرما است و انجیر خشک هر گاه که با گردو و با دام بخورند تولید
خون بهتر میکند و بهتر آن است که انجیر تر پوست باز کنند
و بخورند از برای آنکه پوست انجیر عسر الانهضام است و ضماد
انجیر پخته با آرد گندم انضاج و تحلیل اورام صلبه میکند
عنب انگور گرم و تر است در درجهٔ اول شبیه انجیر است
در آنکه خون متولد از و خونی محمود است سریع الانحدار و بسیط
در لطافت و خالی از تغلیظ احشا و سده بر خرما است و انگور

است بعد از خرما و انجیر بسبب جلای
که دارد و از اعضای غذا زود منحدر
میشود و سنجبین نفوذ در بدن اسرعت
میکند و بسبب جلا و سرعت انحدار
مضرت او از سایر صح

حادق الحلاوت مطلق بطن است خصوصا که رقیق القشر
وکثیر المائیة بود و انگور بدن را فربه میکند بسرعت ونفاخ
ومنعظ است وبهتر اصناف انگور سفید رقیق القشر کثیر
المائیة است وغذائیة انگوری که تا زمستان مانده بیش
است و انگوری که فی الحال از درخت چیده اند نفاخ ومطلق
است وآنچه چند روز بعد از چیدن آویخته باشند بهتر است
وبهتر آن است که انگور بمکند وآب آن فرو برند از برای آنکه
دانهٔ او سرد وخشک است ومتغیر نشده از تمام اعضای
غذا می گذرد وهمچنین است حکم پوست انگور الا آنکه انگور
باجمیع اجزا خوردن غذا بیشتر میدهد ونفوذ وانحدار غیر
زودتر است واما زبیب نسبت او با انگور همچو نسبت انجیر
خشک است با انجیر تر وافضل اصناف زبیب لحیم رقیق
القشر ثقیل الوزن است وغذائیة زبیب بیش از انگور است
وبهتر آن است که از دانه پاک کرده بخورند وجلا وتلیین
زبیب کمتر از جلا وتلیین انجیر خشک است الا آنکه موافقت

زبیب

زبیب با معده بیش از انجیر خشک است ومویز چون خرما
مسدد نیست اما غذائیة خرما بیش از غذائیت مویز است
ومویز نافع است سینه وشش را هرگاه که در آنها رطوبتی
فضیله باشد ومویز صدیق معده وجگر است مقویت ایشان را
خصوصا که در مویز قبضی باشد وبا دانه بجاوند نافع باشد
کسی را که در معده عفونت باشد واین مویز با دانه جاویده
حابس بطن است ومیبختج وآن آب انگورست که بجوشند
دو ثلث آن رفته ویک ثلث مانده نافع است در سعال وربو
ودرد گرده ومثانه واما غوره سرد وخشک وقابض است نافع
است در عطش واسهال صفراوی وخمار منقص خون وصفرا
هردو است نافع است در معده وجگر گرم ودر آبستن
وجنین وفساد هوا ودر امراض حاره ومانع قی است کشمش
شبیه بزبیب است در احکام الا آنکه قبض او کمتر است و
خروج او از بدن اسهل است توت شیرین گرم وتر است
چون وارد شود بر معدهٔ خالیه از طعام پاک از فضول زود

منخدر شود وکیلوس را احدار کند و تولید خلطی بد نکند مگر
آنکه بسیار بخورند و چون وارد شود بر معده ممتلی غیر نقی فاسد
شود فسادی عجیب و درو جلا، توت اسهالیه هست که استفاده
از پوست درخت کرده و تغذیهٔ او اندک است شبیه بتغذیهٔ
خربزه و توت معده را بفضول آلوده کند و محروران را دردسر
آورد و دافع ضرر او سکنجبین است توت سیاه که اورا
توت شامی میگویند سرد است و معتدل در رطوبت و یبوست
نافع است معدهٔ ملتهبه را و مشهی و مانع جمیع کلیات و نافع است
در ذبحه و اورام حاره در دهن و سرخ ناپخته سرد خشک و قابض
است همچون سماق و خشک شدهٔ این توت خام بدل سماق و
قامع صفرا و حابس بطن است مشمش سرد و تر است آب
این میوه و جرم آن هر دو سریع الغثا و است و خون متولد
از وخون بد سریع التعفن است بر روی غذا نباید خورد که فاسد
غذا میکند و آنرا بر سر معده می آورد و زردالو معده سست
میکند و حرارت معده وا می کشد و از بسیار خوردن آن بعد

مدتی تب متولد میشود اما اصحاب معدهٔ گرم که از معدهٔ ایشان
جشای دخانی برمیخیزد و بسیار باشد که بآن منتفع شوند خصوصا
درگرما و بعد از تعب و زردالو مطلق بطن است و قامع صفرا
و بخاری که از حرارت باشد میبرد و شیرین تر زودتر فاسد
و متعفن میشود و بسرعت مستحیل بصفرا میشود خصوصا در معدهٔ
گرم صفرائی و زردآلوی خشک هر زمان که بخیسانند در آب
و آب آن بخورند نفع دهد در حمیات حاده و تشنگی کم کند و روغن
استهٔ زردالو گرم و خشک است در دوم نافع است بواسیر را
خوخ سرد و تر است در مرتبهٔ دوم غلیظ و بطی النزول و عسر
الاستحاله است متولد میشود از و خونی کثیر لزج که مورث
حمیات بلغمیه است الا آنکه فاسد نمیشود در معده همچون
زردالو و او موافق تر است معدهٔ ملتهبه را از زردآلو و مشهی
طعام است و آن صنف شفتالو که نرم است و استه از و بسهولت
بیرون می آید و انهضام او و انحدار او از معده اسرع است
و آن صنف که استه با و چسبیده و جوهر او صلب و درهم

آغشته است پس او اغلظ و انهضام او دیرتر است و شفتالو را
پیش از طعام باید خورد تا بمعده خالی رسد تا شدید الحرارت رسد و شدت
حرارت معده معین هضم او شود و بر روی شفتالو غذای ترش
و آب برف نباید خورد و شفتالو نافع است تب غب
و محرقه و اگر بهار شفتالو و برگ آن بکوبند و آب آن بگیرند
و بپاشند با سهال کرم کدو بیندازد و همچنین اگر این آب
بر ناف طلا کنند یا در گوش چکانند حیوانی که در گوش باشد
بکشد **انار شیرین** معتدل است در حرارت و برودت تراست
در درجه اول موافق مزاج روح است بصفا و حلاوت خصوصا
روح کبد فرو می آورد طعام از معده چون بمکند و بسیار باشد
که مضر باشد انار شیرین اصحاب تبها تیز را از برای آنکه
در بدن ابدان منقلب میشود بسرعت بصفرا و حب آن شکم
می بندد و آب آن میراند و آب آن بلین حلق و صدر است
الا آنکه این آب اشتها طعام کم میکند و آن صنف که او را
الملسی و در شهر ما ش انار شبتان میگویند و دانه او صغیر درست

نافع

نافع است در سعال حادث از حرارت و انار مز که عوام
او را می خوش میگویند نافع است در وجع الفوادی که درعرف
بدرد دل مشهور است و آن درد فم معده است هر گاه این درد
حادث شود از خلطی که لذع فم معده کند خصوصا آب این انار
که با پیت جو خورند و انار مز معتدل مایل ببرودت است نافع
است کسی را که طبیعت او در لین و حبس معتدل باشد
این انار حافظ این اعتدالست دانه او قابض و شحم او
مسهل بعصر است پس بجب خلط دانه و شحم با آب انار فعل
آن از حبس و اطلاق ظاهر میشود **انار ترش** بارد
لطیف و قوی البرد و معتدل در رطوبت و یبس است تخشین
صدر و تبرید معده و جگر میکند نایره صفرا و دم فرو میکشد
و انار می شکند نافع است در قی و ابطال باه و پیر د مزاج
میکند و جمیع اقسام انار نافع است در خفقان و دانه انار
ترش هر گاه که خشک کنند شکم می بندد و همچنین لیت این دانه
هرگاه که با آب سرد بخورند شکم می بندد و مانع میشود از انصباب

صفرا باسعا و در جمیع اجزا انار قبض است و اقبض اجزای او
قمع اوست و قمع او بهار اوست که بشکل قمع عرق است به سفرجل
بارد است در درجهٔ اول یابس است در دوم و او اصلح اشیاست
در تقویت معده و امعا و حبس طبیعت و برانگیختن اشتها غذا
و مدد هضم آن و به فاسد نمیشود در معده مریض چه جای معدهٔ
صحیح و به کثیر الغذا است لیکن بطی الانهضام است و هر گاه به پزند
انهضام او سهل شود و طریق پختن او آنست که از دانه و پوست
پاک کنند و در بار العسل بپزند و به پخته تقویه و تشدید معده
میکند ولیکن حبسی معتد به ندارد و به شدید العفوصت محتاج
بطبخ است تا الین و اخف و انفع شود وجهی دیگر پختن به آن است
که دانه از و بیرون آورند و عسل در جای دانه کنند و سری
که از و بر داشته بودند با جای خود نهند و در خمیر گیرند و در خاکستر
گرم دفن کنند و بگذارند چندان که خمیر بران بسوزد اگر این عمل
با بهی ضعیف العفوصت کنند جمیع قوت قبض از و مفارقت می کند
و تقویت آب به اشد است و قبض او در جرم اتم است و بهار

به و روغن به هم قابض است و دانهٔ به ملین بی قبض است و
دانهٔ به مسکن تشنگی است و به منع ترف دم و قطع خمار میکند
و بسیار خوردن به مولد قولنج است و حذر از بهی که در درخت
کامل نضج نیافته واجبست به خام اگرچه قبض کامل فاضل دارد
بغایت بارد و غلیظ و مولد دم ردیست اما به کامل النضج که
حفظ آن تا زمستان و بهار کرده اند کثیر النفع است در امراض
نافع است در قی صفرائی و نفث دم و ذرب و عفن امعا و اوفق
اقسام به که مستعمل شود در ضعف معدهٔ حادث از حرارت و رطوبت
به عفص قابض است و به ترش مستعمل است در معده که در آن
خلطی غلیظ حار یا غلیظی معتدل باشد و جمیع اصناف به مشدد
معده و عاقل بطن است و تحریک اشتها غذا و قطع قی میکند
تا غایتی که این آثار به بوئیدن به مترتب میشود و تکثیر بول
بالعرض میکنند چون سایر قوابض و به شکم می بندد هر گاه که پیش
از طعام بخورند و بعد از طعام اگر بخورند تلیین بطن میکنند بعصر
معده اما اگر بعد از طعام اندکی بخورند طعام را از فم معده بقعر

معده می اندازد و مانع صعود بخار و هضم بسر میشود **تفاح** سیب بارد است
و هرچند ترش تر سرد و تر است و سیب شیرین کامل النضج معتدل
در حر و برد و سیب جمیع اقسام آن مقوی قلب است بخاصیتی
که در وست و معین تقویه سیب است تغذیه او و عطریت و تعدیل
او مزاج را و گفته اند که سیب دل راست و سفرجل معده را
و انار جگر را و سیب فم معده را مقوی و خوبست غیر آنکه معده
را پر میکند از لزوجات از برای آنکه غالب بر جوهر سیب
رطوبتی فضلیه است و غذای او کمتر از غذای به و امرود است
و بیشتر از غذای انارست و سیب مقاوم تمام زهرهاست
و سیب شیرین کامل النضج بهاری مولد مرارت و عفص
کاو کیر مولد خلطی غلیظ بارد است و ترش مولد خلطی بارد لطیف
است و سیب ترش موافق محروران است و سیب مز مولد
خلطی لطیف معتدلست و شیرین نافع است معده سرد را و سیبی که
بی طعم و پر آب باشد مولد بلغم است و جمیع اقسام سیب بطی
الانهضام و الانحدار است و سیب که بر درخت تمام پخته باشد

بغایت

بغایت ردیست و همین است حکم جمیع فواکه از برای آنکه دیر
می پزند و در عروق بدشواری میگذرند و تولید خلطی غلیظ می
کنند و سیب مز و سیب عفص قابضند و نافع ورغثی متولد از
صفرا و همچنین سویق سیب و رب آن بارد یابسند در درجه اول
بلکه تا آخر این درجه و هر دو قامع صفرا و عاقل طبیعت اند و بسیار
خوردن سیب خصوصا ترش مضر است بعصب و در وی نفخ هست
خصوصا غیر کامل النضج و آب ورق سیب مستعملست در اوایل
جراحات و منع تحلیات بعضی اطبا گفته اند که سیب مورث نسیان
است **اترج** اما پوست آن گرمیست قریب باعتدال
تا درجه دوم او را مدخلی در غذا نیست است بسبب عطریت و تیزی
طعم مقوی معده و جگر سپرز است نافع است در منع قی مطیب
بوی دهن و محلل ریاح و معین بر هضم است بشرط آنکه بسیار
نخورند و محروران مزاجان باید که پوست اترج با لحم و حماض او
خورند و برگ اترج در بهار آن در آثار قریب بپوست اوست
ملطف از آن و اما لحم اترج سرد و ترست در درجه اول غلیظ

وبطی الانهضام است وچون هضم شود غذا بسیار دهد غذای
ردی تولید خلطی غلیظ کند منفخ ومولد قولنج بود ازین جهت با
عسل خورند واما حماض او سرد وخشکست در سیوم قامع صفرا
وحابس طبیعت مشهی ومقطع وجلا است قوبا وکلف می برد
واکتحال بآن آثار یرقان از چشم میبرد مقوی قلب گرم مزاج
است واما حب اترج گرم وخشک است در دوم محلل ومجفف
ومقاوم سموم است هم بخوردن وهم بضماد کردن وروغن این حب
نافعست در بواسیر وروغنی که از پوست اترج بگیرند نافع است
در امراض عصبی وگزیدن عقرب واترج نافعست در فساد
اشتهایی که عارض آبستنان میشود واترج تنها باید خورد
نه پیش از غذا که خواهند که بعد از آن بخورند ونه بعد از غذایی
که قبل از آن در معده باشد یعنی از ابتدا خوردن آن تا
گذشتن آن از اعضای غذا باید که در معده غیر او هیچ نباشد
بسبب غلظ آن وبوی اترج نافع ورد باد مصلح هوا است
کمثری امرود سرد است در اول وخشکست در دوم تغذیه او

بیشتر از تغذیه سیب وبه است خصوصا امرودی که بزرگ و
شیرین باشد ازین جهت قدید میسازند ودر زمستان میخورند
وگفته اند که خلط او محمودتر از خلط تفاح است وهضم او اسرع
از هضم تفاح هست ودر امرود خاصیتی هست در تقویت دل
وتفریح اخفی از خاصیت سیب معین اوست در تفریح عطریه
او وقبض ومنافع جوهر مقوی معده وقاطع عطش ومسکن
غثیان وقامع صفراست واما مضار آن کثیر النفخ وبطی
النزول وعاقل بطن است طعوم مختلفه در اصناف امرود
هست قسمی ترش است واو سرد وغلیظ است وقسمی از او شیرین
ونرمست واو برطوبت اقربست وترش آن وعفص آن حمای
رادعست مانع است از انحدار فضله از عضوی بعضوی وعاقل
طبیعت است خصوصا که باپسر که پخته باشند وامرود قدید
چون با حب الآس بپزند آثار امرود عفص وترش بر او مترتب
شود وبسیار خوردن امرود مولد قولنج است وماء العسل
دافع ضرر امرود است خصوصا ماء العسل معود وخوردن او بر

روی غذا امانع بخار معضم اولت از سرو به ترین امرود امرود
خاصت و جمیع اصناف امرود نفاخ وطویل الوقوف در اعضا
غذاست **آلو** سردست در اول و ترست در دوم خاصیت آلو
تبرید معده و ترطیب آن و تلیین طبیعت است بسبب رطوبت
ولزوجت و معده را اردلیت و مسقط اشتهااست خصوصا
شیرین از آلو و از او ببدن نمیرسد الا اندکی از غذا و آلوی تر
در تلیین و اطلاق اتم است و ترش گاه اطلاق میکند نیز به
تقطیع و تلطیف همچون سایه ترشها هرگاه که ملاقات کردند در
معده ورود با فضول و آلویی که کوچک وصلب باشد روی
و قابض است و مار العسل معین اطلاق آلوست و آلوی
ترش در معدهٔ ثقیله از فضول و غذا گاه باشد که قبض کند
و آلوی ترش تبرید او بیشتر و تلیین کمتر است و آلوی خشک
هرگاه که بپزند و آب آن صاف کنند و بخورند با قند یا ترنجبین
یا عسل در تلیین اتم و ابلغ است و محرور آلو در معدهٔ خالی بخورد
و از پی آن زود غذا بخورد تا آلو از معده فرود آید و حرارت فرو

نشاند و اسهال صفرا کند و آلوی سفید بطی الانهضام است
قوت اسهال در مرتبه باقی اقسام ندارد و آلوی سفید از
برای تلذذ و تفکه خورند نه از برای علاج و آلوی مز موافق
تسکین التهاب قلبست **جوز ماکول** که در شهرها شکر دو
میگویند گرمست در درجهٔ دوم خشک است در درجهٔ اول و در و
رطوبتی غریبه هست که در کهنگی در و نمانده و در قشر داخلی که قشر سیوم
و ملاقی مغز است قبض اندک هست و باین قبض فی الجمله حابس
طبیعت خصوصا جوز بریان کرده و جوز مضرست در سعال
و ردیست معدهٔ گرم را درین معده زود صفرا میشود بل که محترق
و دخانی از برای چربی و کثرت دهنیت اما معدهٔ سرد هضم آن
میکند و غذا میشود و چون کهنه شود نباید خورد و جوز مبثر دمش
و مصدع و معطش است و جوز طری تر ردائة او در معده
و قبض او کمترست خصوصا که با مری بخورند و جوزی که نضج آن
بر درخت تمام نشده و خشک نشده در و رطوبتی هست که نضج
آن مستحکم نشده همچون سایه ثمار قبل از کمال نضج و هرگاه جوز را

از قشر آخر که ملاقی مغز است تقشیر کنند بهو دان ان اکثر
مضرتهای آن ازان تبثر دهن و تصدیع و تعطش برود و تقشیر
او آسان میشود بانکه جوز را با سپوس آرد شسته در تابه اندازند
و بریان کنند زمانی و در کرده سپوس آن پوست میسوزاند بس
بدست بمالند و بباد بر دهند تا ازان پوست پاک شود و روغن
جوز گرم تر از جوز است شدید الحرارت و قوی التحلیل است
و جوز طری معده را بهتر از بادام تر است و جوز طری چون
باشکر بخورند غذا بسیار دهد و مغز قلم و منی و مغز پیر زیاده
کند و بدن فربه گرداند و جوز با انجیر و شراب دوای جمیع
زهرهاست و جوز و پیاز و نمک ضماد لیست بر گزیدن سگ و
دیگر سباع و اگر جوز ناشتا بخورند مدقی کشد و اگر ناشتا
بخورند کرم کدو دانه بیرون آورد و آب پوست اول سبز
جوز نافع است در خناق و او رام دهن و همچنین است پس که
که این پوست دران پرورده باشند بندق گرم و خشک است
و با آنکه قلیل التغذیه است تغذیه آن بیش از تغذیه جوز است

بسبب کثافت جرم او و تلذذ و قلت دهنیة و کثرت ارضیت
که دلالت میکند بران قبض بندق و انهضام جوز اسرع
و رداءة او معده را کمتر از بندق است و بندق مولد ریاح
و مصدع است و خوردن آن با انجیر و سداب مقاومت
با جمیع سموم میکند و لذع عقرب را نافع است لوز بادام
شبیه است بجوز انهضام بادام دیر تر است ازین جهت غذا
بادام بیشتر از غذائیة جوز و انقی و دهنیت آن کمتر است
و در بادام مرارتی خفیه و حلاوتی هست که باین دو طعم جلا
و تنقیه احشا و تفتیح سدد و اعانت بر نفث فصول صدر میکند
و در و تفریه هست که بآن تلیین حلق و تسکین حرقه بول میکند
و بادام در حرارت و برودت معتدلست و تر است در اول
و در بادام مقشر اصلا قبض نیست و غیر مقشر نافع است
در بله معده و دابغ آن است و چون با پوست دوم که ملاقی
مغز است بریان کنند رباعه او زیاده شود و اگر مقشر غیر
مقلی با انجیر بخورند تلیین شکم کند و اگر با شکر بخورند غذای

بیار دهد و تسمین کند و منی زیاده کرداند خصوصا بادام
تر و روغن بادام معتدل و اخف و الطف از جرم اوست
صدر و ریه و کلیه و مثانه را بهم نافع است اما دخم و بطی النزول است
و روغن بادام تلخ احر و الطف از روغن بادام شیرین است
و بادام مقلی شور کرده تنقل بآن در وقت اشتها کاذب
نافع و دافع آن اشتهاست و اما **بادام تلخ** گرم و خشک است در دوم
و استعمال او از جهت دوائیت نه غذائیت جلا و منضج و نافع
در ربو و سنگ گرده و مثانه است معین است بر نفث اخلاط
غلیظ از صدر و ریه و طلا کردن او بر بشره کلف و نمش ببرد
فستق گرم و خشک است در دوم قلیل الغذا است نافع است
کسی را که محتاج بتدبیر ملطف است از مبرودان و در واندکی
تلخی هست با قبض و عطریته از ین جهت مقوی جگر است و نافع
فضله که متمکن شده در مجاری کبد و در صدر و ریه و ظاهر آنست
که نافع است معده را بسبب قبض و عطریة خصوصا مقلو آن
و بعد از طعام باید خورد و پوست بیرون او که قشر سیوم اوست

نافع است در درد جگری که از رطوبت باشد و در گزیدن هوام
نارجیل گرمست در دوم ترست در اول بطی الانهضام
و الانحدار است غذای خوب بسیار رسید به فربه میکند و منی
زیاده میکند و مختار ازو تازه سفید است که در او آبی شیرین
باشد و باید که بیرون او بخراشند و سفید آن بافانید یا نبات
خورند و خوردن نارگیل کهنه حب القرع و کرمها بیرون می آورد
و مالیدن روغن نارجیل ریاح افسرده را و بواسیر را نافعست
عناب از قدما در عناب بیانی وافی منقول نیست غیر
آنکه عسر الانهضام و قلیل الغذا است پس مشتبه شده امر
آن بر متاخران پس گفته اند بعضی که عناب گرم و تر است
نافعست در سعال و ربو و خشونت حلق و وجع صدر و گرده
و مثانه و ملین طبع است و بعضی دگر گفته اند عناب سرد
و ترست مولد بلغم و مطفی و مبرد و مسکن نایره دم و مطفی
صفرا و کاسر حدت و لذع احشا و مقلل منی و مضعف انعاظ
است و میان فریقین مناقضات غیر لایق باین مختصر است

غبیرا سنجد را گویند

وجالینوس گفته شیافتم عناب را در حفظ صحت و نه در روان
اثری بسیار **غبیرا** سردست در اول خشک است در دوم
غذای اندک میدهد و حبس طبیعت و تشدید معده میکند و
سویق او اقوی ازوست و درین افعال گاهی که قند با این
سویق بخورند و سفوف ازین سویق با سویق سماق قابض
و مشد و معده و مسکن قی است و غبیرا غذایی است موافق
اطفال تعدیل طبع اطفال و تسکین تشنگی که از صفرا باشد
میکند نافعست در سعال حادث از حرارت و در بیچ **جبة الخضرا**
گرم و خشکست در دوم تغذیه او بغایت اندکست بطی الانهضام
اصحاب بلغم و رطوبت را نافع است موافق طحال است معده را
ردیست و در و قوتیست ملطفه که بآن مدر بول و حیض است
مبثر دهن و مصدع و مسقط اشتها است مسخن گرده و نواحی
گرده و معین باه نافع در گزیدن جانوران زهردار است و صمغ
او شکم میراند و اثقال بیرون میکند هرگاه که ازو بقدر فندقی کوزند
روغن این مغز نافع است در مرضهای سرد و برگ درخت او

موی دراز میکند **حب الصنوبر** که در شهر ماش جلغوزه میگویند
دو قسم است اول بزرگ و از قد پوست تنک مغز سفید است
و او گرمست در اول و معتدلست در رطوبت و یبوست تغذیه
او بسیار و دم او محمود و غلیظ است بریع الانهضام نیست
مسکن و مغری مواضع خشنه از سینه و گرده و مثانه است
نافع است در سعال حادث از برودت معین است بر اخراج
فضولی که در صدر و ریه گرد شده زیاده میکرد انزمنی و باه و مدر
بول و مسخن گرده است و قسم دوم کوچک و پهلو دارد و پوست
سخت است و او گرم و خشکست در دوم و این قسم بدو اشبه
از غذا است مسخن قوی و صاحب قوای مختلفه از عفونت و
وحرارت و تلخی است و اگر او را در آب گرم بخوبیسانند چندانکه
این طعوم ازو برود غذای محمود میدهد گرده گرم میکند و
بادمی شکند محرور مزاج جز ویک او نرود اما پیران و سرو دان
منتفع میشوند بآن تسخین و کنند فضولی که در شش ها و مثانها
ایشان گرد آمده و چوب درخت صنوبر هرگاه که در پیسه کوبیزند

و باین سرکه مضمضه کنند نافع باشد در کندی دندان و دود
این چوب مژگان و محل آنرا خوب میسازد **نبق** کنار تر
سرد و ترست در درجهٔ اول مولد بلغم است و برودت شیرین
کمترست و برودت ترش اشدست و در وقبض ست که با آن شکم
می بندد و غذای او اندک است و کنار خشک سرد و خشک است
در اول مسکن صفرا و مقوی معده و دابغ آن و حابس طبیعت
است خصوصا سویق کنار و ورق کنار و جمیع اجزای آن قابض
است سخت میکرداند بیخ موها تا نریزد **زعرور** سرد است در اول
خشکست در دوم شدید القبض است غذا اندک میدهد و از
احشا دیر فرو می آید و او با دویه اشبه از اغذیه است و
قابضتر از غبیرا است بسیار و کیل زرد کوهی مایل بترشی اندک طبع
مذکور را و راست معده را سخت میکرداند و تقویت آن میکند
قامع صفرا و دم قاطع قی است و در وعطریتی است که با آن تقویهٔ
معده و جگر میکند در حال گرمی و کیل سبز باغی سرد و ترست
تولید بلغم میکند **بستان** سرد و تر و کثیر الرطوبه است و کثیر

اللزوجه مولد بلغم و مسکن حدت خون و ملین طبیعت و نافع در
حلق و صدر و سعال حادث از حرارت و مانع عطش است
بطیخ جمیع اصناف خربزه سرد و تر در دوم است لیکن در
معده گرم در فصل گرم هرگاه که خربزه شدید الحلاوه باشد
خصوصا که در گرسنگی بخورند و آنچه نزدیک تخم است بخورند و
نزدیک بجلد رها کنند مستحیل بصفرا میشود و با اضداد این
مقارنات مستحیل ببلغم میشود از برای آنکه سیال و سریع
الاستحاله است هرگاه که هضم کامل نه بیند سریع الانحدار از
معده و امعا و مدر و قالع اوساخ و کلف رقیق و بهق رقیق
است و تخم او از و اجلاست تا حدی که گرده و مثانه از سنگ
ریزه خرد پاک میکند و خربزه معده را ردیست متعفن است و
بسیار خوردن آن مولد هیضه و ذرب است و محرور را بعد
از آن سکنجبین باید خورد و مبرود را اشل زنجبیل پرورده
و بیخ خربزه مقیی صفرا است و خربزه دراز ترش که از صنف
خیار زه است چون بزرگ شود و پزد مستحیل بصفرا نمی شود

ومنتفع میشوند بآن محمومان ومحروران ازبرای آنکه ازجلا
وبرد خالی نیست **واما بطیخ هندی** قوی الترطیب قوی الاطفا
ونافعست اصحاب حمیات محرقه را وکسی را که محتاج آن است
که بلغم درو متولد شود تا مقاومت باصفرا ای کند مقدار
آن کم باشد وکیفیت تیز دروی باشد و انقیا و مسهل نکند
وبدن صاحب این صفرا ضعیف ونحیف باشد و در تبدیل
مزاج این صفرا تعذیر از ترشی است ازبرای آنکه ترشی
از تلطیف وتقطیع خالی نیست ومثل این بدن متحمل تلطیف نیست
واگر این کس سکنجبین مکرر بخورد لاغر وضعیف قوت ومعده
سست شود وگاه بسیج کشد واگر این کس حامض قابض
مثل غوره وریباس مکرر خورد این صفرای روی کثیف شود
واگر در جگر یا غیر سده باشد سده احکم شود ودر حوامض
یک کیفیت مطلوب درین علاج که رطوبت است نیست واما
تخصوصا که درو غلظ با ادنی حلاوتی باشد مثل بطیخ هندی
پس او ترتیب وتبدیل مزاج میکند وتولید خونی آبی در کبد

که باین خون بصلاح می آید خونی مراری که در کبد است
چون ممتزج شود بآن بلغم آبی و در خربزه ضعفی چند هست که در
احکام قریب به بطیخ زقیت **وآن** خربزه های پر آب بی مزه
یا ضعیف الحلاوة است لیکن در لطافت وقوت نفوذ مثل
بطیخ هندی نیست **الا** آنکه محرور در اکل آن محتاج باصلاح
نیست **قثا وخیار** هر دو سرد وترند در دوم تسکین
عطش وتبرید معده وقمع صفرا و ادرار بول میکنند
الا آنکه بطی الانحدارند متولد میشود از ایشان در عروق
خلطی غلیظ که متولد میشود ازان تبها ومختار از هر دو کوچک
دانه کوچک است واین هر دو غذای محروران است ومضرات
مبرودان را وخیار که در شهر ما ش خیار بالنگ ودر عرب
قثدی گویند سردتر از قثا است واعسر انهضام است وتخم
او نافعست در غشی حادث از حرارت وهر دو ملین ومدر
ومطفی حرارت معده اند ومضمضه بآبی که پیخ خیار دران
پخته باشند مسکن درد دندان است **قرع** که کدو سرد وتر است

در درجهٔ دوم غذای سپرد تر بغایت اندک میدهد ازین جهت
مناسب محمومان است و شدت عطش را سریع الانحدار است
نافع است سعال و سریع الفساد است در معده که فضول ردیه
باشد و درنگ بسیار بکند و بهترین وجوه اکل آن صفراویرا
و ابعد از استحاله بفضول آنست که با آب غوره یا آب انار
یا سرکه و با روغن بادام بپزند و اگر او را بابه بپزند تولید
خلط محمود کند و اصلح وجوه آن محمومان و اصحاب سعال را آن
است که با کشک جو یا ماش مقشر بپزند و سلق با کدو نمی باید
پخت و هرگاه که با گوشت بپزند انهضام او اسرع اشیا شود
و واجب است بطبیب او بتوابل حار و روغن کدو سرد و تر است
خواب می آورد و حرارت و بل خوابی را نافع است **بادنجان**
گرم و خشک است در آخر درجهٔ دوم تولید خون حاد حریف میکند
و بعد آنکه زمانی مستحیل بسودا میشود و متولد میشود از ان امراض
سودا و بعض اوایل گفته اند که سرد و خشک است و اخام آن
در تیز دهن و تولید امراض سودا و یرقان است و بهترین وجوه

اکل آن آنست که در روغن بپزند که غا او کم میشود و اگر
پوست او باز کنند و در آب اندکی بپزند بعد از ان با روغن
شیرین مثل روغن کنجد او را نیکو کنند هیچ مضرت در ان نماند
و محرور او صاحب جگر گرم و صاحب طحال غلیظ را بهتر است
که با سرکه بپزند و بادنجان اول موسم به از بادنجان آخر موسم
است و اقماع بادنجان خشک کرده در سایه نافعست بواسیر را
خشک بران پاشیدن و طلا کردن و بخور کردن **کمات** سرد
و تر غلیظ الجوهر عسر الانهضام است باید که با ابازیر حاده
و آبکامه خورند از برای آنکه اگر منهضم شود خلط متولد ازو
ردی نیست و اگر هضم او کامل نشود متولد میشود ازو خلطی
غلیظ بلغمی که مورث امراض بلغمیه باشد و آب او جالی عین است
و قطر از انواع کات است و در قطر اضاف کشیده است
بکیفیتی که از مجاورت کسب کرده در حین رستن و این اضاف
رویه شناخته میشود برنگ او یا آنکه سرخ و طاووسی باشد و برایحهٔ
منکره و لزوجت و سرعت عفونت و نبات آن نزد سوراخ

کزنده کان و در اصول اشجار رویه و مختار از قطر شدید البیاض
است و او بارد است جدا قریب است برودت او ازادویه
قتاله و عارض میشود از اکثار آن ذبحه و خوانیق و بیضه
صعبه و برد اطراف و عسر بول ازین جهت ترک قطر احمد از
تعرض آنست و سبب فضل کاة بر قطر در قلت رواة آن است
که کاة میروید در مواضع کثیر الرطوبه **ریباس** سرد و خشک است
در دوم عاقل بطن و مطفی حرارت و مسکن صفرا و دم و قاطع
عطش و مقوی معده و مانع غثیان و قی حادث از حرارت
معده و نافع در حصبه و جدری و طاعون و وبا است و قوت
انشابه قوت حماض اترج و غوره است **عسل** اصل عسل
شبنمی خفی است که بر اوراق و ازهار می نشیند و بر می چینند
نحل و جمع میکنند در حوصله بس حرارت نحل انضاج آن شبنم
میکند و نحل آنرا در اوکار جهت خود ذخیره میکند تا اغتذا کند
بآن و این نحل از حوصله نحل حرارتی قویه کسب میکند و مراتب
حرارت عسل و طعوم و الوان آن مختلف میشود بحسب اوراق

و ازهاری که نحل التقاط از ان میکند و جمیع اصناف آن
گرم و خشک است در دوم و مختار از عسل احمر ناصع طیب الرایحه
صادق الحلاوة شفاف است که مذاق او لذیذ و مایل بحرافت
باشد و چون بانگشت بردارند لاینزال باتصال و امتداد
فرو آید نه بتقطع و تفرق و معتدل القوام باشد غلیظ کثیر
الشمع است و رقیق کثیر الفضول و ربیعی بهتر از صیفی است
و عسل آتشین رقیق و لطیف و جلاء بلغم است و در و تحلیل و
حدتیت که اطلاق طبیعت میکند و تحریک قی و غسل قروح
و سنخ پاک میکند و از عسل ناپخته غذا اکثر از پخته ببدن میرسد
بسبب سرعت انحدار پیش از کمال انهضام و اغذا بدن
و مولد نفخ است در معده و امعاء و هر زمان که بجوشند عسل تیزی
او میرود و حلاوت او کم می شود خصوصا زمانی که آب بسیار
بآن ریزند و کف آن بگیرند که بعد ازین نه اسهال میکند
و نه تولید ریاح بل که نفوذ میکند بسرعت در بدن و ادرار بول
میکند و نفع میدهد در سرفه و غذا بیشتر میدهد و عسل او فق اشیاست

ابدان بارده بمزاج اصلی یاسنی از برای آنکه درین ابدان
منهضم میشود وخون ازو تولد میکند ودر ابدان حاره یا بسه
مستحیل بصفرا میشود پیش ازانکه خون شود وچون مستحیل بصفرا
شد غذای بدن نمیدهد ودافع مضرت او ازجوان ومحرورسکنجبین
ورب حامضه است وخوردن عسل تنها مجفف است وبا
آب شربت کرده مرطب است عسل تحریک آب باعضا میکند
بل که اعضا جذب عسل میکنند وآب با عسل منجذب باعضا می
شود واین شربت آب وعسل ادرار بول میکند وصفرایی
اگر عسل میخورد باسهال می افتد از برای آنکه حدت عسل درین
بدن زیاده میشود وبلغمی اگر میخورد شکم قبض میکند از برای
آنکه عسل آن بلغم را شیرین ونضج میسازد پس جذب کبد
واعضا رطوبات را زیاد میشود سکر گرم وتر است در
درجهٔ اول وقوت سکر در جلا وتحلیل شبیه قوت عسل است تسخین
او اضعف از تسخین عسل است وحلاوت سکر نیز کمتر است
ازین جهت تشنگی نمی آورد ودر گرسنگی میل بخشکی میکند غذای او

بیشتر

بیشتر از غذای عسل است واضرار او بمعده کمتر از اضرار عسل است
الا معدهٔ صفراوی واو ملین طبیعت است بجلا واحمر اقویست
وطبرزد که در شهر ماش نبات میگویند ابرد واجود اصناف
اوست واما سکر العشر واو منی است که می افتد بر اوراق
درخت عشر در حجاز مثل پارهای نمک وپارها مصطکی ودرو
عفوصة ومرارتست نافع است استسقا را چون با شیر
شتر بخورند وبصر تیز میکرداند چون در چشم کشند وصاحب
اختیارات میگوید که سکر العشر تیغالت وفایده ملین بطن
وصدرست ونافعست سعال را ومسخن کرده ومثانه است
وفایده بقول صاحب اختیارات کعب الغزال است ترنجبین
معتدلست مایل بحرارت وترست در درجهٔ اول ودر افعال قریب
بسکرست ملین حلق ومسکن سعالست هم بنجاحیت وهم ترتیب
وارخا ومضعف معده است واجود آن تازه سفید است
وحرارت شیرخشت کمتر از حرارت ترنجبین است اما اسهال
شیرخشت بیشتر است بقول جمیع اصناف آن قلیل الغذا

وکثیر الفضولست و آن قلیل هم رقیق القوام غیر نضیج است و احول
تیز زدی الغذا است از آن هرچه تیز است مثل پیاز مستحیل بصفرا
میشود و آنچه تیز نیست مستحیل ببلغم میشود حتی سلق با وجود
کثرت بورقیت که در سلق است و جمیع بقول حریفه که خورند
مثل بو دنه و نعناع تر و تازه و کثیر المائیه است از آن
اندکی خون رقیق القوام غیر نضیج متولد میشود و چون خشک شد
از غذائیه بدوائیه صرف منتقل میشود و مستعمل نمیشود الا از
برای تطیب طعام و بعضی از نبات اکثر نبات او و اشرف
اجزای آن در فوق ارض است و غذایی که اصل این نبات
از زمین جذب میکند ساق و ورق از و میربایند و از برای
اصل نمی ماند الا بیسیری از غذا از این جهت ساق و برگ آن
قوی و غلیظ میشود و اصل ضعیف و باریک مثل کاهو و بعضی
از نبات طبیعت او معظم غذای او صرف در اصل او میکند
مثل پیاز و شلغم از این جهت کاول از قسمین اقوی باید که باشد
که آن انضج و اکملست در فعل خود و در جمیع اصناف نبات غذائیت

کمتر و دوائیت بیشتر از غذائیت و دوائیت بنباتیت
و چون غذائیت بقول بسی کمترست از غذائیت فواکه از بقول
بغیر قلیلی که طبیعت بآن بسی مایل باشد یا در اصلاح ضروری
شود نباید خورد **خس** سرد و ترست در درجهٔ دوم و او افضل
کاهو
همه بقول است و خون متولد از و بهتر از خون متولد از جمیع
بقولست و او سریع الانهضام است حابس بطن نیست
از برای آنکه جلا و ملوحه و حدت ندارد و پخته او غذایش
بیشتر خصوصا در اول نبات از مرارتی یسیره که در وست
مطفی و مبرد است خصوصا اگر با سرکه بخورند و کاهست
که بمقتصد و محتجم میدهند از برای اطفا و تبرید و مادام که
لبن در و متولد نشده مبرد و منوم است شیر زیاده میکند
و مسکن عطش است و غیر مغسول به از مغسول است از برای
آنکه غسل رطوبت او زیاده میکند و او مان کاهو مظلم بصرست
و کاهو قاطع باه است و تخم کاهو مضرات و صفات مطلوبه
از و یا از مثل حدت دمن و کاهو و تخم آن ضارست جدا کسی را که در

ازبرای آنکه قبض ندارد
و مطلق بطن نیست هم

او خلطی باشد که خواهند که بنفث بر آید و نافعست سعال یابس را
و نزلات رقیق را و جالینوس هر شب یک کاهو میخورد و میگفت من
پیر کهنه ام نافعست مرا خواب هندبا سرد است در اول معتدلست
در تری و خشکی و در و قوای مختلفه هست و دلالت میکند طعوم مختلفه
او که در آن قبض و تلخی و تفاهت است و غالب بر وی جوهر باردست
خصوصا کاشنی بستانی و هر چند تلخ ترست بهتر است خون متولد ازو کمترست
و بهترین وجوه خوردن آن از برای تغذی آنست که در آب بپزند و با آب
کامه و روغن زیت و اگر بپزند و بسرکه مطیب سازند شکم ببندد
و کاشنی در آثار مثل کاهوست غیر آنکه در تبرید و ترطیب از کاهو
کمترست و با سرکه مسکن عطش است و خاصیت کاشنی تفتیح سده
جگر و نفع در امراض و او جامع آنست هم امراض گرم و هم امراض
سرد جگر و هر چند تلخ ترست نفع او در امراض جگر بهتر است و قوا
مرارت از حرارت خالی نیست و کاشنی مقوی معده است
خصوصا بری و معده و کبد ملتهب را بعد از فصد خوردن کاشنی
با سرکه نافع است و کاشنی مناسب سرد و سردنیست و ضماد از

اگر

آرد جو و آب کاشنی نافع است خفقان را و اورام حاره را
و بیخ کاشنی گزندگی عقرب را نافع است و غرغره بآب کاشنی
اورام حلق را نافع است و اما طرخشقوق خشکی بر وی غالبست
و او مقوی معده و دلیل آنست نافع است گزندگی عقرب را ضماد
آن و شرب آب آن ملوکیه خبازی بستانیست سرد و ترست
در اول و بعضی گفته اند معتدل در حر و برد و ترست و جالینوس
میگوید که او از سردی دورست رطوبت و لزوجت او بیش
از کاهوست ازین جهت سریع الانحدار و جید الغذاست خصوصا
که با زیت و مری بسیار خورند یا غیر مری چیزی که قطع لزوجت
او کند و رطوبت او کم کند و او متوسط است میان سرعت
انهضام و بطوء آن و خونی که ازو متولد میشود اگر چه لزج است
غلیظ و ردی نیست الا آنکه مایل ببلغم است و غذائیت او بیش
از غذائیت سایر بقولست معده را روی و ملین شکم است روده
و مثانه را نافع است شیر زیاده میکند نافع است سعال را
و ملین خشونت قصبه ریه و صدر است و تخم آن و ورق آن را

هرگاه کوفته برگزیدن زنبور نهند تحلیل ورم کند **سلق** سرد
وترست در اول در دو رطوبتی بورقی هست جلای اندک دارد
جید الغذا نیست لیکن انحدار او وخروج او اسرع از خروج
جمیع بقولست واز برای آنکه مرکب القوی است بعضی گفته‌اند
که حار رطب است ودر وتلطیف وتفتیح سده وکبد وطحال هست
خصوصا هرگاه که با خردل بخورند وبورانی سلق باماست مناسب
محروران است هرگاه که با طفشیل بپزند مناسب محرورا است
هرگاه که در طفشیل نخود وپیاز وافاویه پخته باشد واصول سلق
انحدار او اعسر ونفخ او اکثر وردارة او معده را بیشتر است
از ساق او ومناسبست مبرودان را بامری وافاویه وابازیر
وبعضی گفته‌اند که سلق سیاه شکم می‌بندد وسفید میگشاید
وآب بیخ سلق هرگاه که در بینی چکانند فضول دماغی بیفشاند
وابریه از سر پاک کند وتحقیق بآب سلق اخراج اثفال از
امعا میکند وضماد سلق بر اورام پخته وخام محلل اورام است
اسفاناج سرد وترست در اول وبعضی گفته‌اند که در دو برد

معتدل

معتدلست سریع الانحدار ومحمود الغذا است حلق وریه وسعال
را نافع است ودر وقوتی جالیه غساله هست که بآن تلیین شکم
میکند قامع صفرا ودم وموافق محرور ومبرود هر دو است الا
آنکه اوفق محروران را آن است که با کشک الشعیر طعامی
سازند بروغن بادام بس نافع باشد تب وسعال ویبس بطن
را واما مبرودان را با گوشت فربه وبرنج وافاویه حاره
بپزند ودر اسفاناج آنچه در اکثر بقول از نفخ وبلغمیت خون
می باشد نیست **حماض** وآن را در شهر ما ترشه میگویند
وآن بقله ایست شبیه بکاشنی وبرگ چغندر ترش طعم سرد وخشک
است در درجه اول وقابض است وغیر ترش نیز می باشد
وبرودت وقبض ترش اقویست دابغ معده ومطفی صفرا
ومسکن عطش وعاقل بطن است خاصه اگر با سماق یا انار
یا زرشک بپزند واما آن قسم که ترش نیست غذایی محمود میدهد
وقوت او مرکب است از قوتی محلله وقوتی جیده که اعضا
واین قسم غیر ترش طعم وقوت او شبیه طعم وقوت سلق است

الّا آنکه سلق اطیب ازوست و در حماض رطوبتی لزجه غیر
مخاطیه هست که باین رطوبت مطلق بطن است هرگاه که بآب
و روغن بادام بپزند یا گوشت فربه و باین رطوبت نافعست
در سحج امعا و نافع است در مرهٔ صفرا از برای آنکه این رطوبت
مزلق صفرا است و این رطوبت مبتریه و سحج نافع است و تخم
حماض سرد و خشک است در دوّم حابس طبیعت و نافع در
یرقان است و ضماد از بیخ حماض با سرکه اجرب و قوبا را
نافع است و ریختن طبیخ اصل حماض بر اعضا نافع است
در حکه **کرنب** در شهر ماش کلم میگویند گرم و خشک است در
اول غذای اندک غیر محمود میدهد و کرنب مختلف القوّتست
رطوبتی که در وست جالی و مسهل است از برای حدتی که در وست
و جرم او بتخفیف حابس بطن است و کرنب از اغذیهٔ ملطف
است و از ادمان او مرهٔ سودا متولد میشود و اگر با گوشت
فربه یا گوشت مرغ بپزند غایله آن کم شود و کلم نافع است از
ظلمت بصری که از رطوبت باشد و ضار است بسبب یبوست

چشم صحیح را و کلم عادیه و طغیان خمار را و مخفف سکر و نافع
در رعشه است مرقه که کلم در ان پخته مدر بول و حیض است
و ملین حلق و صدر و آشامیدن این مرقه سبب خروج جرم
او از بطن است بسرعت و این مرقه نافع است از درد پشت
و درد زانو کهنه هر دو و کلم مشوش احلام و مضر معده است
و تخم او قاتل دود و منقی کلف است و چون زن بردارد اسقاط
منی در رحم بکند و ساق کلم هرگاه بسوزانند مجفف و محلل قوی باشد
و کل کلم مدر طمث است و اصل کلم شامی که آنرا قنبیط میگویند
غلظ او اکثر و انحدار او ابطا و تولید سودای اکثر است الّا
آنکه حر او کمتر است **نعناع** گرمست در دوّم و خشک است
در اوّل و حرارت او کمتر از حرارت فوتنج نهری است و نعناع
الطف بقول ماکوله است و در و رطوبتی فضلیه هست نه بسیار
و منعظ است و در و قوتی قابضه هست مقوی معده و جگر
سرد است و معین بر هضم و مشتهی طعام و مسکن غشیان حادث
از بلغم و مسکن فواق و مجشی و مسکن هیضه و مشد او عیه

سنی و قاتل دود ست **طرخون** گرم و خشک است در دوم عسر الانهضام
و مجفف رطوبات و محدث وجع حلق است جیدات قلاع
را هرگاه که بجاوند و زمانی طویل در دهن دارند **رشاد** که در
شهرها ش تره تیزک میگویند گرم و خشک است مسخن معده
و جگر ست معده را ردیست مقطع و ملطف اخلاط غلیظ و
مخرج کرم از شکم و محرک باد ست و احداث رطوبتی بلغمی سفید
بمثانه میکند ازین جهت گاهی ازو تقطیر بول حادث میشود
هرگاه که بسیار خورند تنقیه ریه میکند از رطوبات فضلیه
و مناسب امزجه حاره است البته **کرفس** گرم و خشک است
در دوم خوردن آن پخته و خام هر دو ملطف و مدر بول و طمث
و شیر است هم داو معده را بهترست از جمیع بقول که مشاکل
اوست انهضام او عسر و انحدار او غیر سریع است و باید
که مقدم بر طعام نخورند محلل ریاح و مفتح سدد کبد و طحال
و مصرع است و مضر است بصر و عان و آبستن و شیر دو
مرضع را بصرع می اندازد و معده را نافع و مسکن غثیان

و محرک

و محرک جشا و نافع در بخر است و باید که در جایی که توهم گزیدن
عقرب باشد از خوردن کرفس اجتناب کنند که نکایت گزیدن
عقرب کسی را که کرفس خورده باشد اشد ست تنقیح کرفس
و نفوذ سم یا بخاصیتی در کرفس است **کزبره** رطبه مرکب القوت
و غالب برو برد و یبس است و او بدوا (کشنیز) اشبه از غذا ست
و از آنهاست که تنها می باید خورد و آنرک او علی بسیار از
کاهو میکند از حبس و تنویم و تخدیر و منع بخار از صعود بسر
و موقوف داشتن غذا تا منهضم شود و این خاصیت اوست
ازین جهت نافع است اصحاب زلق امعا را و صاحب سهال
و آنکس را که معده او مشتمل نمی شود بر طعام خصوصا که با سماق
بخورند و در و قبض هست ازین جهت آب او نافع است در
رعاف و بثور فم و قلاع و کزبره محلل اورام حاره و مسکن
ضربان آن اورام است و بسیار خوردن کشنیز تر مظلم
بصر و مخلط ذهن است اما کشنیز خشک که جلجلان است بزبان
عرب شدید الیبوست است مقوی معده و عاقل بطن و قاطع

ترف است هر زمان که بریان کنند و نافع است از خفقان
گرم و مانع قی است و کشنیز خشک و تر هر دو کاسر قوت باه
و منی است قنابری که در شهرماش سبزه میگویند گرم و خشک
است در اول لطیف و جلا و قطاع و مطلق بطن و مفتح
سدهٔ کبد و طحال است و باید که مبرود آنکه از و اطلاق طبیعت
میخواهد در اسفیدباج بخورد و در و تعریف اسفیدباج در
آخر این فصل خواهد آمد و امّا محرور در آب بپزد و با سرکه و بصل
و امثال آن بخورد و در و جلایی قوی هست که بهق و کلف پاک
میکند و آب بیخ او هر گاه که در بینی چکانند رطوبات غلیظ از
دماغ فرو می آورد لیمون و او را امار جوبه میگویند گرم است
در اول معتدل است در رطوبت و یبوست و بستانی ارطب است
و غذائیت او بیشتر است مولد منی و محرک باه و مدر بول است
و غذائیت او متوسط است میان قلت و کثرت و در بعض
جلاست از این جهت مفتح سدد و ملین بطن است و نافع است
در درد پشت و سمن کرده و مسخن مثانه است نافع است صدر

و بریر را او را میخورند با گوشت پخته و گاه بروغن مطجن
کرده و بری مطیب ساخته و از و خاگینه ساخته و محرور
او را در دوغ با و امثال آن خورد لفت شلغم گرم است در اول
درجهٔ دوم تر است در درجهٔ اول اصل آن هر گاه که پخته بخورند
هیچ چیز از جنس او غذا امثل او نمیدهد الّا آنکه غذای او غلیظ
تر از معتدل است پس باید که اصلاح آن بکمال طبخ کنند
و چون متولد از و متوسط است میان جید و ردی و شلغم منفخ
و منعظ و مولد منی است و مسمن و در و قوت ملطفه هست که
بآن مدر بول است و نافع است در ضعف چشمی که از رطوبت
بود و موافق محرورنیست الّا آنکه بسرکه پرورده باشند
و آب شلغم نافع است در خضرت اطراف حادث از سرما و
نافع است در نقرس و درد مفاصل ریختن آب بر محل درد
و تخم شلغم نافع است در سموم بصل پیاز گرم است در چهارم
خشک است در دوم مسخن و ملهب و معطش و ملطف اخلاط
غلیظ و مقطع آن و مفتح سده است اگر دو نوبت بپزند اندکی

غذا بد بود و بیش از طبخ اصلا غذای نیست نافع است کسی را
که اشتهاء غذا او بسبب بلغم بسیار رفته باشد مصدع و مضر
بسر و چشم است و بعد از طبخ مولد بلغم است نافع است پخته
آن سعال و خشونت صدر او در پیاز رطوبت فضلیه بسیار
که بآن منفخ و منعظ و مکثر منی است ازین جهت هر چند خشک تر
میشود نفخ او کمتر می شود و تیزی پیاز طویل از گرد و سرخ از
سفید و خشک از تر و خام از پخته بیشتر است و پیاز تازه
زنده میکند اشتهای غذا تا حدی که بوی آن مشهی است
و مطیب طعام و برنده زهومت لحم است ملین بطن و محسن
لون است و اکتحال بآب پیاز و عسل محد بصر است و پیاز
مناسب محرورین نیست مگر پیاز مخلل و پیاز مخلل مضر بصر نیست و
پیاز را خاصیتیست در دفع ضرر میاه و ضرر باد سموم و بسیار
خوردن پیاز مولد خلطی ردی و مفسد عقل است و مالیدن
پیاز در جلد منبت شعر است در داء الثعلب و طلا از تخم پیاز
و آب پیر که بهق میبرد و آب پیاز نافع است در گرانی گوش

هرگاه که در گوش چکانند و مفتح افواه بواسیر است چون
فتیله بآن تر کرده بر دارند و اگر آب پیاز بر گزیدن سگ ریزند
نافع بود **ثوم** سیر گرم و خشک است در چهارم الا آنکه تسخین
بدن میکند گرمیی مشابه حرارت غریزی تحلیل ریاح و تفریق
آن میکند تا حدی که مانع از تولد قولنج ریحی است هر گاه که
مستعد آن ادمان کند بر سیر و سیر مطلق بطن و مدر بول
و مجفف منی و معطش است لیکن قاطع عطش کاذب حادث
از بلغم متولد در معده است نافع است از درد پشت و درد رگ
کهنه مرقق دم و محمر لون و مفتح سدد و ملطف اغذیه غلیظ است
و مضعف بصر است بیش از پیاز بقوت تحلیل و شدت
تجفیف و غذای او اندک است و او شبیه است بدوا از غذا
و چون بپزند تیزی از و میرود و غذای صالح غیر ردی می دهد
و سیر سرد کرده را اردیست جب القرع بیرون می آورد و ملین
بطن است و سرفه کهنه و جمیع امراض بارده دواء الثعلب
و درد دندان از سردی را نافع است و سیر قایم مقام تریاق است

درگزیدن هوام و نافع است در عرق النسا هرگاه در آب سیر حقنه کنند و نافع است در عض کلب کلب هرگاه ضماد کنند **کراث** گندنا گرم است در سیوم خشک است در دوم تصدیع اظلام چشم در وکمتر از سیر و پیاز است بطی الانهضام است معده را بد و مولد کیموس ردیست در و قبض اندک هست که بآن حابس جریان دم است ملطف و مقطع اخلاط لزجه و محلل ریاح غلیظ است ازین نافع است اصحاب بواسیر را هرگاه که چند نوبت در آب بپزند بعد از ان آب بپرد و بران ریزند و در زیت مطجن کنند و تضمید کراث بر بواسیر هم نافع است و عصاره کنند تا با سرکه و تراب کندر قاطع رعافت و تخم گندنا هرگاه که بریان کنند و مخلوط کنند با حب الآس نافع باشد و در زحیر و اختلاف دم حادث از قبل معده و هرگاه که کراث با جو بپزند نافع باشد و ربو حادث از اخلاط غلیظ و کراث محرک باه و منعظ و معین بر انکار جماع است و مهیجی اشتهاست وادمان کراث مصدع و مظلم بصر و نماینده خوابهای بدات

و مانع صعود بخار او از سر سرکه و دکر جوابس الجزه است و کراث مدر بول و طمث و مضر در قروح کرده و مثانه است قاطع جشای ترش است و تخم گندنا با قطران الکرده و دکنند کرم از دندان بیندازد و نشستن در طبیخ آن نافع است در صلابت رحم **فجل** تربزه کرم و غلیظ و طویل الوقوف در معده و بطی الانحدار و متعفن و معفن غیر است و محدث غثیان و جشای منتن و چون با مری پیش از طعام بخورند تلیین شکم کند و غذای او ردیست بسبب حرافت و باین حرافت مقطع ماده بلغم معده و مذیب آن و منقی آن بغی است و بحرافت مدر بول و منقی کرده و مثانه است و ورق آن درین افعال اضعف از اصل اوست ولیکن تشهیه و هضم در ورق پیش از اصل اوست و تربزه بهاری نازک لطیف هاضم است چون سایر بقول ملطفه و پائیزی کبیر الجرم که جهت زمستان نگاه داشته اند قوت بر هضم طعام ندارد و گفته اند که فجل کاجکی فو دهضم شدی یعنی هضم غیر از و بعید است و فجل نجنه نافع است در سعال قدیم و غذای فجل خام پیش از

غدای بخته است ومتولد میشود از فجل خام ریاح غلیظه نا فخه
جد اخصوص با اغذیهٔ غلیظ مثل کشک با و مولد ریاح است نه
در اسفل بطن بل که در اعلا آن و از این جهت گفته اند که اومان
فجل مصفی حواس است و این تصفیه بآن است که بخاری گرم
ازو صعود میکند و تلطیف فصول حواس میکند و ورق آن
مفتح سده طحال و مزیل یرقان حادث از این سده و محد بصر
ونافع درد گوش از برودت و ریاح غلیظ و مزیل بثری
حادث در جلد از ضرویه است و تخم او درین افعال اقوی از و ست
وهرگاه که تخم او با کندش طلا کنند بر بهق اسود پاک کنند و مختار
از فجل باریکی است که بزرگ نشود و بسیار خوردن فجل محدث
مغص است و دهن فجل حار و لطیف و محلل و مسکن درد گوش
است که از برودت و ریاح غلیظ حادث شود جزر گرم است
در دوم تر است در اول غذای او کمتر از غذای شلغم است و
اکل آن خام و بخته هر دو مستعمل است عسر الانهضام و مدر بول
وطمث است و تخم او در تحریک باه اقوی از وست وگزر بستانی

و شش را مضر نیست و موافق محرور نیست کثیر النفخ و بطی النزول
و مسخن گرده است و او را حوافتی اندک هست و باید که اول چند
نوبت در آبهای متعدد بپزند و آنرا با گوشت و اسفید باج با ادویهٔ
حاره بپزند و بری و بسر که مطیب ساخته بخورند وشف
کنگر بعضی گفته اند که گرم است و گرم تر از هلیون است و
رطوبت او کمتر از رطوبت هلیون است و بعضی گفته اند
معتدل است در حرارت و برودت تر است در دوم و بعضی
گفته اند سرد و تر است و بعضی گفته اند سرد و خشک است
و دور نیست که او را اصناف مختلفة الطباع بحسب اختلاف
بقاع و منبت باشد و مشهور از اثمار کنگر آنست که او گرم
و منفخ و مبهی و مدر بول و مسخن گرده و مطیب عرق است بیرون
می آورد خلطی غلیظ که در ریه است و اکثار از کنگر مصدع
و موجع دندان است سداب تر او گرم و خشک است در
دوم و بهتر از جمیع بقول طرد ریاح از بدن میکند و انفع ادویهٔ است
امعا و سفلی را و کسی را که قولنج عارض میشود و خوب نیست معده را

وکسی را که زود صداع میگیرد و خاصیت او تجفیف منی و تسکین
شهوت جماع است مدر بول و طمث است و مقاومت با ادویهٔ
قتاله میکند هرگاه که سداب پیش از ادویهٔ قتاله خورده باشند
بصر تیز میکند و بوی سیر و پیاز از دهن میبرد و تحلیل اخلاط
غلیظ لز میکند **کبر** گرم و خشک است در دوم و بعضی گفته اند
در سیوم در و قوت ملطفه هست که مساویست در شاخ تر
تازهٔ او و در ثمر او که آنرا اقنع را الکبر میگویند و تخم او و غذائیت
او اندکست و چون اشتها را غذا ضعیف شود کبر اقامت و اجابت
آن میکند و کبر مطلق است خصوصا محلل و در کبر تلخی و تیزی هست
که بآن مقوی است و تیزی او متفاوت بحسب تفاوت مواضع
و افعال متفاوت در کمال بحسب تفاوت تیزی و اطلاق محلل
و رداءة معده را اکثر است **ثبت** گرم است از دوم تا سیوم
و خشک است از اول تا دوم در و پشت و باد را نافع است
هر زمان که در طبیخ ایشان بپزند شیر زیاد میکند و شکم نرم میکند
و اورام بارده می پزد و تحلیل در خشک پیشتر است و تخم او مقوی است

و خاکستر او نافع است در ریش ست پر صدید خصوصا در اعضای
تناسل **صعتر** گرم و خشک است در سیوم طارد ریاح و معین بر
هضم و ملطف اطعمهٔ غلیظ و سریع انهضام و نزول آن است مدر
بول و طمث و محد بصر است ازین جهت مصلح اظلام باد رویح
است **کشوث** گرمست در اول درجهٔ اول خشک است در آخر
دوم دارو بشابه لیف کی است و رق ندارد و گلی کوچک دارد
در و تلخی و عفوصت هست مقوی معده و جگر و مفتح سده و مدر بول
و مخرج فضول عفنه از عروق و نافع در حمیات متقادمه است
باقی البقول البریة و البستانیه بقول بریه لایق غذا نیست
مستعمل بطریق تداویست **اما عنب الثعلب** سرد و خشک است
در دوم ثمر آن که عنب الثعلب اسم نبات شده بسبب وجود
آن ثمر مدر بول و منقی کبد و کرده و مثانه **شاهتره** معتدلست
در گرمی و خشکست در دوم و بعضی گفته اند سرد و خشک است
در سیوم و بعضی گفته اند سرد و ترست در اول مقوی معده است
خصوصا که با سرکه بخورند مقیم و محرک اشتهاست **و اما فوتنج نهری**

کرم وخشکست درسیوم مدر بول وقاطع قی است مطلق بطن است
ونخ وتبخیج جلی محدر یراز ومخرج آن است وهمچنین صعتر وحاشا
ونزو فا مطلق بطن ومحدر فضل ومدر بولند وحاشا ونزوفا نافعند
درظلمت بصر وهر دو مسهل نفث اند برک انجره هرکاه که بپزند و
بخورند شکم نرم کند وباد ببرد وادرار بول کند واکر بپزند با
کشک جو مدد دهد بر نفث فضله که در سینه است رازیانه
عسر الانهضام ورد ی الغذا است مدر بولست در توابل وابازیر
وکوامیخ وروامیر ومخللات ومربات وامثالها سبب استعمال
توابل وابازیر در اطعمه وانداختن آن در دیک بیخ جو چراست
تا طبیعت اقبال کند بآن وهضم آن بکند مثل آنکه در غذای
بی مزه مثل کدو وفلفل می اندازند دوم آنکه بوی نا ملایم
در غذای باشد وتطییب آن خواهند مثل انداختن پیاز با
کوشتی که زهومت داشته باشد سیوم برودت غذا است که
با آن چیزی می پزند که تعدیل آن کنند مثل آنکه کرفس در ماهی
میپزند چهارم غلظ غذا است که ملطف با آن میپزند مثل کوشت کاو

که سیر با آن می پزند تا انهضام او با مداد ملطف تمام شود
چهارم لزوجت غذا که با او جال مفتح می پزند در عروق ضیقه تواند
رفت وباقاصی بدن تواند رسید همچنانکه زیره با برنج می پزند
این پنج غرض با نفراد یا اجتماع ثنایی با غیر باعث ترکیب ادویه
یا اغذیه است اما مقدار آن بعضی متعارف ومشهور است وحاکم
در باقی تحدس است از حال موجوده مقتضیه جمع وعلی کل حال اولی
آن مقدار جمع نباید کرد که طعمی مفرط یا کیفیتی مفرط در غذا پیدا
شود که مقصد غذائیت غذا شود واما کامه وریچار آنرا ادام نباید
ساخت بل که احضار آن از برای اصلاح آدم است مثلا ادام
مطبوخی چرب مثل آب کوشت چربت کامه با آن حاضر میکنند
تا بچشیدن آن در اثنای اکل چربی سبب تقلیل اکل نشود وحکم مخللات
همین است ملح نمک کرم وخشک است در دوم جلا ومحلل وقابض
است پس بتجفیف او تقویت مانع از اسراع عفونت بجون
ومعین بر هضم طعام ومذهب وخامت وبدکواری طبیخ وملطف
آن ومحرک اشتهاست واکثار از نمک محرق دم ومضعف بصر

ومقلل منی و مورث جرب وحکه است ونمک موافق کثیر الرطوبة
است ولاغران را مضراست وهمهٔ اصناف نمک مسهل انحدار
طعام است ومعین بر قی خصوصا نفطی ونمک سیاه هندی
بهترست در اسهال بلغم وسودا ودافع ضرر نمک چربی وشیرینی
وحمام مرطب است خل سرکه مرکب از دو جوهر حار و بارد است
وجوهر بارد در وی بیشتر است وهر دو جوهر او لطیف است و
سرکه قوی التجفیف است ازین جهت واز جهت شدت غوص
مضراست باعضای عصبانی مانع انصباب مواد وقامع دم
ومطفی صفرا وملطف ومقطع غذا و خلط غلیظ است ومضراست
باصحاب سودا وبرودت مزاج وسعال وضعف عصب مقل منی
ومهزل بدنست واصلاح مضار او ازبدن باسفید باج
ونخود آب جرب است بوره گرم است در آخر درجهٔ دوم خشک
است در اول سیوم مجفف وناشف لهٔ معده وملطف اغذیهٔ
غلیظ وقاطع لزوجات ومانع اجتماع بلغم غلیظ در معده وروده
است ازین جهت نافع است کسی را که قولنج عارض میشود یا

گرم در امعاء او متولد میشود ومسهل بطن ومفتق اشتها و
مطیب نکهة است وبخاصیت نافع است در ورد ورک بشرب
وحقنه هر دو فلفل گرم وخشک است در چهارم مقوی معده
وجگر وهاضم طعام ومانع از تولد فضول غلیظ از اطعمه است
بیرون می آورد فضول که در سینهٔ اصحاب ربو وسعال ترست
مرقق دم ومحمر لون است جشای ترش میبرد وقطع غذای غلیظ
میکند واو را مهیای هضم میسازد وکسر ریاح میکند موافق
محرورنیست خصوصا در تابستان ودافع او سرکه ومیوهای
ترش ورب این میوهاست ودار فلفل مثل فلفلست در
آثار تسخین او وکمتر از تسخین فلفل است دارچینی گرم وخشک
است در دوم لطیف است در غایت لطافت وشدید التجفیف
است اما شدید التسخین نیست ملطف اغذیهٔ غلیظ ومعده آن
از برای انهضام ومقوی معده ونافع در اکثر امراض آن
ومفتح سدهٔ جگر ومدر بول وطمث ومحد بصر است نافعست
کسی را که گزنده گزیده باشد وکسر ریاح دارچینی بفلفل واشل

[illegible]

آن بر انعاظ است و آنا ترنه در آشار مثل دارچینی ضعیف
العلت و او را عطریتی و خاصیتی در تفریح است **قولنجان**
هاضم طعام و کاسر ریاح و لطیف و موافق کسی است که او را
قولنج ریحی بسیار میگیرد و جشای حامض دارد و او گرم خشک
است در دوم مطیب نکهت و مقوی معده و معین بر باه است
کزبره یابس سرد و خشک است در دوم و گویند یبس در سوم
کشنیز شان او آن است که موقوف دارد غذا را نگذارد که منحدر شود
تا تمام شود و هضم آن ازین جهت نشاید که کشنیز بسیار در
غذا‌ها غلیظ اندازند و بسیار باید ریخت در طعام کسی که قی برو
غلب باشد و با او افاویه مسحوق باید آمیخت و کشنیز کم باید ریخت
در طعام صاحب ربو که محتاج به نفث فضول است و هم چنین کشنیز
مناسب صاحب بلادت و نسیان نیست و امراض بارد مطلق
دماغی خصوصا کشنیز در ان مناسب نیست و دران حال که کشنیز
نافعست او را تنها استعمال نباید کرد بل که چیزی از توابل
ملطفه مثل زیره جمع کنند و کشنیز قابض بطن و مسکن التهاب

معده و دابغ آن است **کمون** گرم است در دوم و خشک
در سیوم ملطف و طارد ریاح و محلل و هاضم طعام و مدر بول
و مجفف معده و حابس طبیعت منطلقه از رطوبت است
خصوصا منقوع در خل منقود و کمون قاطع ترف و رعاف و
نافع در مغص و در عسر نفس حادث از رطوبت و محلل اورام
انثیین است و اکثار از اکل آن و شستن رو با آب آن مصفر
وجه است و کمون ملایم سر که نیست بل که ملایم اسفید باج نخود
آبست **صعتر** گرم و خشک است در سیوم با خصومت حد اطارد
و ریاح و مشهی و منقی معده و امعا از بلاغم غلیظ و ملطف
اطعمه غلیظ است و هرگاه که با سرکه بخورند بر لحوم غلیظ تلطیف
آن لحوم کند و لذیذ سازد آن را و سریع الانهضام گرداند
و ادرار بول و طمث کند و در درد ورک نافع بود **انجدان** گرم و
خشک است در سیوم غلیظ الجرم و بطی الوقوف محلل معده و مجفف
رطوبت و ملطف طعام و مدر بول و محدر طمث و مغیر رایحه فم است
پس باید که خل او استعمال کنند نه جرم او و تعجب کرده اند از

انجدان و دارچینی و زنجبیل و اشترغاز و سبب تعجب آن است
که هر یک ازین چار دوا تحلیل نفخ می‌کنند شبیه بجار که معین است
و لیکن محل تعجب نیست از برای آنکه در ثلثه غیر دارچینی رطوبت
فضلیه هست که در عروق مستحیل برياح میشود و دارچینی بلطافت
عوض میکند تا اقصای عروق و رطوبات محصوره در انرا احاله
بنفخ میکند و انجدان مقاومت میکند باسموم و نافع است در
درد مفاصل حاصل از برودت و جاذب موادست بجلد اگر
ضماد کنند بر بدن از خارج و شل انجدان است در آثار
اصل آن که او را محروث میگویند **شبت** گرم و خشک است
در سیوم نافع است در مغص حادث از ریاح و بلغم و در فواق
متولد از امتلا و مسموم است **زعفران** گرمست و در دوم خشک است
در اول هاضم طعام و [illegible] معده بعفونت و مقوی جگرست
دماغ را خوب نیست و اشتها می برد ازین جهت تطییب طعام
باندک آن باید کرد و خاصیت زعفران تحسین لون و ازاله
عسر نفس و تقویت قلب است و تفریح **اشترغاز** گرم و خشکست

درسیوم

در سیوم معده را ردی و بطی الانهضام است جالی و منقی آن
و محرک اشتهاست **زنجبیل** گرمست در سیوم خشک است در
دوم در و رطوبتی فضلیه هست که بآن باه زیاده میکند و زنجبیل
ملین طبیعت و هاضم طعام و ملطف مواد غلیظ و طارد ریاح و
نافع در ظلمت بصر حادث از رطوبت معده جمع شده از میوهاء
تر مثل خربزه است و دار فلفل در مزاج و نفع در امراض
بارده قریب بزنجبیل است **شونیز** گرم و خشکست در سیوم
تیز و مقطع بلغم و جلا و برنده بادها و قاتل کرم است و اگر طلا
کنند بر شکم نافع است در انتصاب نفس مفتت سنک گرده
و مثانه است مدر حیض است و چون در سرکه خیسانند و خشک
کنند و سحق کنند و در بینی کنند و بنفس بر کشند لقوه را نافع بود
کوامخ اصل و خمیره در کامه آنست که آرد جو سرشته فطیر در کاه
دفن کنند چهل روز تا متکرج شود و تکرج بزبان شیراز بورک
است و حقیقت آن تغیریت در رنگ و بو رنگ میل بسبزی میکند
و بو میل بعفونت بعد از تکرج در شیر خیسانند و از توابل و ابازیر

آنچه خواهند بآن اضافه کنند و در آفتاب بپرورند و طبیعت آن
طبیعت آن چیزست با آن خلط کرده اند و کامه بآن منسوب میسازند
مثل کامهٔ کبر و کامهٔ انجدان و کامهٔ شونیز وغیر آن و کب میکند از
نمک وعفونت هزیه گرمی وخشکی وحدت و همه اقسام کامه مقطع
و ملطف و مشهی طعام و دافع فضول باسفل است لیکن همه معطش
و مسخن است هرگاه که ادمان کنند و اما رد اصیر و بوارد یعنی
ریچارها و بوردها و سبزیهای پخته مثل شلغم و ساق است که در ترشیها
مثل سرکه و غوره و سماق و آب سیب و آب ریباس و مانند آن اندازند
و همه مطفی و مبرد و مناسب محرور و اوقات حاره است و آنچه
با سرکه ساخته اند مبرد است و مغلظ نیست و آنچه با آب میوهای
میوهای ترش ساخته اند مبرد و مغلظ و مطفی صفرا و خون و کاهل
شکم و محرک ریاح و مضر بسینه و شش و مثانه و رحم است و اما
مخللات از سرکه کسب لطافت و برد کرده اند و مخللات یا بقول است
و اصول بقول مثل کرفس و پیاز و شلغم یا لحوم لطیفهٔ رطبه
مثل فروج و پاچهٔ بزغاله و گوشت بزغالهٔ کوچک که میزنند در سرکه

بابقول و اباززیره این مطبوخ چون سرد شد می بندد و او را
تریض میکند و آن مناسب محرور مزاجان و محرور کبدان شهرها
گرم و اوقات حاره است مطفی دم و صفرا و مقطع بلغم است و مضر
بسوداویان و ضعف عصب و خشونت صدر است و اما لحوم
غلیظ همچون گوشت گاو و گوساله که بعد از پختن در آب و نشف
مائیه ازان در سرکه می نهند با بعضی بقول و اباززیره و آن را
هلام میگویند تبرید مثل تریض و اغلظ از تریض است و موافق
مزاج بارد و امراض بارده است و اما بچهٔ مرغ شکم بر از بقول
حاره مثل شبت یا بقول بارده مثل کاشنی بعد ازان چون
تریض پخته و او را مصوص میگویند آثار و افعال او قریب
بآثار تریض است الا مصوص که از کفتر بچه و بقول حاره مثل سیر
و سداب شکم او پر کنند که آن مناسب محرور نیست مناسب
مبرود است و بیسرکه اگر ازین اغذیه مصفی میشود آن را ماها
میگویند و تریض و هلام و مصوص همه اغذیهٔ محروران است
و کسی که طعام در معدهٔ او باحتراق فاسد میشود و صاحب جگر گرم

و آنکس که اشتهای او بسبب حرارت رفته و امّا اصول بقول
و بقول مخلله **پس کبر مخلل** ملطف طحال است و مفتح سده و سخن
و معش نیست الّا اندکی **و خیار مخلل** مبرد و مطفی است جدا و
هرچند ترش تر و کهنه تر است در تبرید و اطفا اتم است الّا
آنکه طویل الوقوف است در معده **بصل مخلل** محرک اشتهاست
بسیار مخلل
جدا و چون کهنه شود در پیرکه او را تعطیش و صعود لبر نمیماند
و ثوم مخلل و بصل الزینه مخلل که در شهر ماش بیاز مملکه میگویند هر دو
مناسب مبرودیست که میل بمخللات پیدا کند و بصل زیز طویل الوقوف
است در معده **شلجم مخلل** مثانه اکثر مخللاتست مبرودست لیکن
منفخ نیست **بادنجان مخلل** ردی الخلط است از برای ترکیب
تیزی و ترشی در طعم او اشتهای غذا از نده میسازد و جمیع
کامهای شود و مخللات ضارست کسی را که در حلق خشونتی هست
و شور ضارست مستعد جرب و حکه و سعفه را و جمیع امراض
حادث از احتراق خون و فساد آن **فی المربیات** مربی چیزی
است که در عسل یا قند بپرورند و با عسل و قند مخلط نشود و انچه چیزی

است

است که دران شیرینی که بپرورند بآن مختلط شود و مربی و انچه یا
از برای تقویت معده میخورند یا از برای تنقیه معده از فضول و
رطوبات باقیه از غذای متقدم مثل زنجبیل مربی که هر دو اثر دارد
از برای تطییب نکهة میخورند مثل گلقند یا از برای تقویت باه میخورند
مثل مربی گزر یا از برای لذت صرف میخورند مثل مربی کدو **جلنجبین**
نافع است معده را که در و رطوبات بلغمیه باشد هرگاه که ناشتا
بخورند و نیک بجاوند و مناسب محرورنیست خصوصا در گرمی هوا
و سکری اضعف از عسلی است **هلیله حزل** دابغ معده است
و مقوی آن می فشارد از معده فضول رطبه باز مانده از هضم از این
جهت ادمان او مبطی شیب است و محسن لون و بواسیر را و اصحاب
سوداى متولد از بلغم را نافع است و همچنین آمله اما ردارد آمله مربی
الّا آنکه اضعف از هلیله است و اطریفل صغیر اقوی از هلیله است
در این افعال الّا آنکه اطریفل مقلل منی است **اترج مربی**
عسر الانهضام و بطی الوقوف در معده است و اگرچه عسل اکثر
غلظ او میبرد و اگر ادویه ملطفه مثل زنجبیل با او مزج کنند تسخین

معده کند و پاک کند از رطوبات ومشهی و هاضم ومطیب نکهت
ونافع در درد معده باشد زنجبیل مربی قوی الحرارت ومسخن معده
وجگر و هاضم وجالی ونافع از بهق وبلغم غالب بر بدنست شقاقل
مربی گرم وتر است وگرمی او کمتر از زنجبیل است مسقط اشتهاست
منی را زیاد میکند زیادتی بسیار هرگاه که ادمان کند جزر مربی
نافع است در ضعف گرده و باه زیاده میکند شلغم مربی در آثار
همچون جزر مربی است کدوی مربی لذیذ است ونه برحرارت
او ردائتی مترتب است ونه برودت او ازین جهت او را نه
برای صرف لذت میخورند سفرجل مربی مقوی معده ونافع در قی و
هیضه است سیب مربی مقوی معده وقلب است بنفشه مربی
ملین حلق ومسهل سعال و ملین بطن است الا آنکه مرخی معده
ومسقط اشتها است وج مربی زاید در حفظ ونافع در فالج
ولقوه است لیموی مربی مطیب نکهت وقامع صفرا ومزیل
بدگواری غذا ومعین بر هضم است وجمیع مربیات هر اثر که دارند
از تربت است وآنچه با آن تربیت یافته از عسل وادویه رکن

دوم غذا حیوانات وماکول از حیوان یا جزو اوست یا فضول او
مثل شیر اما اجزای حیوان اکثر آن در استعمال اکثر مردم گوشت
است ولحم اکثر واقوی انواع غذا است در غذائیت ازین جهة
حیواناتی که اغتذا بلحوم می کنند مثل سباع اقوی از غیرند وهمچنین
از اصناف مردم آنهایی که اکثر اغتذای ایشان بلحوم است مثل ترک
وعرب اقوی واشجع از غیرند الا آنکه هضم لحوم بر قوت هاضمه اصعب
از نباتات است ازین جهت مرضی را بسبب ضعف قوی از جمیع
لحوم منع میکنند اما گاهی از لحمی سریع الانهضام قلیل التغذیه باضافه
یا سایر لحوم ولحوم غذای اصحای اقویای کثیر الکد والتعب است
وغیر این طایفه متحمل ادمان آن نمیتوانند بود از برای آنکه لحم
دمی است که منعقد ومنجمد شده چون منهضم شد بکمال متحیل میشود
اکثر آن بدم و فضله ارضیه او بغایت کم است وجمیع لحوم باتفاق
بابدن گرم وتر است بسبب تولید دم بسیار الا آنکه مراتب حرارت
ورطوبت ولطافت وکثافت آن مختلف است وسبب اختلاف
سه چیز است اول اختلاف نوعیت وصورت مثلا حرارت اسب

یبس بر رطوبت او کمتر از گوسفندیست که علف تر میخورد پیوم
مرغی حیوانی که در بلغ میان فواکه می باشد ارطب از حیوانیست که
در بوادی و کوه می باشد و حیوان فربه ارطب و اغذی از حیوان
لاغرست و اسفند او تعفن در خون متولد از و بیشتر و لاغر عکس آنست
و هر حیوان که یبس اضافی دارد ماده جوان نارسیده بهترست
مثل شتر و اسب و گاو و هر حیوان که رطوبت او بیش است کامل
السن معتدل در فربهی بهترست و لاغر هرم از همه حیوانی ردی و
قلیل الغذا است و رضیع قریب العهد بولادت از همه حیوانی
کثیر الفضول سریع التعفن است و هر گوشت که بد الرایحه خواه
از مزاج اصلی و خواه از تغیر و تعفن ردیست و لحم مطبوخ ارطب
از مکبب و مشویست و هر لحم که اصلب و اکثف است انهضام او
اصعب و ابطاست و هر لحم که الین و الطف است انهضام او
اسهل و اسرع است و هر چند لحم اصلب است چون نیک منهضم
شود تغذیه او بیشتر است و نسبت لحوم کامل النضج بلحوم نیم پخته
همچون نسبت لطیف بکثیف است و از سینه حیوان تا سر بهتر

از

از سینه تا قدم است و از سینه حیوانات بسته فربه کرده فضول او
بیش از حیوانات مطلقه راعیه است و طیوری که او را بنمک
و تقدیه نگاه میدارند از نمک کسب حرارت و یبوست و رداءت
میکند و حیوان ماکول سه جنس است مواشی و طیور و سموک
و احکام مذکوره در ان مشترک کند و قلی لحم در روغن مغلظ است
و طبخ آن در حموضات ملطف است اما لحوم مواشی اقرب آن
بمزاج انسان و ملایم تر همه آنها گوشت میش زنست اصحاب
سودا را نافع و زاید در منی است و بزجوان اصحاب امزجه
حاره را و در بلدان و اوقات حاره را نافع است و اصلاح
گوشت میش پختن در سرکه و غوره و دوغ و امثال آنها است
و اصلاح گوشت بز پختن با نخود و کزر و شلغم است و با هر گوشت
بعد از ان از بقول و فواکه مناسب مصلح آن گوشت باید خورد
بعد از گوشت میش مثل سیب ترش و با او مثل خیار مخلل و بعد
از گوشت بز انگور و با او خیار مخلل حمل و جدی گوشت کهره علف
خوار موافق جمیع امزجه در همه ازمان و بلدان است و گوشت بره

احر و ارطب است و فضول او اکثر است موافق کسی است که از
اعتدال مایل برودت و یبوست باشد **عجل بقر** گوشت گوساله
در جودت و سلامت از عیوب و ملایمت با اکثر ناس تالی گوشت
میش است و گوشت گاو با ضافت با دیگر گوشتها مایل برد و یبس است
مناسب کسیست تعب غذای لطیف در بدن او زود متحلل و محترق شود
و او مان آن مولد امراض سوداویست خصوصا در مستعدان آن
امراض و محرور منتفع میشود بسکبج بگوشت گاو و پخته خصوصا که
سرد شده آن **خیل و جزور** و گوشت اسب و شتر تالی گوشت
گاو است در خلط و تولید و گوشت شتر بغایت ملهب و سخن است
و اما لحوم صید از مواشی بز کوهی مراد از بز کوهی گوسفند کوهیست
جمیع آن اگر چه در عرف عام اصناف بسیار است مثل آهو و غیر
آن و او اشبه لحوم صید است بانسان والذ است و نشاید که
آنرا با سرکه و حموضات بپزند از برای آنکه تجفیف آن اعلا
آن است در استکار بود **ارنب** گوشت خرگوش گرم و خشک
است تولید خون غلیظ دردناک سودایی میکند شکم می بندد و بول

مرانه

و بول میراند و او موافق کسیست که محتاج تخفیف است مثل
مستسقی و خارست کسی را که محتاج ترطیب و تسمین است مثل
مدقوق **حمار وحش** بغایت گرم و غلیظ است فربه آن مطیب با
بازیر ملطف مناسب کسیست که مشتکی از درد مفاصل و ریاح غلیظ
باشد **ایل** گاو کوهی بهتر آن است که گوشت او ترک کنند خصوصا
آنچه در گرما از جایی کم آب صید کنند از برای آنکه مار میخورد
و سخت تشنه میشود و آب نمی خورد از ترس سرایت زهر
و فضول آن بدل و گوشت گاو کوهی در مثل این احوال بسیار
هست که می کشد و این گوشت مطلقا غلیظ و ردی است و اصلاح
آن بشدت نهریه و کثرت جریت **ثعلب** گوشت روباه شبیه
بگوشت خرگوش است در آثار و پوست مغز روباه معین است
بر رستن دندان **کبش جبلی** پازن کوهی در آثار مشابه گاو کوهیست
لحوم سباع گوشت درندگان عسر الانهضام و ثقیل سبب ارد
و بچه دان ناف است **قنفذ** گوشت خارپشت بدو اشبه انغذا است
نافعست در جذام و سل و تشنج و درد گرده خصوصا که خشک و سحق کنند

وبخورند وگوشت صید همه ردی الخلط است وبهتر از همه گوشت آهوست
طیور طیر مطلق اخف از مواشیست وخون متولد از آن ارق است
وفضول آن کمترست مرغ آبی همه غلیظ وزهم است بطی الانهضام
وکثیر الفضولست وآنرا خفه طیور هوائی نیست وطیور نیز همچون مواشی
هرچند جثه او بزرگتر وگوشت او صلب ترست انهضام او دیرتر
وصعب تر وتغذیهٔ او بیشتر است وهرچند کوچکتر ولطیفتر انهضام
او زودتر وسهلتر وتغذیهٔ او کمترست داسع طیور اهلی از انهضام
واصلح آن از برای غذا دجاج است پیش از آنکه بیضه نهد وخروس
پیش از آنکه بانگ بردارد ومرق مرغ خانگی وخروس هردو چون ساده
بی توابل بخورند تعدیل فضول ردیه بکند ومعدهٔ ملتهبه از این مرق باعتدال
آید از این جهت شرب این مرق بعد از شرب سموم حاده مثل فربیون
وبعد از گزیدن حیوانات حاد المزاج مثل زنبور نافع وسکن
است وگوشت دیک ودجاج مولد دم محمود است ومرغ پروار
کثیر الغذاست تا حدی که گاه کثرت تغذیهٔ او منقلب بتکثیر فضول
میشود وهرگاه که قوای نباتیهٔ بدن کامل الصحت نباشد یا مقدار

تاکل

تاکل زاید بر اقتدار قوای آکل باشد ومرق دجاج مولد دم
محمود ومقوی اشتهاست خصوصاً که شکم مرغ از سیب وبه وانار
آغشته بپزند ونعناع وکشنیز تر با این مرق بپزند واین مرق
مرطب ومسمن است تسمین در شدت وضعف وکثرت وقلت
تابع مرتبه سمن آن دیک ودجاجه که درین مرق پخته ودجاج
اگرچه لاغر باشد ترطیب او بیش از طیور وحش است وخروس
پیر هرگاه که با نمک بسیار وکلم ولبلاب ونخود وشبت وبسفایج
نیم کوفته ومغز حشق دانه بپزند وبخورند فرود آورد از بدن
فضول غلیظه نیه تذرو خروس در جودت غذا شبیه دجاج است
طیهو اخف طیور وحشیه همه وبهتر همه در لطم وتغذیه کسی را که احتیاج
بتلطیف تدبیر باشد تیهوست دراج در احکام مثل تیهو یا قریب
بتیهوست وقلیل الفضولست مثل او وتسخین ظاهر معتدل ندارد
قبج کبک اغلظ دراج وتیهوست قوی الغذا وممسک بطن
است وکبک ودراج وتیهو اصحار او قوباً خصوصاً احتیاب کرده تعب
نشاید که بران مداومت کنند وعلاوه علما اساز نند از برای آنکه ایشان

طیور بسبب قلت رطوبت جوهری و قلت فضول و لطافت جوهر
هرگاه که ملاقی قوت حرارت غریزی و تعب شدند بسرعت محترق
میشوند و صنفی از سودای حاد خبیث از احتراق ایشان متولد
میشود امّا صغار را مثل ناقهان و ابدان کثیر الفضول را
مثل پستقیان بغایت ملایم و موافق است بل که هیچ غذا
ایشان را اوفق این لحوم نیست محرور را باسپرکه و مبرود را
بانخود وافاویه و مرطوب را کباب باید خورد **قنبره** و در شهر
ماش ده تک پا کباب میگویند و اگرچه سریع الانهضام است
ردی الغذا است امّا مرق او هرگاه ساده پخته باشند که او را
اسفیدباج میگویند قولنج را نافعست امّا در قولنج اقتصار بر
مرق و ترک لحم کند از برای آنکه گوشت او قابض و شبیه گفته
بزرگست **حمام** کبوتر اخف از مخلف است و حرارت او کمتر
از حرارت مخلف است و رطوبت فضلیه مخلف بیشتر است و
ازین رطوبت خون مشتعل متسارع باحداث حمی متولد میشود
خصوصا خانگی پرواری و مصلح آن سرکه است محروران را و

بانخود و نمک پختن مبرودان را **عصفور** گنجشک گرم و خشک و محرک
باه و منعظ است خصوصا مخلف گنجشک و مغز سر گنجشک و
خصوصا که از گوشت گنجشک و زردهٔ تخم مرغ و روغن خاگینه
بپزند و گنجشک موافق محروران نیست موافق مبرود است و مطبخهٔ
گنجشک زودتر از کباب او منهضم میشود و باید که گوشت
او از استخوان باز کنند یا با استخوان خرد بکوبند و نیک
بپزند تا حدی که هیچ احتشا نتواند کرد **سمک** ماهی اصناف معتدل
الحجم سفید رنگ غیر زهم که ناوای او آب صاف و سنگ
ریزه باشد و ماهی کبیر الجثه اغذا و انهضام او عسر است
و جمیع اصناف سمک سرد و تر است موافق مرطوب و فربه
و مبتلا بامراض باردهٔ رطبه نیست و موافق مدقوق و محرور
و امراض صفراییست و بهترین وجوه آن کباب است
بعد از آن در روغن برشته و آنچه بخمیر آلوده در روغن برشته
میکنند دیرگوار و بطی الانحدار است و ماهی تازه بلزوجت
و قدید بملوحت هر دو معطش است **و امّا اجزای حیوان جلد**

بهترین جلو و جلد حیوان شیرخوارست و جلد سرد و خشک است
مولد خون لزج است که تولید پیه میکند **دراع و کراع** پاچه
حیوان و گوشت ولی همه ضعیف الحرارة و قلیل الغذا اند و پاچه
بزغاله محمود الغذا و ناقهان را نافع است **رؤس** کله غلیظ و کثیر
الغذا و عسر الانهضام است و چون منهضم میشود کثیر الدم و
بغایت مقوی و مولد منی است **مخ و مغز** سرد و تر و زهم و مطلخ
معده لزج و بطی الانحدار و سریع الفساد است بیش از همه
غذائی با توابل مثل دارچینی خورند **مخ العظام** مغز قلم لذیذتر از
مغز سر و چرب‌تر است قریب باعتدال و مایل بحرارت و مکثر
منی است و بسیار خوردن مرخی معده است **پستان** سرد و تر
و کثیر الغذا و بلغمیت و غلیظ و بطی الانهضام و مناسب
جگر گرمست و خصیه شبیه پستان است و درازه او بیش است
و هرجز و از گوشت حیوان که رنگ آن سفیدست مولد بلغم است
عین در چشم حیوان حرارت اندکست **لسان** زبان اخف
اجزای کله است **گوش و امعا** شکنبه و روده غلیظ و صلب

و عسر الانهضام و ردی الغذا و مایل برودت از او مادّه آن
بلغم بسیار متولد میشود **اکباد** جگر جید الغذاست خصوصا
جگر بره و کهره و مرغ خانگی طبیعت جگر گرم و ترست و غذای او
بیش از غذای لحم و سایر اجزای حیوانست الا آنکه بطی الانهضام
بهتر وجوه او آنست که جهای تنک کرده با نمک کباب کنند
طحال خون متولد از و غلیظ و سوداویست و از ادمان آن
خوف امراض سوداست و اگر بکوبند با چربی گوشت یا دنبه
و بریزند در روده غذای نیک بدهد و طحال از حیوان کبیر مهزول
بدترست **کلیه** گرده سرد و خشک و ردی الغذاست
عسر الانهضام و زهمت و گرده حیوانات کبیر الجثه کبیر السن
نمی باید خورد و گرده کهره با پیه خودش و نمک و فلفل خورند
و گرده بره همچنین **ریه** قلیل الغذا و سریع الانهضام
و مایل تسخین است آن را در آب نباید پخت بل که کباب خورند
از جمله ششها شش بره مناسبت **قلب** صلب و نهایة
بطی الانهضامست و چون بکمال منهضم شد غذای جید کثیر قوی

میدهد **سمین** چربی کوشت کرم وترست **شحم** پیه در مرتبه
کرمی وتری سمین نیست وغذای اندک بلغمی از هر دو متولد
میشود ومحمود نیست ودر معده های ناری مستحیل بمرارمی شود
بسرعت **الیه** دنبه کرمست معده را مولد صفرا ومورث تخمه
است وچربی کوشت وپیه ودنبه همه مناسب آن است که
طعام را بدان لذیذ سازند تنها مناسب تغذیه نیست وکردن
حیوان وهر عضو کثیر الحرکت بهترست **فی فضول الحیوان** فضول
ماکول حیوان بیضه است ولبن وآنچه از لبن می کیرند
اما بیضه پس او شدید المشاکلة است از برای آنکه او لحمی است
بالقوة القریبه من الفعل واین از برای آن است که بیاض
بیضه حکم منی وصفرة بیضه حکم خون حیض دارد ودر صفرة بیضه
سه فضیلت هست سرعت استحاله بخون واستحالة الکل آن
بخون وعدم ماندن فضله از آن فضیلت سیم آنکه خون متولد
از آن خونیست مشابه مزاج روح شدید استعداد در استحاله
بارواح ازین جهت صفرة بیضه او فق چیزهاییست که بآن جبر

واصلاح

واصلاح اموری میکنند که از آن ارواح کثیره متحلل میشود
مثل افراط جماع وافراط هموم واحزان وبهترین بیضها بیضه
دجاجه است وبهترین وجوه اکل آن آنست که در آب بپزند
نصف طبخ قبل از آنکه او را کمال انعقاد حاصل شود نیم برشت
که نرم است کویند وخاکینه ثقیل وبطی الانهضام وبطی الانحدار
خصوصا که با روغن کوسفند برشته وبا روغن زیت سریع
الانهضام وسریع النزول میشود الا آنکه درین بلاد مستعمل
نیست وهرچند قوام خاکینه ارق وارطب باشد انهضام
وانحدار او اسرع است وخاکینه از بیضه کنجشک وروغن
کوسفند وپیاز مبهی است وبیضه پخته باب در قوام حریره
وخوردن مملس خشونت حلق وریه ومسکن لذع وحرقت
مثانه ومانع نزلاتست ودیرتر وجوه بیضه در انحدار وغلیظ
تر آن بیضه ایست که دفن کنند در خاکستر کرم ورها کنند تا
تمام منعقد شود واین در معده مستحیل میشود ببخار دخانی وفاسد
میشود وافساد غیر میکند **لبن** شیر از فضول حیوان با نفع

پیضه است در جودت از برای آنکه او دمی متین قویست که
مستحیل بشیر شده و درین استحاله حرارت او کم شده و رطوبت
او افزوده و اگر صاحب مزاج گرم و خشک خورد درو مستحیل
بخونی محمود میشود و غذا او قوت او میدهد و ترطیب او میکند
و اگر بارد مزاج میخورد مستحیل بخونی بلغمی میشود و برودت
و رطوبت ایشان زیاد میشود و شرط انتفاع حار المزاج
بآن آنست که در معده او صفرا نباشد تا شیر مستحیل بصفرا نشود
و شیر از هر حیوان مرکب از سه جوهرست اول مائیة و مائیة
شیر ملطف اخلاط غلیظ و مطلق بطن است بحدت و بقیتی
که در وست جوهر دوم جبنیت و او مولد خلط غلیظ و سده
در جگر و سنگ در گرده و مثانه است و شکم می بندد بسبب غلظ
و برودت جوهر سیم سمنیة و او قریب باعتدال مایل بحرارت
و رطوبت است و هرچند شیر تنک تر باشد تسدید و تغذیه درو
کمترست و هرچند غلیظ تر باشد تسدید و تغذیه او بیشتر است
و شیر گاو اغلظ شیرهاست و شیر شتر ارق همه است و اطلاق

او

او اکثر است و شیر بز متوسط است و شیر قوبشیر بز نزدیک
است و شیر اسب بشیر شتر نزدیک است و شیر شتر مطلق
بطن و نافع در استسقا و مدر حیض است و شیر بهاره در قرب
ولادت بعد از انکه در غایت رقت و تلیین بطن است و لا یزال
بعد ازین رقت و تلیینش او کم میشود تا انقطاع و شیر حیوانی
که علف تر و تازه خورده رقت و تلیین آن بیش از شیر حیوانیست
که گیاه خشک و اطراف اشجار میخورده و شیر این حیوان
معده را بهترست و شیر حیوان چرنده بهتر از شیر حیوان بسته
محبوس غیر متحرکست و علامت شیر خوب آنست که درو تلخی
و ترشی نباشد و شدید البیاض و لذیذ و مایل بشیرینی باشد
و اگر قطره بر روی ناخن نهد مجتمع بماند و شیر کثیر الغذا و مسمن
و مرطب است دفع خشونت جلد و امراض خشک مثل جرب
و حکه و سل میکند نگاه میدارد رطوبت اصلیه بدن و مطول
زمان نشود بل که مطول عرست سینه و شش و حوالی این اعضا را
نافع است و سعال یابس و حرقة بول را نافع و مانع از نوازل

حاده ومسکن حدت اخلاط ردیئه ودافع غایلهٔ سموم حاده
وتشنج یابس است حرارت سر وچشم را ومعده را که نفخ
دران متولد میشود وشیر نافع است قروح رحم را احتقان
بآن ونافع رمد را باسفیداج بیضه طلا کردن بر چشم وغرغره
بشیر نافع است درد لوزتین ولهاة را واقتصار بشیر
اصحار را مناسب نیست بکوام معتاده بآن وشیر خر نافع
است مسلول را حلیب آن وحلیب آنست که فی الحال
از پستان جدا شده بشرط آنکه تب ایشان تیز نباشد
واز شیر خر انفع است مسلول را شیر زن جوان صحیح معتدل
اللحم وشیر مضر است دندان ولثه را ومعین بر سرعت تآکل
دندان است ومضمضه بسرکه وگلاب بعد از ان مصلح
آنست وشیر مضر است محموم ومصدوع وصاحب غلظ
احشا را وکسی را که در براز او مرار می باشد وهرگاه که تا
از شیر بختن یا داغ کردن بآهن یا سنگ تابیده بآتش
سوختند شکم می بندد وگاه زبدیه وجبنیه شیر بمائیه یا

بکنجبین از شیر بیرون می آورند مائیه که می ماند وآن را
ماء الجبن میگویند ملطف اخلاط غلیظ ومنقی احشا وغاسل
آن ومسهل فصول محترقه وفصول عفنه است بشرب و
حقنه هر دو بی لدغ بل که مسکن لدغ است وقروح را از
چرک پاک واندمال میکند ونافع است اصحاب اوجاع
کبد ویرقان را وامراض سوداویه را دوغ ملایم محرور
واسهال صفراوی است وکسی را که بر معده او حرارت
ویبوست غلبه کرده ودافع ضرر شیر ودوغ از اصحاب
برودت عسل است جبن اما پنیر تر سرد وتر است در دوم
بدن فربه میکند واطفا لهیب معده میکند غذای او
متوسط است در لطافت وکثافت وقلت وکثرت واما
پنیر خشک غذای کثیر قوی میدهد ودر معده مستحیل بدخانیه
واحتراق میشود خصوصا در معده صفراویه وشکم می بندد
خصوصا که در آب بپزند وبفشارند وبعد از ان کباب کنند
وپنیر شور کهنه نشده متوسط است میان پنیر تر وخشک وقلت

غذائیة وکثرت آن وسرعت انحدار وبطو ر آن وملطفات شیر
وتپدید پنیر خشک زیاده میکند وپنیر کهنهٔ تیز شده متعطش
وملهب وردی الغذا ومقوی معده است **انفحه** پنیر مایه گرم
وخشک است در دوم شیر وخون بسته ومعده را تحلیل میکند
ومایعات ذایبه را می بندد اگر زن احتمال انفحه کند معین
حبله شود واگر بخور کند منع حبل کند وشرب انفحه صرع را نافع است
ماست از لبن حلیب سردتر ست مطفی حرارت است مناسب
خوردن آن پیش از طعام ودر اوقات حاره است **زبد**
نمشک گرمست باعتدال مغزی وملس ونافع درسعال ومعین
بر نفث ومزیل قوبا وخشونت از بدن است ملین طبیعت و
مسقط اشتهاست ومصلح آن عسل است یا پنیر شور تیز
سمن روغن مرغی معده را نافع در گزیدن افعی وسموم حاده
است ضماد او ملین صلابات وادمان آن محرک امراض
بلغمیت وسمن اقوی واغلظ واغذای جمیع ادمان است
لور اگرچه بدگوار وثقیل است انحدار او از پنیر خشک
پنیر خشک ریزه

اسرع وتپدید او کمترست ومعطش چون پنیر نیست **اقط** کشک
در احکام شبیه پنیر خشک است واضرار معده را کمتر در پنیر است
مصل قوی ابرد ومسکن عطش ومطفی صفرات ردیت
عصب را وامراض بارده را افضل واغذای لبنیات شیر است
بعد ازان پنیر خشک غیر شور که در شهرهاش پنیر کیسه میگویند
بعد ازان پنیر تر بعد ازان ماست بعد ازان دوغ وکشک
ولور وهمه ملایم محرورست ومبرود اگر مضطر باغتذا بآنها شود
یا طبع او بآن مایل شود اصلاح آن بعسل یا خرما کند وبعد
ازان در حرکت وتعب افزاید **فی صنعة الطعام**
از مواد ضروری کثیر الاثر در ابدان اهتمام در پختن غذاست
هم غذای اصحا وهم غذای مرضی وهر طعام را چهار رکن است
حبی ولحمی ودسومتی وچیزی از توابل وابازیر ودر ترکیب
ازین ارکان چند چیز واجب است اوّل وهم آنکه مزاج این
مجموع من حیث المجموع مناسب حال آکل باشد صحیح باشد آکل
یا مریض دوّم آنکه طعم حاصل دران طعام مشتهای مزهٔ دهن

آکل باشد اگر مانعی نباشد سیوم آنکه خالی باشد از جمیع
بوهایی که طبیعت مستکره آن باشد چهارم آنکه کامل النضج باشد
از برای آنکه هر غذا که در و خامیی مانده باشد که از شان آتش
است تکمیل آن حرارت غریزی از تکمیل انضاج آن قاصر است
ومآل آن تولد اخلاط نیه فجه در بدنست وطریق اصلاح طبخ آنست
که اول طعوم کریه از مفردات آن بر نه تلخی وعفوصت وتیزی
وشوری بسه وجه میتوان برد یا بخوسانیدن در آب یا پختن
در آب یا جمع کردن با او چیزی که طعمی ضد آن داشته باشد مثلا
بردن تیزی از بادنجان یا آنست که یک روز پیش از پختن در آب
اندازند و سه نوبت تبدیل آب آن بکنند یا آنست که یک
نوبت او را با آب بپزند و آن آب از آن بریزند و نوبت
دوم یا سیوم با سایر ارکان بپزند و بخورند طریق سیوم آنکه
او را جمع کنند با کدو و تا تفاهت کدو و حرافت بادنجان مصلح
هم شوند و سمن مصلح اکثر طعومست و گوشت رطب المزاج ولحوم
مفرط السمن صلاح آن کباب کردن است و گوشت یابس

حرارت غریزی از تکمیل
انضاج آن قاصر است

[illegible] طبع حزین
[illegible] تنو و منفعل تنو
از حرارت غریزی [illegible] المزاج

المزاج و گوشت لاغر صلاح آن در آب پختن یا در روغن برشتن
است و اگر کباب آن ضروری باشد او را در محلی کباب کنند که
در نشیب آن آبی جوشد و بخار آن آب در صعود ملاقی آن شود
اسفیدباج مطلق طعامیست که ارکان آن گوشت ونخود وچغندر
ونمک است و در عرف طب همین طعام را شورباج میگویند
واین طعام غذائی نیکست ومناسبست در اکثر احوال و در
جمیع اوقات و در جمیع اسنان و در جمیع امزجه ومعتدل المزاج
و بهیچ طبیعی موافق تر از و نیست از برای آنکه نه مسخن ظاهر
التسخین است و نه مبرد ظاهر التبرید و او را هیچ طعم قوی
از ترشی وغیر نیست که خون از آن کیفیتی ردای غیر مناسب
صحت کسب کند ومحتاج باصلاح نیست در کسی الا محرور در غایت
حرارت و در آن مزاج نیز اصلاح آن بیک شربت آب
سرد که در تشنگی بعد از و بخورند حاصل است واین غذا کثیر خون
وکثیر منی ومرطب ومقوی ومحسن لون و مسمن و مشجع است الا
آنکه از او ملان آن در تابستان خوف تب هست سکباج

طعامیست که ارکان آن گوشت و مرق گوشت است که دران
برنج و نخود و بقول مثل سلق و آب سرکه پخته اند این غذا قامع
صفرا و دم و مناسب جگرهای گرم و پیده و یرقان است
مناسب مریض الاعصاب مثل صاحب لقوه و مناسب لاغر
نیست و در اوقات حاره و بلدان حاره و کثیر اللحمان و کثیر
الدما مناسبست و اصحاب خشونت صدر و سعال و تشنج و ضعف
و قولنج و درد پشت مزمن و درد و رس را مناسب نیست و مضرت
و دفع مضرت آن بحلواها و پالوده ها رقیق کنند زیرباج
او طعامیست که رکن او لحم و نخود و مرق است و توابل او
زیره و پیاز و زعفران است و مطیب طعم او سرکه و قند و
گلابست و او غذای لطیف قلیل الغذا است صاحب شطر الغب
و رابعه را مناسبست و صحیحی را که صحت او در معرض زوال باشد
با آنکه آثار فضول صفراویه و بلغمیه در وظاهر شده باشد این
طعام مناسبست مطفی مرار صفرا و مقطع بلغم است و مفتح سده
نافع است اصحاب جگرهای گرم را و موافق اصحاب وبا و امراض

بارونیست محروران را ترش تر و بلغمیان را شیرین تر انفع است
و فی الجمله دوائیست این غذا شبیه دوائیست سکنجبین است
مضیرة دوغ باسرد و کثیر الغذا و غلیظ و عسر الهضم و موافق
محرور و نحیف و اصحاب معده ملتهبه و در اوقات حاره است ردیست
اصحاب امراض بارده و ریاح غلیظ و الا آن که اصلاح
آن کنند بکثرة پودنه و سداب و صعتر و دوغ با گوشت مرغ
و گوشت بز نباید پخت با گوشت بره و میش مناسبت کشکیه
همچنانکه روستاییان از گندم جریش کوفته در دوغ مانده
یا در شیر مانده اسبوعی بعد از آن خشک کرده مثل کشکی میسازند
بعد از آن آشی از آن میسازند مثل این اگر جو بسازند
طبیب آن آش را کشکیه میگوید و این طعام مبرد و منفخ و مناسب
محرورست و نفخ برو بیش از نفخ دوغباست و فقاع بعد از آن
و میوه پیش از آن نباید خورد و دافع ضرر او و مزیل نفخ او
سیر و سداب و فودنج است مصلیه در افعال مثل مضیره
است هرگاه که کشک از ماست گرفتند باقی آن دوغ است

وجون دوغ بپختند تا غلیظ شد وتقطیر آب ازو کردند آنچه ماند
اقط است و در شهر ما ش کشک میگویند وحقیقة او جبنیة است
که از اجزای شیر مانده سمنیة و مائیة ازو رفته و در افعال شیر
گوشت که غذائیة این جزو از لبن اکثر ست بعد از ان
آبی که از کشک تر منفصل شد او را بطبخ غلیظ میسازند
و او را عرب مصل میگویند و ترک قره قروط میگویند و باین
نام در شهر ما مشهور ست و مصلیه آشیست که از و میسازند
و کشک با آش اقط است و او نیز در افعال مثل مضیره و مصلیه
است **مطجنة** گوشت شرحه شرحه کرده در روغن برشته است
قلیه بعرف طب گوشت مقطع اول در آب پخته بعد از ان
در روغن برشته است و در شهر ما این را و آنچه اول برشته اند
در روغن بعد از ان پخته اند و آنچه در روغن برشته اند و اصلا
نه در اول و نه در آخر در آب پخته اند همه را قلیه میگویند و این
طعام موافق کسیست که محتاج تجفیف باشد خصوصا قلیه که با کرنب
یا آبکامه مبزر بکرده باشند و قلیه که زیره بی گوشت یا پیه

برشته گرم و تر و بطی الانهضام ست مولد خون بسیار
و مسمن و مناسب مبرود ست و قلیه کزر و قلیه پیاز گرم و تر
و مبهی و مکثر منی است و جمیع قلایا محمودة الغذا است و مکثر
فضول و سپید دنیت **عصرمیه** بارده قامع صفرا و خون و
ممسک بطن است و همچون سکباج منفخ نیست مولد ریاح در
معده و امعا ست **سماقیه** سرد و خشک و مناسب محرور ست
مقوی معدهٔ حاره معده را بهتر و شکم را ممسکتر از حصرمیه است
ترف دم را و نفث آنرا نافع است آنکس که برای حبس خورد
و با ورق حماض و ساق تورک پزد و آنکس که حبس ازان
نخواهد با جغندر و اسفناج پزد **ذرشکیه** در جمیع افعال مثل
سماقیه است و جگر گرم را بهتر از سماقیه است **واما** ریباسیه
و رمانیه **و** تفاحیه و هرچه از میوه مثل آنها پخته اند همه
سرد و حابس بطن و مناسب محرور و بلدهٔ حاره و مناسب
صاحب اسهال صفراویست و حصرمیه و نظایر آن همه اغذیهٔ
تابستان است و مضر است بمبرود و صاحب نفخ و قولنج و

خشونت صدر و پیش ازین اشتها فو اکه نباید خورد و اصلاح
آن بحلوای عسلی است و غذای نوبت بعد ازین اشتها باید
که اسفیدباج چرب باشد **هریسه** بغایت کثیر الغذا است متولد
میشود ازو خونی متین و مناسب تسمین است و غلیظ و بطی
الانهضام و مناسب نیست الا اصحاب کد و ریاضت را و در
فصل و بلد بارد متولد میشود ازو فضول غلیظ بسیار که ازو
سنک در کرده و مثانه و تهادا و جاع مفاصل و خراجات
و اورام متولد میشود و هریسه مناسب صدر و شش است
کرنبیه و قنبیطیه این دو طعام در آثار قریب اسفیدباج است
الا آنکه او مان آنها مولد خونی سیاه است و خاصیة کرنبیه
تلیین بطن و تسهیل خروج ریاح است و خاصیة قنبیطیه
تثقیل سر و اظلام بصر است و نمودن خوابهای بد و دافع
این مضرتها آن است که چیزی از مخللات بخورند و بعد از ان
شربتی از سکنجبین بخورند و قنبیطه کلم رومیست و کرنب کلم شهریست
جزریه و لفتیه قلیه کزر و قلیه شلغم هر دو منفخ و کثیر الغذا

وتهيج

وتهیج باه اند و غذا ایشه لفتیه بیش و باهیته جزریه بیش است
و این دو غذا نیز در آثار قریب اسفیدباج است و لفتیه مناسب
کرده و قولنجی را مضر نیست همچون جزریه و هر دو مناسب محرور
و هوای کرم نیست **اسفیدخیه** معتدل الحرارة و ملین طبیعت و
مناسب خشونت صدر و اصحاب سعال است **عدسیه** مولد
ریاح است و مرقه او ملین طبیعت است و عدس مقشر لبر که
مناسبت غلبه خون و حابس طبیعت است **الارز باللبن** برنج
بشیر پخته معتدلست در تری و خشکی و مایل برد است غذای بسیار
میدهد و سریع الانهضام است هرگاه که با قند یا عسل بخورند
موافق اصحاب سده و سنک کرده و مثانه نیست **جوذابات**
جوذاب آنست که نانی یا کندم یا برنج در مثل کاج دان می
نهند و در روی آن مرغی می آویزند و مجموع در تنور می نهند
تا می پزد و آن غذای محمودة اللذت الا آنکه غلیظ و بطی
الانهضامست بر جوع صادق باید خورد و بعد از ان خوابی
طویل باید کرد **شوا** بریان کرم است و معتدل در رطوبت

ویبوست غلیظ وبطی الانهضام است هضم آن نمیکنند الا
معدهٔ قویه حاره ممسک بدن است خصوصا که کوشت چرب ازان
بخورند وشواوجوذاب ضارست کسی راکه قولنج کیرد کاهی
وآب بر بریان زود نباید خورد واین غذا مناسب مرطوب
واصحاب کد وتعب است در بریان باجمزع آن باید خورد
بعد ازان پسرخ تا انحدار وخروج آسهل شود ومجزع کوشتی
است که از استخوان طبقهٔ سرخ وطبقهٔ چرب وهمچنین بر سرخ
چربی وبر هر چرب سرخی کشیده تا جلد همچون جزع یمانی سنبوسه
غلیظ وطویل الوقوف در معده ومعطش ومنخر لیبراست دافع
ضررهای ادخل است وسنبوسه که از سینهٔ جوان مرغ و روغن
بادام وتقلهٔ بارده مثل کاهو وکشنیز تر وکدو پخته باشند
مرطب دماغ ومسکن حرارت اوست کباب بطی الهضم و
طویل الوقوف در معده وکثیر الغذا است ومکیدن لطیف او
بهتر از فرو بردن جرم اوست الا آنکه از کوشتی لطیف مثل
کوشت بره باشد وکباب مقوی معده وغادی اولیسرعة است

ان بر

ومناسب کسی که تنقیهٔ بدن کرده واکر بعد از طبخ کباب کنند
زودتر منهضم شود وبر کباب زود آب نباید خورد واکر
صبر نتواند کرد اندکی باید مکید ماء اللحم آب کوشت که از جرم
کوشت بکشند بی آنکه کوشت در آب بپزند بل که با کوشت
در قرع وانبیق نهند تا چون آب کل بچکد یا آنکه کوشت در دیک
نهند تا کرم شود بعد ازان نهادن ثقیلی برو بفشارند وآب
ازان بکشند وآن آب بپزند واین آب غذای کسیست که
قوای او یا بدن بتحلیل رفته واشتهای غذا وهضم هردو
ندارد وآن انفع غذاهاست ضعف قلب را ماء الحمص آب
نخود اکر بی کوشت با روغن بادام یا روغن کنجد بپزند معتدل است
واکر با کوشت بپزند کرم است وآب نخود نافع است در
ضعف کرده ومعین بر باه ومدر بول وحیض وهمچنین کوشت
اطریه رشته غذاییست مناسب حار المزاجی که محتاج بغذای
قوی باشد ونافعست در سعالی که مادهٔ غلیظ نداشته باشد
واما مرورات طعامهاست که درو از لحوم هیچ نباشد وآن

جهت مرضی میسازند از بقول وحبوب وآرد وحموضات بس
آنچه با بقول بارده رطبه است مثل اسفناج وکشنیز ترمناسب
امراض حاره یابسه است ونافع در علل صدر ومثانه وآنچه
از مثل آرد وسبوس ونشاسته وشیر بادام یا شیر خشخاش
پخته اند وبقند شیرین ساخته اند نافع است در خشونت
حلق وصدر واحشا کل آن سریع الانهضام در معده وسریع
الفساد در معده است وآنچه با حموضات قابضه مثل سماق
یا حموضات ملینه مثل آلو پخته اند از فساد وتعفن بعیدست
ومطفی خون وصفرا است ومناسب علل صدر وگرده ومثانه
نیست **فی الحلوا** حلوا هرگاه که هضم شود غذای بسیار میدهد
وطعام چرب وشیرین زودتر سیر میکند واز حلوا خوف سده
ودمل وسنگ گرده ومثانه هست خصوصا آنچه با آرد یا نشاسته
پخته باشند **فالودج** پالوده سینه وشش را مناسبت معده
را مناسب نیست واو کثیر الغذا وبطی النزول است وحلوا
مناسب کسیست که بدن او لاغر شده وادمان حلوا مسدد است

ویران ومبرودان راعسلی بهترست وغیر محتاج باصلاح
آن است **عصیده** کاچی آنچه از آرد برنج وخرما پخته اند کثیر الغذا
وبطی النزول ومولد سنگ گرده ومثانه واوجاع مفاصل
است اگر ادمان کنند وباید که اطعمه قابضه حامضه مثل
حصرمیه وبر اطعمه غلیظ بطیة النزول مثل کله وبریان
نخورند واما آنچه از آرد گندم وقند پخته باشند غلیظ و
لزوجه ودراة آن کمترست **قطایف** غلیظ ودیر گوار
وکثیر الغذا است وآنچه بمغز گردو وروغن گردو ساخته اند
نزول او از معده اسرع وبه مبرود را انفع است لیکن
دهن می جوشاند مگر که پوست تنک که بر مغز است باز کنند
که آن زمان دهن نمی جوشاند وآنچه بمغز بادام ساخته اند
محرور را اوفق است **زلابیه** حلقی عسلی قوی الاسخان و
سریع الانحدارست مناسب جگر وطحال وکلیه نیست هرگاه
که این اعضا صحیح باشند **حریره** که از آرد یا نشاسته وقند
وروغن بادام پخته اند نافع است اصحاب علل صدر وریه

وسعال را نه کسی که در ریهٔ او سده باشد وآنچه از شیر کشک
الشعیر ونشاسته وترنجبین وروغن بادام بخته باشد موافق
مزاج گرم وسعال گرم است وآنچه از شیر خشخاش وشیر
تخم تورک ونبات بخته باشند نافع است کسی را که در سینه
وشش قرح باشد وصاحب نزله **بهطه** حلوائیست که
از آرد برنج وشیر وشیرینی ساخته باشند وگویا فرنی
شهرماست کثیر الغذا وبغایت مقویست خون ومنی
زیاده میکند ملین صدر وغلیظ ونفاخ وثقیل وبطی
الانحدارست باید که بر طعام غلیظ ترش نخورند وبعد ازان
خواب طویل نافع است **ناطف** قبط آنچه از عسل ومغز
کردو ساخته اند شدید الحرارت ومصدع ومولد صفرا
ومضر بمزاج گرم وجوان است وموافق پیر وصاحب
مزاج باردست وآنچه از مغز بادام وعسل ساخته اند
موافق کسیست که در صدر وریهٔ او خلطی بلغمی باشد وکسی را
که سده درین مواضع باشد واو مسخن وقویست وآنچه از

[illegible]

عسل وکنجد ساخته اند کثیر الغذا وبدگوار وثقیل است
نافع است صدر وریه وسعال را ومرخی معده است وآنچه
از دوشاب انگوری ساخته اند حرارت بسیار ندارد
وآنچه از حب الصنوبر ساخته اند اگر قوت قوی باشد
ونیک منهضم شود غذای بسیار میدهد وازو خونی محمود
متولد میشود وتمام اصناف قبیطه نزول او اسرع
وغذای او کمتر از حلوائیست که درو روغن وآرد باشد
وحلوای بی روغن بی آرد مناسب کسیست که محتاج بغذا
بسیار نباشد ودر حلوا احتیاج بسعی در احدار وخروج
از بطن نیست **حیس** جنگال کثیر الغذا وبطی النزولست
اورا با هیچ غذای غلیظ نباید خورد وبعد ازان خواب طویل
باید کرد وجنگال بانمشک اللبن واعدلست **اما اشربه**
همچنانکه بقای حیوان کل آن بی غذا محال است وبقای
اکثر آن بی هوا وتنفس محالست بقای اکثر حیوانات بی
مشروبی که کیلوس رقیق سازد واز مجاری تنگ بباریکی موی

بگذرانده و باعضا رساند و در اعضا حفظ رکن مایی بکند محال است
ازین جهت همچنانکه گرسنه میشود حیوان و قوتی که بآن از سر
معده گرسنگی خود می یابد درو مخلق شده تشنه هم میشود و قوتی
که بآن تشنگی خود می یابد درو مخلق شده اما مشروب آدمی سه قسم است
قسم اول آب خالص که با غیر آب ممزوج نشده و تشنگی طلب
این مشروبست و همچنانکه تن درستان محتاج نیستند بآنکه طبیبی
تعیین کنند که غذا کی و چه مقدار بخورد و بلکه حکم طبیب بر صحیح
بیش ازین نیست که غذای بر اشتهاء صادق خورد همچنین
تن درست محتاج نیست بآنکه طبیب تعیین کند که آب بخورد و چه
مقدار خورد بلکه وقت آن تشنگی است و قدر آن حصول سیرابی
اما مریض شاید که مرض او مقتضی منع آب و مخالفت طبیعت
باشد و شاید که باشد همچون غذای او و آن تعیین و منع از عهدهٔ
معالج آن مرض است قسم دوم مشروب خمرات و سایر
اشربهٔ مسکره و انتفاع باین مسکرات در حال صحت و در حال
مرض هر دو مشروطست بتقیید شارب بقدر معین و وقتی

معین

معین که طبیب تعیین کند برای شارب اما شراب مسکر خواه
خمر و خواه غیر خمر بماهیة موجب آنست که شارب آن مقید بوقت
و قدر نشود و هر اثر که لازم ماهیت باشد انفکاک آن از ماهیة
محالست پس مقید نشدن شارب بقدر و وقت و کشیدن
شرب اندک آن بشرب بسیار که اثر نفس ماهیة شربت مسکر است
از آن منفک نخواهد شد و شراب مسکر نه مشروب مطلق است
بلکه مشروب دوائیست همچنانکه غذا گاه غذای مطلق است
مثل نان گندم و گوشت شیشک و گاه غذاء دوائیست مثل آش
غوره و نخود آب مشروب نیز گاه مشروب مطلق است و آن
آب سرد است و گاه مشروب دوائیست مثل شربت نیلوفر ،
و تفصیل این سخن در فصل بعد ازین خواهد آمد و هرگاه که شراب
مسکر دوائی باشد و بماهیه موجب آن باشد اگر شارب بقدری
معین از آن مقید نباشد البته موجب مرض و قدم در مبادی
موت نهادن خواهد شد از برای آنکه جمیع دوائیات بسبب
غلبهٔ کیفیتی از کیفیات اربعه عنصریه تاثیر میکنند در ازالهٔ امراض

بس دو ابیات البته مغیر مزاجند و هرچه مغیر مزاج است اگر در
اکل و شرب آن مقید بحکم طب نباشند مآل آن موتست از برای
آنکه بقا و سلامت در بقا هر دو مشروط ببقاء اعتدال شخصی
طبیعی است چنانکه در فصل آخر رساله مشروح خواهد شد پس این دو
مقدمهٔ یقینیه از شراب مسکر منتج این مقدمه ذکر شد که شراب
مسکر بهیئت موجب تغیر مزاج و سلوک بفساد است و هرچه
بهیئت موجب تغیر مزاج و سلوک بفساد است ترک اکل و شرب
آن در عقل واجبست ازین جهت حکیم رحیم جل شانه و عم سلطانه
تحریم آن فرموده و رسول او که رحمة للعالمین مرسل شده منع
از تداوی نیز بآن فرمود قسم سیوم مشروب مرکب از آن آب
و شربتیست و آن هم دو قسم است قسم اول آنست که در حال تنها
درستی از برای تلذذ و تروح قلب میخورند و در مرض از برای
امداد قوت و آن قند و نباتست که با گلاب و عرق بیدمشک
میخورند و همچنین مویز و خرما و انجیر و قند و آلوی خشک در آب میخیسانند
و آب آن میخورند قسم دوم آن اشربه است که از ادویه با قند

جهت مرضی میسازند و با آب بقول مثل عرق کاشنی در امراض حاده
و آثار مشهورات و مستند اولات اکثر بلاد نوشته میشود سکنجبین
اوفق است جمیع انسان و جمیع طبایع را از سایر اشربهٔ دوائیه
اولا حافظ صحت است از برای آنکه تفتیح سده و جمیع مجاری ضیقه
میکند و چون مفتح است مانع است از احتباس فضول و تعفن
آن بسبب احتباس و اکثر امراض از تعفن اخلاط حادث می
شود و سکنجبین مطفی صفرا و خون و کاسر تشنگی و مقطع بلغم و ملطف
و جالی و مدر بول است و سکنجبین عسلی درین افعال اقوی از شکری است
از برای آنکه خل و عسل هر دو مانع تعفنند و تلطیف عسل و تفتیح
و جلای آن اتم از شکر است و مقدار حلاوت و حموضت آن مختلف
است در امراض و اشخاص که محتاج باشند در بعضی صادق
الحموضت و آن در غلبهٔ صفرا بر بلغم و در بعضی خفی الحموضت و آن
در غلبهٔ بلغم بر صفراست و در بعضی مز باید ساخت و گاهی از جهت
زیادتی آثار میاهی که دران بزور و اصول بارده و آن تخم کاشنی
و پوست بیخ کاشنی و تخم خیارینست یا بزور و اصول حاره

وآن را از بادیان وتخم کرفس وتخم کشوث وپوست بیخ رازیانه
وپوست بیخ کرفس وپوست بیخ کبر است یا هر دو هم بزوره
اصول بارده وهم بزور واصول حاره دران اولا یک شبانروز
خیسانیده اند بعد ازان درهمان آب بخته وصاف کرده اند
واین آب با عسل یا شکر اضافه کرده ازان سکنجبین می پزند
وآنرا سکنجبین بزوری بارد یا حار یا معتدل میکویند وکاه از
جهت امراض بارده مزمنه دماغی فالج وصرع وسکته وتشنج رطب
مادی از سرکه که عنصل دران پرورده اند سکنجبین میسازند و
آنرا سکنجبین عنصلی میکویند وچون سکنجبین موافق جوهر معده
نیست از جهت ضعف المعده که از وجهی دیگر محتاج بسکنجبین
باشد ومقویات معده آب به وآب لیمو وآب نعناع با آن اضافه
میکنند وآنرا سکنجبین رمانی میکویند وبهتر آنست که کلاب جهة
حمایت قلب از منافات خل با جمیع اقسام سکنجبین اضافه کنند
وفی الجمله سکنجبینات افضل جمیع اشربه دوائیه است وتا ممکن
از شرب آن نباشد تجاوز ازان بغیر نباید کرد وامراضی که

[illegible]

مانع

مانع شرب سکنجبین است ضعف دماغ ورعشه وضعف عصب
وضعف چشم وامراض مخشنه صدر الامرضی در صدر که از خلطی
غلیظ لزج حادث شود ومحتاج مقطع باشد مثل ربو وسعال
حادث از بلاغم غلیظ که سکنجبین دران ضروریست وهمچنین ضعف
قلب واسهال ومغص وامراض رحم وامراض کرده ومثانه
همه موانع شرب سکنجبین است جلاب بعرف طب شربت
متداول از شکر واقسام آن وآب وکلاب است واو
معتدلست وبعضی کفته اند مایل بحرارت وبعضی کفته اند
مایل ببرودت است وبر ترتیب آن متفق اند وهرگاه که
شکر در کمال بیاض ولطافت باشد وکلاب قلیل المرارة
ومایل بتفاهت یا حموضت باشد واین شربت کثیر الماء
وضعیف الحلاوت بسازند وبا مثل برف ویخ بخورند این
بی ارتیاب مبرد است وطبیعت او شبیه طبیعت بطیخ رقی
است مبرد ومطفی حرارت معده وکبد ومقوی ایشان
وکاسر حدت تب ومزیل حرقت مثانه ومصلح صدر وریه است

واکر اضناف آن سرخ باشد وکم آب وشیرین شربت کنند
مزاج این شربت مایل بحرارتست وبسیار وقت مسکن درد
معده شود که از برودت باشد اکر کرم کرده بخورند اما موانع
شرب این جلاب اسهالست وج... جیر و نواصیر باطنی
ماء العسل وآن را ماء القراطن کویند واو دو قسم است
اول ساده وآن یکمن عسل و دو من آب بپزند وکف آن بکیرند
وچندان بپزند که یکمن ونیم بماند قسم دوم ماء العسل مفوه است
ومفوه آنست که دارچینی ومیخک وسنبل وهیل در کیسه بندد
ودرین آب وعسل اندازد وتا تمام شدن قوام آن چند
نوبت بیرون آورد وبکف بمالد وآنچه از کیسه فرود آید
در شربت ریزند تا تمام شود وماء العسل هر دو قسم او شربت
فاضل کثیر الفوایدست جلا ونافع در امراض بارده وملین
طبیعت ومدر بولست ردیست صفرا ویا زا وصاحب ورم
باطنی را وماء العسل مفوه مناسب نیست شرب آن الا مبرود
وبلغمی را دوشاب مسیحیة دوشاب از آب انکور ومیویز

وخداما همه نفاخ وملین طبیعت است حذر کنند از ان مسهول
وصاحب ریاح جوف وآنکه کبد او یا طحال او صلب باشد
یا مستعد این صلابت باشد ومیختیه یکی ازین آب میوهاست
که با افاویه پخته اند بسی نافع است در سلس البول ومرضی
در سینه اکر ماده آن خلطی غلیظ باشد شراب بنفشج در درجه
وبر ومعتدلی مایل بحرارت ورطب است مناسبت حنجره
وریه را ومسهل صفرا است برفق در جمیع امراض حاره
ونافع است در علل حاره صدر وکرده ومثانه ودر تبی که
بآن سعال ویبس طبیعت باشد ودر ذات الجنب نافع است
شربت عناب بعضی کفته اند سرد وترست مطلق طبیعت وملین
صدر ومانع سعال ونافع در قرحه مثانه ومسکن غلیان دم
وقامع حدت صفرا ومانع حدوث جدری وشبور وقروح و
شبورست ودیکری میکوید حق آنست که جالینوس کفته و
جالینوس کفته که من نیافتم عناب را هیچ فایده نه در حفظ صحت
ونه در دفع مرض شربت خشخاش ساده مبرودست ومعتدل

در رطوبت و یبوست از برای آنکه خشخاش در یک درجه
خشکست و شکر در یک درجه تر و شربت خشخاش نافع است
در سهر و نزله مغلظ مواد رقیقه و مسکن حدت اخلاط و نافع
در قروح کرده و مثانه و جرب هر دو است و سل و قروح صدر
را بهیچ شربت مثل او نیست **شربت نیلوفر** مبرد و مرطب است
و نافع در سعال حادث از حرارت و در تپی که با آن خشونت
صدر و سعالی باشد از مادهٔ تیز که در صدر و ریه ریزد **شربت**
حماض اترج مبرد و مطفی و نافع در حمیات دمویه و صفراویه
و مسکن تشنگی و قی و مشهی و نافع در خفقان گرم است مضرات
در امراض سینه و شش **شربت ورد مکرر** مبرد و مسهل
صفراست چون با سکنجبین و برف بخورند شربت مثقال
با سکنجبین با نجده مثقال و شربت ورد خواه مکرر باشد
و خواه مکرر نباشد مجفف و نافع از تب دق و مقوی معده
و مزیل تشنگیست **شربت به** خصوصا به ترش سرد و خشک
و حابس بطن و نافع در خمار و غشی و صداعی که با او حرارت

باشد

باشد و مسکن تشنگی و نافع در درد معدهٔ صفراییست **شربت**
سیب سرد و خشک و مقوی روح و مسکن قی و حابس بطن
است و هر چند بوی او خوشترست در تقویت قلب اتم است
شربت ریباس مبرد و مطفی حرارت و مقوی معدهٔ صفرایی است
و حابس بطن **شربت غوره** نافعست در حرارت معدهٔ و دباغهٔ و تقویت آن صح
آن و قاطع اسهال وقتی است که از مرهٔ صفرا حادث شود و مسکن
قی است که از همین خلط حادث شود و نافع است در امراضی که از
فساد هوا طاری شود و قاطع عطشی است که حرارت باشد و او
مناسب زنان آبستن است و مانع از تحلب فضول و معدهٔ
ایشانست و مقوی ارحام و جنین است و مانع اسقاط است
هرگاه اسقاط از حرارت باشد و نافع در حمیات حاده و قامع
صفرا و دم است **شربت تمر هندی** مبرد و مطفی و قامع و
مسهل صفرا و ملین طبیعت و مقوی معده و مسکن تشنگی است
شربت لیمو بارد یابس است و در و حرارتی ضعیف هست
بسبب سریان حرارت پوست بترشی و شربت لیمو قامع صفرا

ومانع حمیات صفراویه است مقوی معده وقاطع قی ومشهی
ومجود هضم است شراب اجاص مطفی خون وصفرا ومسهل
بطن ونافع درحمیات صفراویه است هرگاه که طبیعت محتبس
باشد ومضر بصدر وحلق نیست همچون حموضات دیگر از برای
آنکه عفوصت وقبض ندارد شربت مورد سرد وخشک است
مقوی معده وحابس طبیعت است وهرگاه که لین طبیعت با
سعال باشد شربت مورد درهردو نافع است ومسکن درد سینه
وریه است شربت عود نافع است معده را ومجود هضم
ومزیل سوءهضمیت که از برودت باشد وبوی دهن خوش
میکند شربت انار اما شربت انار مز صداع وتشنگی وقی
که همه از صفرا حادث شود زایل کند ومقوی معده باشد واما
شربت انار عذب مقوی روح ودل ومعده وجگرست شربت
توت اوجاع حلق را مفید بود شربت فواکه مقوی دل ومعده
واحشا بود وقی صفراوی باز دارد شربت صندل مقوی دل
ضعیف بسبب حرارت وحابس اسهال صفراوی بود شربت نعناع

غثیان

غثیان وقی وفواق را مفید بود شربت زوفا ضیق نفس
وسعال حادث از خلط غلیظ را نافع باشد شربت دیناری
شربتی کثیر الفواید است سده بگشاید ویرقان وحرارت کبد را
نافع بود وادرار بول وتلیین طبع کند شربت بزوری باعث
بر ترکیب این شربت تفتیح سده وادرار بول وحیض است
اگر بزوری سرد بود با تفتیح وادرار تبرید کند واگر گرم بود
تفتیح وادرار تلطیف اخلاط غلیظ میکند واگر معتدل بود
تبرید وتسخین بالذات ازو ظاهر نمی شود واما بالعرض اگر ادرار
صفرا کند تبرید میکند واگر ادرار بلغم کند تسخین میکند واقسام
ثلثه این شربت با درار وتفتیح درحمیات هم نافع است
شربت اصول در آثار مثل شربت بزوریست شربت انجبار
اسهال دموی ونفث ونزف دم را نافع بود وتقویت معده
وجگر کند شربت اسطوخودوس جمیع امراض بلغمی وسوداوی را
خصوصا امراض دماغی را نافع بود شربت افسنتین سقوط
اشتها وضعف معده را نافع بود شربت بنجنکشی کبد

ومعده و باه ضعیف را مقویست و درد پشت و مفاصل و
فالج ولقوه وکسر ریاح و ادرار بول را نافع است **مَیبه**
ضعف معده وکبد را دق وتشنگی را نافع بود **و امّا ربوب**
مقصود از ربوب ساختن آن است که در وقت عدم آن
میوه آب آن باشند و متعفن نشود و مقصود از پروردن
فواکه وغیر آن در عسل وشکر آنست که در وقتی که آن میوه حاضر
نباشد مثل کدو در زمستان وکذر در تابستان آن میوه باشد
ومتعفن نشود امّا طبایع ربوب طبایع آن چیزست که رب
آن کرفته اند مثلا طبیعت رب به طبیعت به است و امّا
طبیعت مربی طبیعت آن چیزست که پرورده اند الا آنکه یا قوت
یا ضعف آشتر را ازان شربتی کر دران پرورده اند کسب کرده
مثلا قبض به مربی بعسل یا شکر ضعیفتر از قبض به است و
تلیین آلوی مربی اقوی از تلیین آلوست **رب توت** بارد
وتسکین حرارت ونافع درا ورام حلق است **رب کمثری**
عاقل طبیعت ودابغ معده وقاطع اسهال صفراییست **رب جوز**

کرم وخشک ونافع در اوجاع بلغمی ومحلل خناق بلغمیست **و امّا**
مربیات کلقند مقوی معده وقاطع بلغم است **سیب مربی**
مقوی قلب ومعده است **بادام مربی** سرفه و نقصان باه را
نافع است **هلیلهٔ مربی** تقویت معده و دفع بخار دخانی از
دل وتحلیل ریح بواسیر وتقویت بصر وتحدید ذهن میکند
وامراض سوداوی را نافع است **زنجبیل مربی** قاطع بلغم
خصوصا از معده ومقوی بصر ومقوی معده خصوصا قوت هاضمه
ومشهی ومبهی است **شقاقل مربی** مقوی کلیه ومثانه ومبهی است
ترنج مربی مقوی معده ومفرح است **جوز مربی** ومراد
مغز کردوی مربی است مقوی باه است **وسیب مربی و به مربی**
هر دو مقوی دل ومعده وحابس بطنند **جزر مربی** بزبان شهرها
حلوای کزرست مبهی وقاطع بلغم است **و امّا لعوقات** غرض
اصلی اکثری از لعوقات اصلاح صدر وانضاج مواد آن است
وکاه کاه ازبرای دیکر اغراض هم میسازند **لعوق سپستان**
سعال وخشونت حلق وریه را نافع است وطبیعت نرم میکند

لعوق زوفا ربو و سعال مزمن را نافع است و صدر و ریه
پاک میکند لعوق حب الرشاد سعال بلغمی را نافع و قاطع
بلغم است لعوق طباشیر سل و قرحهٔ ریه را نافع است
لعوق حلبه سعال و خشونت حلق و حنجره را نافع است
لعوق عنصل سعال بلغمی و ربو را نافع است لعوق جلغوزه
قروح ریه و نفث دم و سعال بلغمی را نافع است لعوق
رب السوس سعال کهنه را نافع است لعوق خشخاش نزله
و مبادی سل را نافع است لعوق خیارچنبر مسهل صفرای
محترقه و اندکی بلغم است و اما جوارشات کوارش عنبر
خفقان و سوء هضم و اوجاع رحم را نافع است کوارش
سفرجلی مسهل مقوی معده و مفتاح قولنج و کاسر ریاح
بود کوارش سفرجلی قابض ضعف معده و قی و اسهال
را نافع بود کوارش تمری قولنج و اوجاع معده را نافع بود
کوارش کافور ضعف معده و سوء هضم و بلغم غلیظ را نافع است
کوارش شهریاران برودت معده و کبد را نافع بود

و قولنج بگشاید و طبیعت را نرم کند کوارش کندر برودت
و ضعف و درد معده را مفید بود کوارش فلافلی برودت
و درد معده و سوء هضم و جشاء ترش را و وجع الکلیه و
ریاح غلیظ را نافع بود و اما مطبوخات مطبوخ فواکه
مسهل صفرا و اخلاط رقیقه بود و حمیات حاده را نافع
است مطبوخ هلیله مسهل صفرا بود مطبوخ افتیمون مسهل
سودا و اخلاط سوخته بود و امراض سوداوی را نافع است
مطبوخ غاریقون مسهل سودا و اخلاط غلیظ باشد مطبوخ
خیارچنبر اخلاط رقیق و صفراء حاده دفع کند مطبوخ زوفا
ذات الجنب و اوجاع صدر و سعال را نافع بود مطبوخ
سورنجان اخلاط و بلغم لزج دفع کند و اوجاع مفاصل را نافع
بود مطبوخ صبر صداع سوداوی را نافع بود و اما سفوفات
سفوف انار دانه ضعف معده و امعا و تشنگی و اسهال
و قی را نافع بود سفوف بولی [illegible] و فتح امعا را
نافع است سفوف مقلیاثا اسهال و مغص و زحیر و ضعف

معده و بواسیر را نافع بود مثقالی با آب سرد بخورند سفوف
بتاپسته اسهال و سحج را نافع بود سفوف سماق اسهال و
تشنگی را نافع بود سفوف زرشک مقوی معده و حابس بود
سفوف بزور بادها بشکند و اشتها آورد و رنگ روی نیکو
گرداند و زنان آبستن را نافع بود و اما ایارجات ایاره
فیقرا امراض سر و معده و قولنج و اوجاع مفاصل و فالج
ولقوه را نافع بود ایاره لوغاذیا تنقیه بدن از فضلات
غلیظه لزجه و مره و سودا و ریاح غلیظه عفنه کند و سکته و
فالج ولقوه و رعشه و سرع و جذام و داء الثعلب و داء الفیل
و اوجاع مفاصل و برص و بهق و سعفه و صمم و دوار و تغیر عقل
و وسواس و امراض گرده و مثانه جمیع این امراض و از
قروح مزمنه ملهمه و انقطاع حیض در غیر وقت نافع بود
ایاره روفس تنقیه بدن از سودا و بلغم کند و داء الثعلب
را نافع بود ایاره ارکاغانیس امراض مزمنه و دوا
و اوجاع مفاصل و جرب و کلب کلب و تشنج و قولنج را

نافع

نافع بود و اما حبوب حب ایاره تنقیه دماغ کند از بلغم و
اخلاط غلیظه و صرع و سبل و عشا را نافع بود حب ذهب
حب صبر تنقیه معده و دماغ کند از بلغم اوجاع نقرس و مفاصل
و فالج ولقوه دفع کند حب سورنجان مفاصل و عرق
النسا را نافع بود حب بنفشه تنقیه دماغ از صفرا
و بلغم کند و ضعف بصر و معده را مفید بود حب اسطو
خودوس صرع و مالیخولیا و امراض بلغمی و سوداوی را
نافع بود حب غافث حمیات بلغمیه و سوداویه را نافع
بود حب سکبینج قولنج و اوجاع امعا و بواسیر را
نافع بود حب غاریقون کبیر صداع بارد را نافع بود و تنقیه
دماغ از بلغم کند حب افتیمون مسهل سودا بود حب افادیه
قولنج بگشاید و باد بشکند طبیعت نرم کند حب مقل بواسیر
و اوجاع مقعد را نافع بود حب شیطرج اوجاع مفاصل
ولقوه و فالج را نافع بود و حیض بگشاید و اما اقراص قرص
طباشیر نرم طبیعت را نرم کند و حمیات محرقه و سعال و تشنگی را

و امراض دماغ و اوجاع معده و امراض [illegible] را نافع [illegible] بود صح

نافع بود قرص طباشیر معتدل حمیات حاده ولهیب وعطش
را نافع بود قرص طباشیر لبت حابس اسهالی که از حرارت
وصفرا حادث شده باشد قرص زرشک حمیات بلغمی واورام
کبد ومعده را نافع بود قرص کهربا نفث وترف دم را
مفید بود قرص گلنار اسهال وترف دم را نافع بود قرص
بنخشک سده جگر وسپرز بگشاید قرص افسنتین سده کبد
وطحال وعسر بول وامراض بلغمی را مفید بود قرص ورد
حمیات بلغمی وصفراوی را نافع بود قرص بوند حمیات مزمنه
وامراض کبد وسپرز را نافع بود قرص کافور حمیات حاده
ودق را نافع بود قرص بنفشه مسهل صفرا وبلغم بود ودرد صداع
ورمد را نافع باشد قرص کاکنج قروح کلیه ومثانه را نافع
بود اما اطریفلات اطریفل کبیر ریاح بواسیر
وبرودت معده را نافع بود اطریفل افتیمون امراض سوداوی را
نافع بود وموی بر سیاهی نگاه دارد ودیر سفید شود اطریفل
مقل بواسیر را نافع بود اطریفل زجا برص را وامراض بلغمی را

نافع

نافع بود اطریفل دود کرم دراز وکرم کدو بکشد وبیندازد
اطریفل عرق مدنی در دفع این مرض نافع بود اما معجونات
معجون نجاح مسهل سودا واخلاط غلیظ باشد معجون تربد
قولنج بگشاید ودرد پشت وبادها را نافع بود معجون خیارچنبر
مسهل صفرا وبلغم بود شربتی پنج مثقال معجون حجر الیهود گرده
ومثانه را پاک کند شربتی یکمثقال معجون عقرب کلیه ومثانه
را از حصاة ورمل پاک کند شربتی یک دانگ معجون حلتیت تب
ربع وگزیدن عقرب ورتیلا را نافع بود معجون کاکنج قروح
کلیه ومثانه را نافع بود شربتی یکمثقال معجون شهریاران
قولنج ونفخ معده وامعا را مفید بود شربتی دو مثقال معجون
فلاسفه وآن را مادة الحیوة گویند مقوی قلب وآلات منی
بود وبلغم ورياح واوجاع پشت ومفاصل را نافع بود و
رنگ روی وبوی دهن خوش کند وعقل بیفزاید شربتی
یکمثقال برشعثا درد قولنج [illegible] واپستان را نافع بود
معجون مسک وجع وبرودت کبد را نافع بود وسده بگشاید

معجون ورد اورام صلبه کبد را نافع بود معجون الراحیه
درد پشت و ریاح را نافع بود و قولنج بگشاید معجون ورج
دمعه و سیلان اشک را نافع بود و شربت این شش
معجون فلاسفه و برش و مشک و ورد و راحة و ورج
همه یک مثقال است معجون لبوب منی بیفزاید و قوت باه
دهد و کلیه و مثانه و دماغ را تقویت کند و رنگ و روی
نیکو گرداند و شربت این از یکمثقال تا دو مثقال است
معجون تیادریطوس مزاج سرد دارد اوجاع معده و کبد
و کلیه و طحال و رحم را نافع بود و قولنج و حیض بگشاید و
تنقیهٔ بدن کند از اخلاط غلیظ و بادها بشکند و سده بگشاید
و ضیق نفس و اوجاع سینه و صداع و جذام را نافع بود
معجون سورنجان اوجاع نقرس و مفاصل و عرق النسا را
مفید بود معجون بلادری رعشه و فالج و سکته و جمیع امراض
بارده را نافع بود و شربتی یکمثقال دواء المشک شیرین
خفقان و امراض سوداوی و ضعف قلب و معده را مفید بود

دواء المشک تلخ خفقان سوداوی و سوء المزاج قلب را
نافع بود و ریاح احشا و صرع صبیان را و رطوبت معده را
نافع بود انوش دارو مقوی قلب و معده و کبد و مفرح
و مقوی نفس و بدن بود و بوی دهن و رنگ روی نیکو
کند و شربت این سه معجون نیز یکمثقال است فلونیا رومی
قولنج و خفقان و اوجاع کبد و سعال را نافع بود شربتی یکدرم
فلونیا فارسی خفقان و قولنج و اوجاع رحم و کثرت استفراغ
را نافع بود و شربتی یک درم اما تریاقات تریاق فاروق
و آنرا تریاق کبیر نیز میگویند تریاقی جلیل القدر عظیم المنفعة
است مقاومت با زهرها و ادویهٔ قاتله میکند مقوی دل
و دماغ و کبد بود قروح امعا و اسهال و نفث دم و تواتر
و مغص و قولنج و درد معده و استسقا و کرم شکم و صداع
و صمم و ادرار بول و طمث و ضعف بصر و جذام و برص
و بهق و اوجاع مفاصل و جمیع امراض سوداوی و بلغمی
را نافع بود و مقدار شربت این تریاق مار گزیده را یک مثقال

بایکدرم سرطان نهری بریان کرده در چهار وقیه شراب
بدهند و عقرب گزیده را یک مثقال در یک وقیه شراب دهند
و زنبور گزیده را مثقالی با سرکه بدهند و در سرکه حل کنند
و بر موضع بمالند و از جهت دفع مضرت ادویهٔ سمیه چون
افیون و شوکران و فربیون و دراریح و امثال آن هم
یک مثقال در شراب بدهند و قیه و خداوند تب لرزه دو کرم
نشو و نیم درم در آب گرم بدهند و خداوند یرقان طحالی را یک
ترمس در طبیخ اسارون دهند و خداوند استسقا را یک
فندق با سرکه ممزوج بدهند و خداوند ضیق النفس را
یک ترمس در یک وقیه سکنجبین عنصل بدهند و خداوند سرفه
و درد سینه و درد پهلو یک ترمس با ماء العسل یا جلاب
بدهند و خداوند تب بلغمی را یک درم در سه وقیه شراب
یا در آب گرم بدهند و مصروع را یک درم در وقیه سکنجبین
عنصلی بدهند و در همین شربت حل کنند و بآن غرغره کنند
و خداوند صداع بلغمی و شقیقهٔ بلغمی یکدرم با وقیهٔ سکنجبین

عنصلی

عنصلی بدهند و بهمین غرغره کنند و خداوند لقوه و رعشه
و فالج و تشنج رطب و امثال آن از امراض باردهٔ دماغی
را یک درم با ماء الاصول دهند و خداوند جذام را یکدرم
در ماء الجبن دهند و خداوند برص را یک درم در ماء العسل
و خداوند قولنج را یکدرم در طبیخ رازیانه و زیره دهند و خداوند
حب القرع را یک درم در طبیخ برنجاسف دهند و خداوند
ریاح معده و امعا را یک درم در طبیخ زیره دهند و خداوند
درد گرده و مثانه را یک درم در طبیخ کرفس دهند و خداوند
قروح امعا را یک درم در آب سماق دهند و خداوند هیضه
را دو دانگ با شراب سیب دهند و خداوند نفث دم را
در اول علت دو دانگ با سرکه دهند ممزوج بآب و در
آخر علت دو دانگ با ماء العیل دهند و کسی را که آواز
باطل شده باشد دو دانگ هم با ماء العسل دهند و اگر تریاق
بی ماء العیل در دهان گیرد و نگاه دارد تا می گداز د صواب
بود و از جهت ادرار حیض بسته و از جهت بچه در شکم مرده انداختن

دو دانگ تا یک درم در طبیخ سداب یا در طبیخ شکطرمشیع
یا در طبیخ ابهل و ترمس دهند والله اعلم بالصواب **تریاق غزه**
قایم مقام تریاق کبیر است **هفتر و دیطوس** تریاقی جلیل القدر
کثیر المنافع است و او احق است بانکه قایم مقام تریاق کبیر
باشد **بزرک دارو** شبیه است بتریاق کبیر و منافع بسیار دارد
تریاق اربعه زهرها و باءهای غلیظ و صرع ولقوه و یرقان و
خفقان را نافع است **خاتمة الفصل** اکرچه عقد این
فصل در ماکول و مشروب شد ذکر مشهورات ازاد ویه
مستعمله در ظاهر بدن در ذیل این فصل مستتم فصل است و این
خاتمه سه جمله است اوّل ذکر ادهان دوم ذکر ادویه اعین سیم
ذکر مراهم **جمله اول در ذکر منافع ادهان روغن
ناردین** منافع بسیار دارد در جمیع امراض و اوجاع
باردة الاسباب و استعمال آن هم بمالیدن و هم بخوردن و هم
بتحقین و هم بتزریق همه نافع است تحقین رحم بآن جهت اوجاع
رحم و تریاق در احلیل جهة اوجاع کرده و مثانه و خوردن

جهت

جهت اوجاع معده و جکر و تمریخ در ظاهر بدن همه نافع است
روغن قسط مقوی عصب و مسکن اوجاع باردة الاسباب
روغن مورد موی بر و یاند و تقویت آن کند **روغن بابونه**
تمریخ بآن تحلیل مواد و ریاحی که سبب اوجاع است کند و هیچ
ماده از جایی دیکر بعضو صاحب درد نکشد و این فصل بابونه
است از محللات **روغن بنفشه** در حرارت و رطوبت معتدل
است و بارخای عضو مسکن اوجاع است و تمریخ حوالی
سر و کوش بآن مقوی مغز خشک بواسطه کثرت تخیل و تکلم و
استماع و مقوم است **روغن کدو** سرد و تر است مسکن لهیب
عارض مغز در حمیات و مرطب و منوم است **روغن مصطکی**
تمریخ معده بآن محلل اورام و صلابت و مسکن اوجاع آن است
روغن آمله تقویت و تسوید شعر کند **روغن غار** داء الثعلب
و اوجاع بارده را نافع بود **روغن خیک** تمریخ زهار بآن
و تمریخ محل کرده در عسر بول و درد کرده نافع است **روغن زنبق
و روغن نسرین و روغن یاسمین و روغن نرکس و روغن یاسمن**

متقارب الآثار رند ملین صلابات ومحلل اورام ومسکن اوجاع
بارده الا پیسابند **روغن سداب** برودت کلیه ومثانه ورحم
وسستی عصب واوجاع ریحی وورم وصلابت طحال واورام
آنرا نافع است **روغن مرزنکوش** قریب الآثار بروغن سداب
است وتمریخ آن بر سر وحوالی کوش وتقطیر در کوش نافع است
در صداع ودرد کوش ریحی وبردی نافع است **روغن بادام**
شیرین وبادام تلخ اما شیرین معتدل ومقوی دماغ است
تمریخا وشربا وروغن بادام تلخ کرم است مسکن اوجاع
بارده ریحیه در سر وکوش است **روغن گل سرخ** معتدلست
ودرو قبضی اندک که بآن مقوی وجامع حرارت غریزیت و
بسبب جمع ارواح وتقویت عضو محلل ریاح ومسکن اوجاعست
جمله دوم در ادویه عین اما ذرورات ذرور ابیض
رمد حدیث وجدید را نافع بود **ذرور اصفر صغیر** در حشمی که
با آن رطوبت بسیار بود تسکین کند **ذرور اصفر صغیر** رمد
صبیان وریاح محتبسه در طبقات چشم ودرد را نافع است

ملکایا رمد را نافع است **اکیران** قروح عین را نافع است
غزیزه ابتدا نزول وانتشار وضعف بصر وسلاق وغشاوه
را نافع بود تنشف رطوبات چشم کند ومقوی بصر باشد **باسلیقون**
کبیر جرب وسبل وظفره ودمعه وحکه عین را مفید بود
وباسلیقون صغیر در آثار قریب کبیرست **روشنایا** سبل و
ظفره وجرب وبیاض وظلمت ودمعه وعشا یعنی شب کوری
را نافع است **کحل زعفران** تاریکی وخاریدن وآب ریختن
را نافع بود **کحل الجواهر** مقوی بصرست **کحل ساذج**
تقویت کند ومژه برویاند **کحل بنفشجی** ظلمت وحکه
ودمعه را نافع است **کحل توتیا** بیاض را زایل کند
کحل اغبر جرب وقروح را نافع بود **کحل رمادی**
مقوی بصر وناسف رطوبت بود وجرب وسبل را نافع است
برود حصرم جرب وسبل وسلاق ودمعه را نافع است
برود اسود اوجاع چشم را نافع است **شیاف قیصر** ظفره را
نافع است **شیاف دینارجون** وجع وحرارت وطرفه نافع

بود شیاف مرارات ظلمت وضعف را نافع بود شیاف
بریوما رادع مواد و مسکن وجع و نافع در رمد بود شیاف
آبار مدمل قروح بود شیاف دینج طرفه و سبل و بیاض
را نافع بود شیاف اسود وجع و سبل را مفید بود شیاف
ابیض وقت و ابتدای رمد را نافع است شیاف احمر لین
بقایای رمد و غلظ اجفان و جرب خفیف و حکه را نافع است
شیاف احمر حاد جرب و حکه و سلاق و رخاوت جفن و سبل را
نافع است جمله سیوم در مراهم مرهم داخلیون خنازیر و اورام
صلبه را تحلیل کند مرهم کافور گوشت برویاند و ریش خشک کند
مرهم باسلیقون گوشت برویاند مرهم زنجفر خنازیر
و سراطین را نافع بود مرهم خل قروح را خشک کند و گوشت
برویاند مرهم زنجار گوشت زاید زایل کند و قرحه را خشک
گرداند مرهم زبل اورام صلبه و خنازیر و سرطان و
طاعون را نافع بود مرهم نوره آکله و سوختن آتش را نافع
بود مرهم اسفیداج گوشت برویاند مرهم قلقطار قروح مزمنه

وسرطان

و سرطان و اورام جاسیه را نافع بود مرهم شادنج ترح
وشقاق مقعده و قروح قحج و مقعده و تقصیب را نافع بود دیکبریک
دوای آکال بود و عفونت و اکله و گوشت زاید ببرد والله اعلم
فصل نوزدهم در بعضی مسایل که استعمال ادویه موقوف
بر علم این مسایل است و در عدد بعضی ادویه مفرده و مرکبه
و شش اصل درین قسم از فصل مذکور خواهد شد اصل اول
تعریف دوا و تعریف درجات کیفیات ادویه اصل دوم
در بیان طرق شناختن طبایع ادویه اصل سیوم در بیان سبب
ترکیب ادویه اصل چهارم قانون شناختن درجه کیفیت
دوا مرکب اصل پنجم ذکر ادویه مفرده اصل ششم
ذکر ادویه مرکبه اصل اول در تعریف دوا و تعریف درجات کیفیات
ادویه موثر در بدن تاثیر او یا تمام جوهرست یا بکیفیتی از
کیفیات عنصریه مثل حرارت یا بخاصیت آنچه بتمام جوهر موثرست
و مستحیل میشود بجوهر بدن آن غذا است مثل گوشت و مراد
از آنکه بتمام جوهر موثرست اینست که منهضم میشود و اخلاط

از و متکون میشود و اخلاط بدل ما یتحلل میکردد و غذا دو قسم است
اول آنکه بدل ما یتحلل میشود و تغیر بهیچ کیفیت از کیفیات اربعه
بدن نمیکند و این قسم در بسایط از نبات و حیوان قلیل و
نادر است و علامت غذای که تغیر بدن بهیچ کیفیت نمیکند
آن است که در و ترشی و تلخی و تیزی و شیرینی نباشد و بی
طعم و بی مزه نباشد بل که در وی این مرتبه از شیرینی که در مغز بادام است
باشد و غذای و غذای چنین اگرچه در مفردات نادر است
اما در جمع و تراکیب اطعمه بسیار است و قاعده ترکیب آن
درین فصل خواهد آمد قسم دوم غذا آن است که بدل ما
یتحلل شود و تغیر کیفیات بدن هم کند و این قسم را غذای
دوائی میگویند و آن مؤثر که تاثیر او بکیفیت است آن را
دوا میگویند و دوا دو قسم است اول آنکه اثر آن تغیر
کیفیات است و اصلا بدل ما یتحلل نمی شود و این قسم را
دوای مطلق میگویند مثل فلفل قسم دوم آن است که تغیر
کیفیت میکند و بدل ما یتحلل هم میشود مثل عسل و اما موثر

بخاصیت آن است که افعال اول ادویه آن حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست است از و ظاهر نمیشود اما
توالی آثار مثل لطافت و سرعت نفوذ و توالت آثار مثل
تفریح و تقویت حصاة از و ظاهر میشود و اطبا او را ذوالخاصیه
میگویند اثر او گاه موافق زندگی و سبب نجات و آنرا
فادزهر میگویند و گاه منافی حیوت و سبب فساد است و
آنرا سم میگویند و در بعضی متناولات آثار مختلفه باهم می باشد
تغیر کیفیت و تغذیه بدن و آثار منسوب بخاصیت مثل سیب
که غذا است و تبرید میکند و فرح می آورد مثل این متناول
را غذای دوای ذوالخاصیه میگویند و اما معرفت درجات
کیفیات ادویه آنچه احداث کیفیتی در بدن می کند
اگر بیک نوبت تناول آن یا هیچ اثر از و ظاهر نمی شود یا
اثری ضعیف ظاهر میشود آنرا درجه اول میگویند
و اگر اثری قوی ظاهر میکند اما بیک نوبت تناول فعل هیچ جزو
از اجزا بدن ناقص و مختل نمیکند آن را درجه دوم میگویند

فادزهر

واگر بیک دفعه تناول آن فعلی از افعال بدن متغیر ومختل
میشود آن را درجهٔ سیوم میگویند واگر بیک دفعه تناول میکنند
یا تغیری عظیم در روح حیوانی حادث میشود آن را درجهٔ چهارم
میگویند ودوای سمی ودوای زیان کار نیز میگویند وسم مطلق
آن است که تغیری عظیم در روح ازو ظاهر شود وهیچ کیفیت
عنصریه نه حرارت ونه برودت ازو ظاهر نشود **اصل دوم**
در بیان طرق شناختن طبایع وآثار ادویه آثار وافعال
ادویه مسطور در کتب بچند وجه بر متقدمان ظاهر شده اول بوحی
وخواص نبوت چنانکه در اخبار وقصص انبیا مسطور است که
سلیمان پیغمبر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام هر صبح که بمحراب
میفرمود چیزی در محراب رسته میدید وآن نبات افعال خود
با سلیمان میگفت سلیمان میفرمود تا او را در بستان فرو می
کردند وجهی دیگر خواب در خواب میدیدند که فلان دوای فلان
مرض است وجهی دیگر مشاهدهٔ اعمال آن از حیوانی اعجم
مثل قصهٔ مومیایی وآهوی پاشکسته چهارم اتفاق همچنانکه

در تاریخ آورده اند که هیزم بخانه بردند وبا آن شاخ درختی
با برگ تر بود اینک پس جگر بندی بروی آن اوراق نهاد
بعد از زمانی آن جگر بگداخت وتمام خون شد این کس متفطن
شد که این ورق سم است وخلقی کثیر بدان هلاک کرد بعد از آن
اطبا استعمال ادویهٔ معلومة الآثار بیکی از وجوه اربعه کردند
تا آن معلوم یا مظنون ایشان شد بعد از ان در کتب نوشتند
ومعالج در اول چاره غیر تقلید ندارد وکمال فن در آن است
که بقیاس یا تجربه تحصیل علم یا ظن غالب در احکام ادویه کنند
وطریق این تحصیل دو بیش نیست اول قیاس دوم تجربه
ومراد بقیاس تعرف افعال آنها بدلالت از طعوم والوان
وروایح اما الوان هرچه تر باشد سفید آن سرد است
وسیاه آن گرم وهرچه خشک باشد سفید گرم است وسیاه
آن سرد واما روایح بوهای تیز قوی دلیل حرارت وعدم رایحه
وروایحی که با آن نداوت محسوس شود دلیل برودت است
واما طعوم تلخی با کثافت وتیزی با لطافت وکثافت همه دلایل



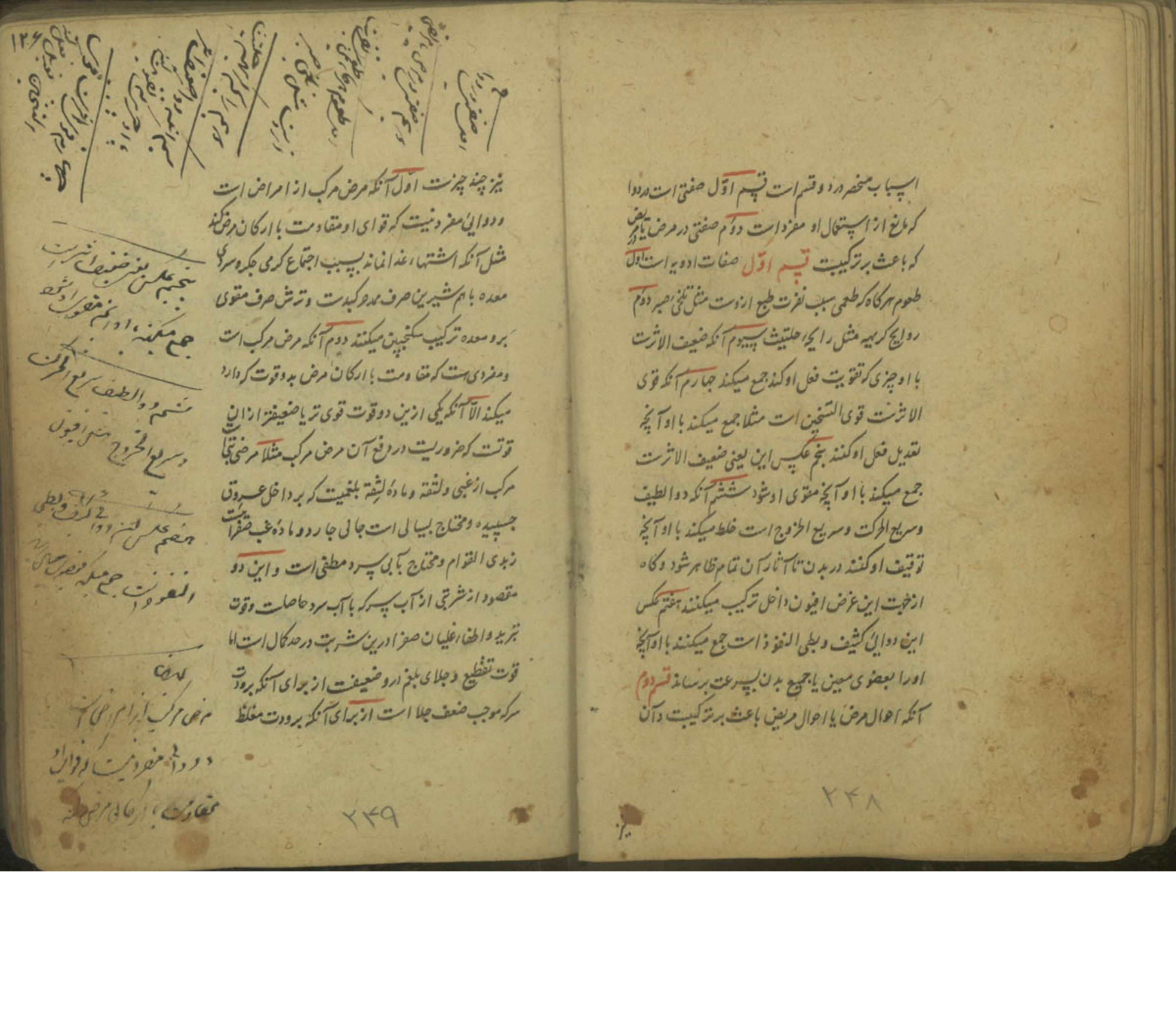
حرارت آنست وعفوصت باکثافت وحموضت با لطافت
دلایل برودتست وشیرینی باکثافت وچربی لطافت دلیل
اعتدال میان گرمی وسردیست وطعم قابض با توسط میان
لطافت وکثافت برودتست تفه یعنی بی طعم یا توسط میان
لطافت وکثافت دلیل اعتدال میان حرارت وبرودتست
ودلایل طعوم وروایح والوان همه مفید ظن است واقوی طعم است
بعد ازان روایح بعد ازان الوان ومادهٔ نقص آن ادویه است
که طبیب آنهارا مرکب القوی میگوید ومرکب القوی چیزیست
که ازو دو اثر متقابل ظاهر میشود ومثل روغ وتحلیل ظاهر از
بابونه وقبض وتلیین ظاهر از عدس اطبا میگویند که هر چیز که
ازو دو اثر متقابل ظاهر میشود اگرچه در حس یک چیزست در
واقع دو مرکب از عناصر است که باهم ممتزج شده اند واز
امتزاج ایشان شیء واحد حاصل شده همچون تکون طلا از
زیبق وگوگرد وهرگاه که در نباتات مثل این باشند ممکن است
که یکی ازین دو ممتزج را طعمی یا بویی یا رنگی باشد وطبیعتی که

این کیفیات آثار آن ودلایل بر آنست وآن ممتزج دیگر را
ازین کیفیات هیچ نباشد وطبیعتی باشد غالب بر طبیعت آن
ممتزج که صاحب کیفیاتست پس بر مرکب ازین دو ممتزج طعم
احد الرکنین ظاهر شود پس ناظر درین مرکب اعتقاد کند که طبیعت
او آنست که طعم دلیل آن است وفی نفس الامر طبیعت مرکب
طبیعت رکن خالی ازان کیفیت باشد مثلا گل سرخ قوت
عطریت وحرت او دلالت میکند بر حرارت وصیادله متفق اند
بر برودت گل سرخ وموجب تخلف حرارت از دلیل حرارت
آنست که گل در حس یک چیزست وفی الواقع مرکب از دو
ممتزجست که از یکی عطریت وحرت ظاهر شده واین ممتزج گرم
است الا آنکه حرارت او مضمحل وخفی الاثرست بسبب برودت
آن رکن دیگر پس گل سرخ با وجود دو گواه بر حرارت در ابدان
ما مطفی حرارتست وازین بسط ظاهر شد که دلالت طعوم و
روایح والوان دلایل ظنی است وتا تجربه مزکی این دو گواه
نشود اعتماد وتعویل بر گواهی ایشان نیست اما تجربه مفید

علم بطبع مجربست هرگاه که شش چیز در ان مرعی باشد اول آنکه
آنچه در آدمی مجرب شده نه در حیوانی دیگر دوم آنکه آنچه تجربه را
آن میکنند از کیفیات مکتسبهٔ غریبه از غیر خالی باشد نه بآتش
گرم کرده باشند و نه بآب سرد شده سیم آنکه در امراض متضاده
مجرب شود از برای آنکه از ظهور اثری در یک نوع از مرض حکم
نتوان کرد که آن اثر فعل ذاتی اولی اوست مثل آنکه گشنیز را
بر اورام بارده صلبه طلا کنند مثل خنازیر تحلیل کند اعتقاد
نمیتوان کرد که تحلیل ظاهر از و فعل ذاتی اولی اوست و او گرم
و ملطف است با تحلیل او بالعرض و فعل ثانوی اوست اما
هرگاه که بر ورم گرم مثل حمره نیز طلا کنند و ردع و تسکین درد
کند معلوم شود که طبع او سرد است و تحلیل خنازیر فعل اولی
ذاتی او نیست بلکه فعل او تبرید جلد است و از تبرید جمع اجزا
جلد و از جمع تنگی و بستگی مسام و از بستن مسام جمع ارواح
و از جمع ارواح قوت حرارت غریزی لازم آمده و قوت
حرارت غریزی تحلیل خنازیر کرده و اگر تحلیل گشنیز ذاتی و اولی

بودی از طلا او بر حمره درد کم نمی شد بلکه زیاده می شد
چهارم آنکه او را در احوال و امراض مختلفه تجربه کنند مثلا
اگر کسی طبع چیزی نداند و او را در تبی که مرکب از صفرا و بلغم
بود تجربه کنند و نفعی ظاهر شود حکم نمی تواند کرد که آن چیز دافع
اثر بلغم است یا دافع اثر صفرا است پنجم آنکه تجربه در حالی
از احوال بدن که قوت اسباب وجود آن حال و آن مرض
مساوی قوت آن چیزست که تجربه آن میکنند الا آنکه چیزی
که هنوز طبع او و درجهٔ طبع او بتقلید از غیر قبول کرده باشد
ششم آنکه ظهور آثار آن دایمی یا اکثری باشد و کاتب حروف
میگوید که در تجربه یک امر دیگر واجب الرعایه است و آن
امر قوت بدن مجرب فیه است از برای آنکه تجربه در بدن
ضعیف دو عیب دارد اول آنکه موثر ضعیف در بدن ضعیف
تغیر بیش از بدن قوی میکند پس درجهٔ حرارت او چنانکه
هست ظاهر نمی شود دوم آنکه بدن ضعیف بر خطرست از تاثیر
مؤثرات اصل سیوم در اسباب باعثه بر ترکیب و این

اونمی داند که چیزی تریاقی دانند که
قوت او مثل و تفاوت مجرب نیز
است پس این آثار طبع غلط کردن
داشت الا در تجربه چیزی که طبع
او در جه طبع صح



اسباب منحصر در دو قسم است قسم اوّل صفتی است در دوا
که مانع از استعمال او مفرد است دوّم صفتی در مرض یا در مریض
که باعث بر ترکیب صفات ادویه است اوّل
قسم اوّل
طعوم هرگاه که طعمی سبب نفرت طبع از وست مثل تلخی صبر دوّم
روایح کریهه مثل رایحهٔ حلتیت سیوم آنکه ضعیف الاثرست
با او چیزی که تقویت فعل او کند جمع میکنند چهارم آنکه قوی
الاثرست قوی التسخین است مثلاً جمع میکنند با او آنچه
تعدیل فعل او کند پنجم عکس این یعنی ضعیف الاثرست
جمع میکنند با او آنچه مقوی او شود ششم آنکه دوا لطیف
و سریع الحرکت و سریع الخروج است خلط میکنند با او آنچه
توقیف او کنند در بدن تا آثار آن تمام ظاهر شود و گاه
از جهت این غرض افیون داخل ترکیب میکنند هفتم عکس
این دوائی کثیف و بطی النفوذ است جمع میکنند با او آنچه
اورا بعضوی معین یا جمیع بدن بسرعت برساند قسم دوم
آنکه احوال مرض یا احوال مریض باعث بر ترکیب دوا آن

نیز چند چیزست اوّل آنکه مرض مرکب از امراض است
و دوائی مفرد نیست که قوای او مقاومت با ارکان مرض کند
مثل آنکه اشتهاء غذا نماند بسبب اجتماع گرمی جگر و سردی
معده با هم شیرین صرف مدر کبدست و ترش صرف مقوی
بر و معده ترکیب سکنجبین میکنند دوم آنکه مرض مرکب است
و مفردی هست که مقاومت با ارکان مرض بدو قوت که دارد
میکند الّا آنکه یکی ازین دو قوت قوی تر یا ضعیفتر از آن
قوتست که ضروریست در دفع آن مرض مرکب مثلاً مرضی تب
مرکب از غبی و لثقه و مادهٔ لثقه بلغمیست که بر داخل عروق
جسپیده و محتاج بسیالی است جالی جارد و مادهٔ غب صفرا
زبدی القوام و محتاج بآبی سرد مطفی است و این دو
مقصود از شربتی از آب سرکه با آب سرد حاصلست و قوت
تبرید و اطفاء غلیان صفرا درین شربت در حد کمال است اما
قوت تقطیع و جلای بلغم در وضعیفست از برای آنکه برودت
سرکه موجب ضعف جلا است از برای آنکه برودت مغلظ

وشبت است ترکیب عسل با آن کردند و سکنجبین ساختند
و باید که نسبة قدر دوائی بقدر دوائی دیگر همچون نسبة غرض
مطلوب از یکی بغرض مطلوب از دوای دیگر باشد مثلا در
ترکیب سکنجبین از برای علاج شطر الغب نسبت وزن سرکه
بوزن عسل یا شکر همچون نسبت غرض مقصود از سرکه بغرض
مقصود از عسل یا شکر است **اصل چهارم** قانون
شناختن درجهٔ کیفیت دوای مرکب بدانکه هر جه معتدلست
دو رکن بارد او که آن آب و خاکست در تأثیر مساوی .
دو رکن حارست که آتش و هواست در تأثیر و هر چه در
درجهٔ اول گرم است در و رکنی از عنصرین حارین هست که مکان
رکنی از عنصرین باردین است و مرکب معتدلست و قسطی
دیگر از عنصرین حارین هست که بآن اثر گرمی ظاهر شده
در درجهٔ اول و هر چه گرم است در دوم در و بعد از حار و باردی
که بآن اعتدال متحقق شده و قسط دیگر از رکن حارست
که بآن اثر گرمی در دو درجه ظاهر شده و هر چه گرمست در

سیم

سیوم در و بعد از رکنین معدلین یکی از حار و یکی از بارد
سه قسط دیگر از رکن حارست که بآن سه درجه از گرمی از ان
ظاهر شده و هر چه گرمست در چهارم بعد از رکنین معتدلین
بعد و مراتب برودت رکن بارد و در ان هست و در معتدل
میان تری و خشکی یک رکن تر و یک رکن خشک هست که
بآن رکن اعتدال میان تری و خشکی متحقق شد و بعد ازین
دو رکن مابه الاعتدال بعد دمراتب خشکی دران مضاعف
شده و بعد از تمهید این مقدمه هر گاه خواهند که درجهٔ کیفیت
مرکب صناعی بدانند از ادویه که از ارکان مرکب شده
اجزاء حاره جمع کنند و اجزاء بارده جمع کنند اگر این
دو جمله متساوی بند بعد و مرکب صناعی معتدلست مثلا دوائی
ترکیب کنند از دارچینی و صندل در دارچینی چهار جزو
گرمست و یک جزو سرد و در صندل چهار جزو سرد است
و یکجزو گرم پس درین مرکب پنج جزو گرم و پنج جزو سرد هست
پس این مرکب معتدل باشد میان سردی و گرمی و اگر اجزاء

معتدلین چهار قسط دیگر از رکن
حارست که بآن چهار درجه از
گرمی از ان ظاهر شده و همچنین در
مراتب برودت بعد از رکنین
صح
و بعد مراتب تری رکن تر
دران مضاعف شده صح

حارّه ارکان مرکب مساوی اجزای بارده نباشد کم از پیش
چیند ازند آنچه از پیش باند قسمت کنند بر عدد ادویهٔ که ارکان
مرکب است که خارج این قسمت عدد درجات کیفیت مرکب است
مثلا ترکیب دوایی کنند از دارچینی وطباشیر در دارچینی
چهار جزو اکرم ویک جزو سرد ودر طباشیر سه جزو بارد ویکجزو
حارست پس درین مرکب پنج جزو کرم وچهار جزو سردست
چهار از پنج انداخته شد یکجزو کرم که مانده بر دو که عدد ادویهٔ
مفرده است قسمت کردند نصف بیرون آمد پس این مرکب
در نصف درجهٔ اول کرم باشد وشرط درستی این قاعده
آن است که ارکان مرکب هر کدام یک مقداری باشد که در
تاثیر متکافی باشند که اکر حار تنها مستعمل شود در بدنی تسخین
کند تا حدی بارد نیز اکر مستعمل شود در همین بدن تبرید کند در
همین حد و آن مقدار از ارکان که متکافی القوی باشد اکر
ادویهٔ مفرده را هر یک شربتی تعیین کرده اند شربت کامل از
ارکان متکافی القوی خواهد بود مثلا شربت کامله محموده یک

دانک است وشربت کامله تربد از نیم درم تا یکدرم پس یکدانک
از محموده در تاثیر مکافی یکدرم از تربد خواهد بود واکر در هیچ یک
از ارکان مرکب اطبا تعیین شربت نکرده اند تکافو آن ادویه
در تاثیر نوع تساوی در وزن است مثلا ترکیبی از آب انار
ترش وآب انار شیرین خواهند کرد از هر یک یک رطل تکافو خواهند
واکر بعض ارکان را شربتی معین هست وبعضی ارکان را
شربت معین نیست آن رکن که شربتی معین دارد نظر در تاثیر
شربت او باید کرد که تا کدام حد از حدود تاثیرات از آن
رکن دکر مقداری که همان حد از حدود تاثیر از و متوقع باشد
بقوت حدس یا بتجربه آثار مقادیر مختلفهٔ او در مرکب باید
انداخت مثلا ترکیب مسهلی از آب انارین وتربد خواهند کرد
رطلی بوزن قدیم که نود ودو مثقال است جمع باید کرد با یک
درم از تربد واین ترکیب از جملهٔ اعمالیست که جودت قوای
ادراکیهٔ نفوس در آن تاثیر عظیم دارد ومراتب نفوس با آن
ظاهر میشود اصل پنجم در ذکر بعضی ادویهٔ مفرده ودرین

اصل سه جمله مذکور میشود جملهٔ اول ذکر دواها که در یک درجه
یا دو درجه یا سه درجه یا چهار درجه گرم یا در یک درجه یا دو درجه
یا سه درجه یا چهار درجه سرد یا در یک درجه یا دو درجه یا سه
درجه یا چهار درجه خشک باشد جملهٔ دوم مفتحات سده و محللات
و مقطعات و مقویات و مشتهیات سر و مفتحات افواه عروق
و محللات صلابت و غلظ و جود و مدرات بول و حیض و جالیات
و منقیات سطح بدن و مفتتات حصاة و حابسات بطن و
ادویهٔ نافعه در حرق نار و ناشفات رطوبت و قاطعات عرق
و نافعات در تهوش و سموم مشروبه و ملینات صلابت و محللات
اورام و منضجات اورام و مقرحات و قاتلات دود و
منقیات و طاردات ریاح و جاذبات اخلاط و پیکان
از عمق بدن و مسکنات اوجاع و ادویهٔ قلبیه و ادویهٔ کبد
و ادویهٔ معدیه و قاطعات سیلان دم و مجففات قروح
و منقیات اوساخ قروح و مدملات قروح معدود خواهد شد
جملهٔ سیوم مفردات مخصوصه بامراض مختصهٔ هر عضو از سر تا قدم ..

جلد اول

جملهٔ اول ادویهٔ حاره در درجهٔ اول بابونه خطافنتین
فندق مغاث اسپند اشنه پوست ترنج نخود اسطوخودوس
زوفای تر پرسیاوشان گاوزبان نخاله کرسنه البرانج
بزر کتان لادن شاهتره ابریشم کزر لوز موز ناردین البلان
سک پنبه دانه ترمس شیلم فانید ادویهٔ حاره در درجهٔ دوم
بوره آبنوس جعده ادخر اظفار الطیب حلبه هزارجشان ایرسا
یاسمین موقرا ابیون کندر سلیخه سوسن حبر عنبر جند قوقی سبت
بابسه بهمن برنگ بادرنجبویه جوز جراد جلوز هیوفاریقون
حرشف حب الفلفل حب الزلم حبة الخضرا کمادریوس مصطکی
نعناع فجل نارمشک فاوانیا حجر الیهود وقشر المحار خرزی
ترنجبین شقاقل قاقله بلبوس زرنب بادروج ادویهٔ حاره
در درجهٔ سیوم اسقیل حب البلسان ثوم شونیز رازیانج
قندراسن شیح فیوم قرنفل صعتر فودنج سرو فلنجشک قردمانا
سعد قسط نانخواه مرزنجوش شکطرامشیع اقحوان ملح اندرانی
ابهل کرویا مرماحوز کراث انیسون حرمل زرنباد افتیمون کرفس

ابخره دار فلفل زوفای خشک حماماکون زنجبیل کبر زعفران کبریت
دهن البان نجنجشک جندبیدستر دارچینی زراوند بصل حاشا وج
جنطیانا مروج خولنجان خیربوا جلنک وفلی عاقرقرحا حالو زرنفت
سکر جرجیر جوزبوا ابوزیدان انجدان ادویهٔ حاره در درجهٔ
چهارم حرف کندش کبیکج مامیران سداب بری فلفل خردل
میویزج الادویة البارده فی الدرجة الاولی باقلا اسفناج
دلب بلیلج سرمق حاورسی املوج بلوط جاوشیر بلیلج اثمه اجاص
بید بنفشج الادویة البارده فی الدرجة الثانیه جلنار اقاقیا
قمح ابزتارس سماق بروی سفرجل بزرقطونا مشمش لسان
الحمل دم الاخوین ورد حماض کمثری الادویة البارده فی الدرجة
الثالثه کزبره کاهو حماض الاترج توث تبلة الحمقا صندل
زعرور عصا الراعی کاة عفص کافور الادویة البارده فی الدرجة
الرابعه جوزماثل افیون بنج اسود الادویة الرطبة فی الدرجة الاولی
اجاص اسفناخ حمص لسان الثور مغاث ملوکیه خیار چنبر
الادویة الرطبة فی الدرجة الثانیه ترنجبین تبلة الحمقا

قطف

قطف بزرقطونا قمح سرمق عصا الراعی مشمش زوفای تر
الادویة البارده فی الدرجة الثالثه خس قطف الادویة الرطبه
فی الدرجة الاربعة غیر موجودة الادویة الیابسه فی الدرجة
الاولی دلب اذخر فندق حلبه زعفران اشنه بابونج اسپند
حبة الخضرا ابرسیا وشان الادویة الیابسة فی الدرجة الثانیه
مرکا دریوس حاشا سفرجل صندل جلنار کندر حماض کمثری
سوسن زنجبیل ورد هیوفاریقون دار فلفل هزارچشان درونج
بادرنج بویه جنده حب البان بردی ایرسا بلیلج دم الاخوین
ابخره جنطیانا حب البلسان انبرباریس نجنکشت اقحوان جاورس
اسارون دهن البان بورق اثمه آبنوس بید املج اهلیلج
بلیله ارز افسنتین الادویة الیابسة فی الدرجة الثالثه
اهیل ثوم شونیز اقاقیا راسن انیسون قرنفل افتیمون بلوط
جندبیدستر قیصوم دارچینی قسط زعرور صبر وج قردمانا
صعتر زوفای یابس فوتنج زراوند حفص فراسیون فلنجمشک
سماق زرنباد مشکطرامشیع کبریت مرزنجوش لک کرفس کرویا

مسك الادوية اليابسة في الدرجة الرابعة ماميران سداب بري
فلفل خردل الادوية المفتحة للسدد اقحوان ترمس شاهترج غاريقون
اذخر رازيانج قنطوريون افسنتين صعتر قردمانا اسطوخودوس
فادانيا انيسون بان جنطيانا افتيمون فراسيون كمون ايرسا
نانخواه مرزنجوش كادريوس نوبخنكشت جعده بلبون دارچيني طرخشقوق
كرفس ميو فاريقون زعفران مرزنجوش كافيطوس زراوند
حماما كبابكر سپنه حاشا كشوث حرمل الادوية الملطفة والمقطعة
للاخلاط الغليظة ابهل حماض الاترج اسقال اسطوخودوس خل جب
البان اقحوان انجره بورق جند بيدستر خردل قرطم ثوم اذخر
اظفار الطيب دهن البان نبخنكشت بابونج جعده دارچيني
موج زوفاي يابس قسط قردمانا فربيون حرمل شكطرامشيع مام
ايرسا نانخواه سداب بستاني سكبينج عاقرقرحا سيساليوس
سداب بري الادوية التي تنوم وتثقل الرأس
خس شبت اقحوان زعفران حماما لفاح اسطرك مرو شقايق
مرماحوز شاهسفرم الادوية المفتحة لافواه العروق بصل

سعد عاقرقرحا اقحوان لبن التين الادوية التي تحلل الصلابات
والغلظ والجمود نخ لكا دريوس حاشا زراوند موج اكليل الملك كبر
دخلي حفده هزارجشان جاوشير اشق پرسياوشان اسقيل
بابونج انجره اذخر باقلي اسارون نبخنكشت اقحوان بان الادوية
المدرة البول الطمث ابهل اشنان بزر الجزر ترمس اقحوان شونيز
راسن انيسون رازيانج شقايق الخزان جب البلسان قنطوريون
صعتر قردمانا بابونه جوز بوا قسط قوة الصبغ ععرفو پرسياوشان
جند بيدستر فادانيا عروق الصباغين جنطيانا سيساليوس
نانخواه جاوشير بزر جزر بري دارچيني جعده بلبون سداب
البستاني نمام سعد ميعه سليخه هزارجشان زوفاي يابس ناردين
شكطرامشيع مو كرفس ميو فاريقون حب الخضرا مرزنجوش
كادريوس كبر حاشا حمص اسود كافيطوس جند قوتي كبابه الادوية
الجلاء والمنقية لما على السطح البدن حماض اترج آبنوس
ارز افسنتين نخود مرم ابرسيابان فندق محرك مار الغجل وبزر
ورماء الغيوم شعير عروق الصباغين بوره بصل عصفر نطرون بزر

البطيخ وسقمونيا سكبينج بزر الجرجر دارچينى سنباذج دخلى هزار
جشان سرطان زنجبيل نوشادر ماميران زراوند مر زاج حرمل
دقيق الحمص سلح الجرميو بزج جند بيدستر اصل الحماض مرى
ياسمن مازريون صمغ الكرم المرارت كاهاكيسنه ملح كبيكج نوزكبر
رماد الكبريت راسن بزر سلجم برى تربس ريوند خربق بزر خطمى
خل شيطرج حماض الاترج **الادوية المفتتة للحصاة**
اسارون صمغ الاجاص بزر البطيخ زجاج محرق خيك برى پر
سياوشان حمص اسود حجر اليهود صمغ الكرم لوز مر سكبينج رازيانج
برى **الادوية التى تعقل فتشد فتقبض وتقوى وتمنع سيلان المواد**
آس غبيرا اذخر قرن الايل محرق مغسول ورق الاجاص اقاقيا
املج ارز بلوط جاورس لبد دلب باقلى ورد بزر الورد بلح بسر
حلبا ردم الاخوين زعرور حضض طرفا ورق الكرم خرنوب بزر حماض
قراتيث كثرى مصطكى عصارة لحية التيس طباشير كهربا طين
مختوم طين ارمنى كندر كرويا طين معزه ناردين نبق سفرجل جوز
السرو سماق نشا سك عفص جرم العدس عليق المار الصنوبر

عب الثعلب ريوند بزر شاهسفرم رامك خرنوب **الادوية النافعة**
من حرق النار آس بياض البيض مح البيض جوز الدلب
ميو قاريقون خاكندر ملح البيض بصل النرجس سوسن طلاء الصنوبر
خل ملوخيه قيموليا **الادوية النشفة للرطوبات والقاطعة للعرق**
مسك اساره ورق الكرم آس مرداسنج سرو دلب ثمرة الطرفا
باقلا اسفند اشنه ورق الاجاص **الادوية النافعة من نهش**
الهوام والسموم المشروبة وطرد الهوام غاريقون قرن الايل آس
حب الاترج غارشع فوتنج اسقيل عرعر فو سعد افستين نانخواه
نمام مرزنجوش كما دريوس انيسون حب البلسان بنجنكشت كبريت
حماما زرنباد بادروج هزارجشان درونج بندق جندبيدستر بصل
جنطيانا جوز جلوز نكون **الادوية الملينة للاصلابات** اصطرك
السه اشق وسخ خيطان الحمامات زفت زوفا تر صمغ البطم بزر
كتان موم رايج مغاث قلم مقل ميعه دهن الخروع شحم الدجاج
شحم البط **الادوية المحللة** اكليل الملك بابونج دهن الجوز
زفت صمغ البطم دبق حاشا لحم الحية حبوث رماد شبت الكرم رماد الكرنب

لادن ملح محرق مغز قلم مرزنجوش سوسن فوتنج برگ نی محرق قرطم
لحم القنفذ ترمس قثاء الحمار قنه روغنی که دران روباه بجته باشند
خطمی غار **الادویة المنضجة** اصطرک اکلیل الملک بزاق رفت
ایرسا روغنی که طعم آن عذب باشد زعفران حماما تخم ایرا رو کندم صمغ بطم
حوف کرب لادن مروشیلم میعه تین موم خطمی **الادویة المفرحة والمعفنة**
والمحرقة والمجرد اسقیل آذان الفار زاج اخضر زاج احمر حوف
زرنیخ لبن الیتوعات زبل الحمام نوره مار النوره صابون آب
خاکستر سنباده فربیون سداب قسط فوتنج راسن فلفقطار شیطرج
شیر انجیر ثوم ذراریح **الادویة التی تقتل الدود والحیات فی**
البطن والاذن افسنتین برنگ جعده زوفا یابس حرف کرویا
حرمل مو نعنع سرخس فوتنج قیسوم اشنبیل شیح شونیز طلا درخت
توت ورق شفتالو ترمس **الادویة التی تفش الریاح والنفخ**
ویحللها ویطردها انیسون افیتمون اسفند بنجکشت بساسه سعد
جاوشیر برا انجرار البری دارشیشعان دارفلفل زرونج زنجبیل
حماما کمون زراوند نانخواه زرنباد کندر کرفس کرویا فلفل سداب

صعتر قردمانا **الادویة الجاذبة للاخلاط والاذیة من عمق البدن**
انجدان بلبوس وبق حرک اشیاء مکس عسل زراوند خمیر الحنطه صمغ
البطم کبریت بطرون سرطان نهری لحم شو لحم هام ابرص عسل
قسط نفیا لحم صدف **ادویه که تسکین اوجاع و تفریح و**
تحدیر کنند افیون تقلة الحمقا بیه بط بابونه ریباس بیضه جوز ماثل
بیخ زبد نخاح پروح کثیرا نشاسته حب الصنوبر منقوع در آب
شیرین صمغ سفید آب سرشیم ماهی **ادویه نافعه قلب را** کهربا
آس حماض الاترج آملج اظفار الطیب ابریشم خام بهمن بالنکو
طباشیر دارچینی زعفران درونج کندر لسان الثور مشک عنبر فرنجمشک
لسان العصافیر **ادویه نافعه کبد را** اشنه اظفار الطیب حب
البلسان جوز بوا دارچینی حماما کشوث مصطکی ناردین قلنجه
ترنجبین خربوا غافت **الادویة النافعة للمعده والمسکنة للغثیان**
اذخر قشور الاترج املج بلیلج اظفار الطیب حماما بالنکو جوز بوا
دارچینی کل سرخ زرنباد هلیلجات حجر الیشب طباشیر کندر کرویا
لحیة التیس مصطکی مرسیلخ مشکطرامشیع ناردین نعنع سعد ساذج



هندی سفرجل سماق سک علیق فلیجه صبر قرنفل قرفه قاقله قرطخریوا

الادویة القاطعة الدم کالبرف والرعاف ونفث الدم واحلام قی الدم

اثمد آس قشاخ کاوکوهی سوخته سشنه اقاقیا انبرباریس با دروج

رماد البردی بلوط بید بزر بیخ کلنار کج دم الاخوین بزر الورد حضض

ثمرة الطرفاط انیت طلق کمون کهربا کزبره کافور کندر لسان الحمل

لحیة التیس وعصاره آن مصطکی نعناع نبق نشاسته پسته نحاس محرق

مغسول سفرجل جوز السرو عفص نسج العنکبوت علیق قنطوریون

راوند شادنه شلکاعی ذنب الخیل ثمرة الغرب الادویة المجففة

من غیر لذع اثمد کاورس اسپیده قرما سوخته شنه توتیا مس سوخته

سشته صبر انزروت الادویة التی تاکل لحم الزائد من

القروح اثمد انزروت اشنان نمک مرداسنک توبال النحاس

زنجار صدف محرق خاکستر کوشت خارپشت الادویة المنقیة

للقروح الوسخة ابهل حب البلسان زفت کل مختوم مری نمک اریسا

عسل راتینج الادویة التی تدمل القروح وملصق الجراحات

کلنار اثمد صمغ الاجاص انزروت اسفنج جعده ورق البلوط دم

٢٦٤

الاخوین

١٣٤

الاخوین زفت زرا وند طین مختوم کمون لسان الحمل لحیة التیس

مرایه ساجر جمله سیوم در ادویه مفرده مخصوصه بامراض اجزای

بدن از سر تا قدم ادویه صداع گرم افیون اگر با روغن گل در سر مالند صداع

گرم را نافع بود بزرقطونا ضماد آن با گلاب صداع گرم را نافع

بود بزر الخس ضماد آن صداع گرم را نافع است بقلة

الحمقا آب آن با روغن گل صداع احتراقی را نافعست بنفشه

بوییدن وضماد کردن آن صداع گرم را نافع است واگر بابونه

وبنفشه باهم بجوشند وآب آن بر سر ریزند صداع گرم ببرد

بهرامج یعنی بیدمشک صداع حادث از بخار صفرا ببرد خشخاش

کوفته با آب سرکه سرشته صداع گرم واحتراقی را نافع بود خلاف

طلا کردن آب برگ بید بر سر صداع گرم را نافع بود خل طلا کردن

آب سر کر با روغن گل صداع احتراقی را نافع بود شاهچینی

صداع گرم را نافع بود صندلین ضماد آن با آب واندکی کافور صداع

گرم ببرد قرع ضماد آب او وتراشه او صداع گرم ببرد کافور

صداع صفراوی را نافع بود بوییدن وتنها با صندل وگلاب طلا کردن

٢٦٥

ومقوی حوالبس از حرارت ضعیف گشته باشد واگر هر روز دو جو آب
کاهو در بینی چکانند حرارت دماغ را و صداع را بالکل قطع کند
و خواب خوش آورد جهت صداع گرم با سرکه و روغن گل بر پیش سر
طلا کنند گزبره بخاصیت منع بخار از سر کند واگر آب کشنیز تر
با گلاب و سرکه خابکان سرشته ضماد کنند صداع گرم را بغایت
نافع بود کمثری بخاصیت مسکن صداع بخاریت تفاح بوییدن
آن مسکن صداع گرم و منوم است ماء الورد مسکن صداع گرم است
بوییدن و طلا کردن و بر سر ریختن نیلوفر گل وی صداع گرم را
نافع است ورق الکرم چون بکوبند و ضماد کنند صداع گرم را ساکن
کرداند ورد الخشخاش مسکن صداع گرم بود ادویهٔ صداع سرد
ایرسا صداع مزمن را نافع بود انیسون تبخیر آن صداع و نزلهٔ سرد
را نافع بود این ادویه بابونه و بارزد و برنجاسف و بنجنکشت
و جاوشیر و جندبیدستر و جوز السرو تضمید این ادویهٔ مفرد او
مجموعا صداع بارد ببرد حب البلسان جالینوس گوید درد سر کهنه
و نو هر دو را نافع بود حب الغار درد سر حادث از بلغم و ریاح

غلیظ را نافع بود خولنجان صداع سرد را نافع بود خیربوا لعینی
هبل درد ها بارد السبب سر ببرد و قوت بدهد راوند صداع
بلغمی را زایل کند زباد صداع سرد شقیقه و سر ببرد زرنباد چون
تر بود بکوبند و ضماد کنند بر کف پا صداع بارد و شقیقهٔ بارده
و هر مرض بارد که در سر بود ببرد زراوند مدحرج شقیقهٔ بارده
را نافع بود زرنب چون با روغن گل یا روغن بنفشه تسعیط
کنند درد سر بلغمی ببرد زعفران صداع بارد و شقیقهٔ بارده را
نافع بود زنجبیل چون با روغن خیری طلا کنند صداع بارد و شقیقهٔ
بارده ببرد سداب ضماد آن با پت جو صداع مزمن ببرد
و با سرکه و روغن گل با آن صداع کهنه ببرد شاهسفرم صداع بارد را
نافع بود شقایق طلا کردن بر پیشانی صداع بارد ببرد و چون یک
شب در سرکه اندازند و صباح سحق کنند و بآن تسعیط کنند
صداع کهنه ببرد عنبر بخور آن صداعی که از اخلاط بارده
حادث شود ببرد و اگر در روغنی گرم مثل روغن مرزنجوش حل کنند
و تسعیط کنند هر مرض که از بلغم غلیظ و ریاح در دماغ پیدا ن

سقمونیا صداع بارد را [illegible]
با سرکه و روغن گل [illegible]
حلال صداع بارد و صداع ریحی بود
سکبینج ضماد آن [illegible] اسهال

حادث شود ببرد غالیه صداع بارد ببرد قثاء الحمار اگر عصارهٔ
وی با سرکه تسعیط کنند صداع کهنه ببرد قیصوم درد سر بارد را
نافع بود مومیائی صداع بارد و شقیقهٔ بارد را نافع بود نرجس
صداع رطوبی بلغمی را نافع بود نمام صداع بارد را نافع بود
بوئیدن آن نعناع ضماد از آب آن با پت جو صداع را
نافع بود ادویهٔ ماخولیا و جنون و وسواس اترج مالیخولیا ر
حادث از احتراق صفرا را نافع بود اسقیل مالیخولیا را نافع
بود اصابع صفر وسواس و جنون را بغایت نافع بود افتیمون
مالیخولیا را بغایت نافع بود بندق هندی مالیخولیا را نافع بود حنظل
ورق آن مالیخولیا را نافع بود خربق اسود مالیخولیا را نافع بود
دارشیشعان جالینوس گوید وسواس سودایی را نافع بود دجاج
تمریخ پیه مرغ بر سر مالیخولیا را نافع بود بغایت درونج مالیخولیا
معای را نافع بود تحلیل نفخ و تلطیف اخلاط غلیظ زهره جگر
وی بریان کرده سحق کنند و با سرکه معجون سه روز هر روز بیاشامد
بخورد صحت یابد سلطخیس مالیخولیا و جمیع امراض سودایی

نقشه بغیر درد نصف سر هم

وبی خوابی را نافع بود صنبه ارجا خوردن خون او موسوسان را
نافع بود قرطم آب پنیری که بمغز آن بسته باشند مالیخولیا را نافع
بود ادویهٔ نافعه در صرع ابن عرس گوشت او و دماغ او
با سرکه مصروع را نافع است ارنب بری انفحهٔ او با نمشک
یا روغن یا عسل و سرکه خوردن مصروع را نافع بود اسقیل
رازی گوید صرع را نافع است اسارون مسهل بلغم لزج
از سر بود و جمیع امراض دماغی را نافع است اشنه تبخیر
آن صرع را نافع است اشق نیم مثقال با عسل خوردن صرع
را نافع است افتیمون صرع را نافعست شربتی از یک درم تا دو درم
بپه در کردن مصروع آویختن نافع است ترید دماغ از
بلغم پاک کند و مصروع را نافع بود تین تر و خشک هر دو مصروع
را نافع است جاوشیر صرع و ام الصبیان را نیم دانگ تا یکدانگ
با شیر مادر دادن نافع است جندبیدستر مقدار عدسی در روغن
ناردین حل کنند و بر سر مصروع بمالند نافع بود حافر حمار الوحش سوخته
جب البلسان
خوردن آن صرع را نافع بود شربتی دو درم جب الکاکنج یکدانگ

نـ تولس گوید وسواس سودا و صرع را نافع بود هم

اسطوخودوس صرع را نافع بود

خوردن آن مصروع را نافع بود هم

اذان بالیده انگ شونیز با روغن بنفشه بیامیزند و دو بار یا سه بار
تسعیط کنند صرع ببرد **حلتیت** صرع را بغایت نافع بود شربتی
نیم مثقال **حنظل** ورق او صرع را نافع بود **جندقوقی** صرع را نافع
است **حل العصل** مصروع را نافع بود **خولنجان** صرع را
نافع بود **ذهب** اگر پاره زر خالص بر کودکی آویزند نترسد
وصرع کرد او نگردد **زبل اللقلق** خوردن آن مصروع را نافع است
سداب صرع را نافع است **سیسالیوس** صرع را نافع است شربتی
یکدرم **سقولوقندریون** صرع را نافعست **سکبینج** صرع را نافع بود
سلق تسعیط آب بخ سلق صرع را اگر از اجتماع اخلاط لزج
در دماغ حادث شود نافع بود و ادمان این تسعیط آن صرع ببرد
اطریفل صرع را بغایت نافع است **عاقرقرحا** کوفته بعسل سرشته
خوردن مصروع را بغایت نافع است **عظام** جالینوس گوید
بسیار کس باستخوان سوخته از صرع شفا یافته اند **عود البلسان**
صرع را نافع بود **غالیه** بوییدن آن مصروع را نافع بود **فاشرا**
اگر هر روز یکدرم بخورند صرع را نافع بود **فاوانیا** اگر برگردن طفل

آویزند تا با او باشد مصروع نشود **قرفه** مصروع را نافع بود
قنطوریون باریک تنقیه تمام دماغ بکند و صرع را بغایت کال نافع بود
قنه چون مصروع بوی آن بشنود با خود آید **مومیایی** صرع را نافع
بود **ادویهٔ فالج و لقوه و رعشه و تشنج رطب و نسیان اذان الفار**
تسعیط آب آن لقوه را نافع بود **اشق** اگر در آب حل کنند و بآن
غرغره کنند فالج و خدر را نافع بود **افتیمون** تشنج امتلایی را نافع
بود **ایرسا** جالینوس گوید فالج را بغایت نافع بود خصوصا روغنی
که ایرسا در ان بخته باشند **بلادر** استرخای عصب و نسیان
و فالج و لقوه را نافع بود و قوت حافظه بدهد و ذهن تیز گرداند
و هر مرض که در دماغ از سردی و تری حادث شود همه را نافع بود
تربد دماغ را از بلغم لزج پاک کند و مفلوج را نافع بود **ثوم الحیه**
جالینوس گوید فالج و لقوه و خدر را نافع بود دو درم با عسل
کف گرفته یا با ماء العسل خوردن **جعدهٔ کبیر** نسیان را نافع بود
شربتی یک درم **جندبیدستر** فالج و رعشه و خدر و نسیان را نافع
بود شربتی دو درم **حاشا** جالینوس گوید فالج و لقوه و نسیان را

جوز القی بود شربتی تا یک درم
فالج و لقوه را نافع .

نافع بود حب الصنوبر الکبار جالینوس گوید رعشه را نافع بود
شریف گوید با عسل لیسرشته و هر روز بناشتا سه درم بخورند
از فالج خلاص یابند حرمل جالینوس گوید فالج ولقوه و تشنج
سرد را نافع بود حلتیت اگر نیم درم ازو با نیم درم سکبینج با آن او ما
کنند فالج و خدر را بغایت نافع بود حمام کبوتر شریف گوید فالج
ولقوه و خدر و استرخا را نافع بود حمص نخود فالج و مرض سرد را نافع است
خروع فالج ولقوه را نافع بود شربتی ده دانه تا هجده دانه
خطمی سپید ایچر بیخ وی رعشه را نافع است خصوصا چون با شراب
پخته باشند خفاش چون پیر وی در ظرفی مسین یا آهنین پاره عن
زیبق مهرا کنند پس صاف کنند مالیدن آن فالج قدم و رعشه
را نافع بود و اگر طبیخ خفاش در آب زن مفلوج در آن نشینند
نافع بود دار فلفل و دیسقوریدوس گوید فالج را نافع بود
دارچینی رعشه را نافع بود و دماغ را از فضول بد پاک کند
و ذهن را تیز کند و نسیان ببرد و زکام را نافع بود و ثولس
گوید لقوه را نافع بود دجاج و دراج دماغ را زیاده کند
مرغ

دارزه

گوشت هر دو و عقل را بیفزاید درونطارس فالج و لقوه را
نافع بود راوند جمع او با هلیله کابلی در تنقیه امراض دماغی
فالج و لقوه و خدر و غیر آن از امراض بارده دماغی نافع بود
زرنباد فالج را نافع بود زراوند مدحرج فالج و دردها مزمن را
نافع است و دماغ را از اخلاط بد پاک کند شربتی دو درم
زنجبیل جالینوس گوید فالج و لقوه و اغما را نافع بود و ثولس
گوید خدر وجود و سده دماغ و اخلاط بلغمی بد را نافع بود
و خوردن آن حفظ بیفزاید زوفای خشک مفلوج را نافع بود
سقولوقندریون دیسقوریدوس گوید نسیان و فالج و لقوه را
نافع بود و تسعیط آن با روغن بنفشه سکته را نافع بود سکبینج
فالج و صرع را نافع بود و اگر شونیز یک شب در سرکه خوابانند
و صباح سحق کنند و بآن تسعیط کنند لقوه زایل کند
عاقرقرحا روغن وی لقوه و استرخا و فالج را بغایت نافع
است نافخه فالج را نافع بود فرخ الحمام صاحب منهاج
گوید گوشت آن مفلوج را نافع بود فرفیون جوهر الکبریت اگر در روغنی بگدازند

عسل مفلوج را بغایت نافعست
عصفور گوشت آن استرخا و فالج و لقوه را نافع است صح

و بآن تمریخ کنند لقوه فالج و خدر را نافع بود **فلفل اسود** جون سحق کرده در روغن زیت بجوشانند و بمالند فالج و خدر را نافع بود و رعشه و هر علت که در اعصاب بود **قثاء الحمار** جون عصاره وی با ادویه که موافق بود خلط کنند مانند صبر و قنطوریون و سکبینج و بورزیدان و کافیطوس و قسط و مرو زعفران و امثال این ادویه بسیار در دماغ را نافع بود و جون لقوه و خدر و در دپای که از مره سودا حادث شود **قردمانا** جون بآب بپاشامند فالج و استرخا را نافع بود **قرفة الدارچینی** مفلوج را نافع بود **قسط تلخ** با زیت فالج و استرخا را نافع بود **قنفذ** خارپشت پنج درم از کوشت نمکسود آن فالج را نافع بود **کرنب** رعشه را عظیم نافع بود و عصاره آن جون تسعیط کند سر را پاک کند **کرکی** دماغ او را و زهره او را جون با روغن زنبق تسعیط کنند نسیان زایل کند و هیچ چیز فراموش نکند و جون زهره آن با آب ورق سلق پیامیزند و سه روز پیاپی سعوط کنند لقوه را زایل کند و جون زهره وی با عصاره مرزنجوش صاحب لقوه تسعیط در جانب مخالف علیل

هفت

هفت روز پیاپی و در جانب علیل روغن کردکان مالد و این هفت روز در جای تاریک نشیند لقوه بکلی زایل شود **مری** غرغره بآن جذب بلغم بسیار از سر بکند **مسک** قوت دماغ بدهد و جون بآن سعوط کنند مفلوج و سکته سرد را نافع بود و جون با روغن کرم حل کنند و بر قفا و پشت بمالند خدر و فالج را نافع بود و اکر بران مداومت کنند افلاج ببرد شربتی از ان قیراطی **مومیائی** فالج و لقوه را خوردن و طلا کردن نافع بود و در رعشه حادث از برودت دو حبه با آبی که صعتر فارسی دران بجوشانند باشد نافع بود **نفط** لقوه و فالج را نافع بود **ناردین** یکدرم از ان لقوه را نافع بود **یاسمین** مقوی دماغ بود و ریاح غلیظ را تحلیل کند و لقوه و فالج را نافع بود **ادویه که باسهال تنقیه دماغ از فضول کند** صبر سنا تربد شحم الحنظل غاریقون افتیمون بسفایج لاجورد مقل محموده هلیله کابلی هلیله سیاه **ادویه که تقویت دماغ کند** آمله بلیلا در فندق کوشت تذرو و بالنکو سیب کوشت مرغ کوشت دراج مغز سر بره زنجبیل سنبل قرنفل عود عنبر شیر میش کلاب

مشک بخوردن و بوکردن هردو نسرین بوکردن بهار به بهار سیب
بهار امرود بهار بادام بوکردن و خوردن کلقند این بهارها و کل
سرخ بوکردن و کلقند آن خوردن یاسمین بوکردن و تدهین آن
بروغن آن عطایای و سیحی و معجون سقنقور لبوب این چار
معجون همه مقوی دماغ است شم غالیه مقویت وضعف هر عضو
عبارت از نقصان فعل اوست مثلا ضعف چشم نقصان ابصارست
وسبب نقصان فعل در هر عضو یکی از سه چیزست اول سوء المزاج
دوم تکثیر فعل سیوم اهمال و تعطیل از فعل مزیل قسم اول ضعف
معدل مزاجست واکر با تعدیل خصوصیتی با عضو داشته باشد
بنور علی نور ست و مزیل قسم دوم ضعف تغذیه است واکر غذا را
خصوصیتی با عضو باشد بهتر بود و مزیل قسم سیوم ضعف تدرج
بفعل است و تغذیه بغذای مناسب و روسای اربعه بدن دل
و دماغ و جکر و اینشان همه از روایح کریهه ضعیف میشوند و از
روایح طیبه قوی میشوند و هرکاه که عضوی ضعیف شود و عضو
بر اعتدال عضوی مانده باشد و مقویات آن عضو ادویه مغیر مزاج

باشند

باشند ترکیب بعضی مقویات با بعضی تحصیل مقوی باید کرد که
مغیر مزاج نباشند ادویه مخصوصه بچشم آبار نشف رطوبت
از ریشهای چشم بکند و اومال قروح چشم کند ابریشم نور بصر زیاده
کند و اومال قروح چشم کند چون بسوزند و بشویند و در چشم کشند
آبنوس چون باب حل کنند و در چشم کشند بیاض ببرد اثمد
اکر در چشم کنند آب رفتن از چشم باز دارد و کوشت زیاده بخورد
و صحت چشم نکاه دارد اسفیداج قروح و بثور چشم را نافع است
اسقیل خوردن آن حدت بصر زیاده کند آس عصاره آن
در چشم کشیدن قوت چشم بدهد و آب رفتن از چشم باز دارد
اشق اکر مژه چشم با آن بمالند جرب چشم و سفیدی و تاریکی ببرد
اصل السوس دیسقوریدس کوید عصاره تر آن در چشم کشیدن
ظفره ببرد و مسحوق خشک آن همین عمل کند و [illegible] ببرد
افیون با شیر زن در چشم کشیدن تسکین درد کند اقاقیا جهت آبله چشم
نافع بود و چون با داروهای دیکر بود روشنائی چشم بیفزاید
اکلیل الملک چون بمیبختج بپزند و بر ورمهای کهن که در چشم بود

ضماد کنند نرم کرداند **آمله** اگر دو درم ازان نیم کوفته در آب
شیرین خیسانند دو ساعت بعد ازان صافی کنند و پس نوبت
در چشم چکانند سفیدی زیاده که در چشم بود سود دهد **افیون** چون
در چشم کشند سبل کهن شده ببرد **انزروت** اگر با سفیدهٔ تخم مرغ
یا با شیر سحق کنند و در چشم کشند درد چشم را نافع بود و چسپیدن
چشم و رمص که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد **اهلیلج اصفر**
در چشم کشیدن آب باز دارد **بابونج** اگر بآب و سرکه بپزند و در
آخر زود پس بر بخار آن دارند چشم را پاک کرداند و درد زایل کند
و اگر بآب بابونه تنها بشویند هم نافع بود درد چشم را **باقلا** چون
با آرد حلبه و عسل بیامیزند ورمهای شب چشم را نافع بود
بید سوخته شده در چشم کشیدن چشم را قوت دهد و آب
رفتن باز دارد و گوشت زیاده بخورد و اثر ریشها زایل کند
بصل آب وی در چشم کشیدن نزول و بیاض و حکه را نافع
بود و جلای چشم و قوت باصره بدهد **بیضة الدجاج** ضماد کردن بر چشم
درد وی و درد وی که از گرمی باشد نافع بود **بندق** سوخته چون

بازیت

بازیت بر میان سر طفل چشم ازرق طلا کنند زرقت ببرد و سیاه
کرداند و موی نیز سیاه کند **بلیله** چون در چشم کشند آب رفتن
باز دارد **بورق** اگر با عسل در چشم کشند سفیدی کهن شده ببرد
و بجال صحت آورد **بول الصبیان** چون در ظرف مسین با عسل بپزند
نافع بود جهت سفیدی چشم و دانه و ریشش و رمد و تاریکی چشم ببرد
تشمیزج درد چشم را بغایت نافع بود **تفاح** شیرین چون بپزند
و بر چشم ببندند درد چشم را نافع بود **توتیا** درد چشم را نافع بود
و منع فضول بد که در عروق چشم بود از نفوذ در طبقات بکند خام
مغسول وی صحت چشم نگاه دارد **تین رطب** لبن وی با عسل
در چشم کشیدن جهة ابتدا نزول آب نافع بود **جدوار** درد
چشم بلغمی را در اندرون چشم چکانیدن و درد چشم صفرایی را
بر پشت طلا کردن نافع بود درد بشانه و آماس پلکها کم کند
جوزبوا قوت باصره بدهد و سبل را نافع بود **حب الآس** بر ورم
چشم ضماد کردن نافع بود **حرمل** اگر با عسل و زهرهٔ مرغ و زهرهٔ
کبک و زعفران و آب [illegible] تر در چشم کشند قوت باصره بدهد

حضض درچشم کشیدن روشنایی بیفزاید و تاریکی زایل کند
حلتیث چون با عسل درچشم کشند روشنایی بیفزاید و در ابتدا
نزول کشیدن آمن باشد از نزول **حمام** اگر سروی بجبان یا
بربسوزند و سحق کنند و درچشم کشند تاریکی و شبکوری برد
و چون خون ورشان و شغانیر و حمام گرم در چشم کشند حرارت
چشم زایل کند **حنا** از خواص وی آن است که اگر در ابتدا
آبله با آب سرشته بر کف پا طلا کنند منع آبله از چشم کند
خردل کوفته در آب پخته اگر با عسل درچشم کشند شبکوری
برد **خلاف** ثمر وی بر حرابی که بر حدقه زده باشند نهادن نافع
بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ وی ضعف بصر را نافع بود
دارفلفل چون در میان جگر ریزند و جگر بریان کنند خوردن
آن جگر و آب منفصل از آن درحین برشتن در چشم کشیدن
تاریکی برد و شب کوری زایل کند **دارچینی** خوردن و کحل کردن
چشم روشن کند **دردار** عصاره ورق وی با عسل در چشم کشیدن
تاریکی ببرد **دم الاخوین** در داروهای چشم قوت چشم بدهد

دم الضفدع اگر موی زیاده که در چشم باشد بکشند و بر موضع
آن طلا کنند دیگر نروید خاصه ضفدع سبز کوچک **دم الدب**
همین عمل طلا کند **ودع** ولولو ناسفته و توتیای هندی مثل هم
سحق کرده در چشم کشیدن و تنها نیز در چشم کشیدن قوت باصره
بدهد و روشنایی بیفزاید **رازیانه** روشنایی چشم بیفزاید خاصه
صمغ آن و آب آن چون خشک کنند در اکحال جهت روشنایی
چشم بغایت نافع بود و صمغ آن جهت منع نزول در قرب نزول
نافع بود و آب رازیانه چون دو سه جوش بجوشانند و کف بگیرند
و با عسل و سکبینج در چشم کشند مانع نزول شود و روشنایی بیفزاید
رمان حلو عصیر آن در شیشه کنند و در آفتاب نهند تا غلیظ شود
و در چشم کشند ~~مانع نزول شود~~ و روشنایی بیفزاید و هر چند کهنه
تر شود بهتر بود **زبل الاطفال** خشک کرده با مثل آن ورق
مامیثا و مثل آن نبات سوده در چشم کشند سفیدی برد در چند
روز **زجاج** سفیدی چشم ببرد و روشنایی بیفزاید و سوخته
وی اقوی بود **زنجبیل** در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم برد

ذبب بیلازان
بیاض ببرد و در اکحال و ذرورات و فی الجمله ادویه
عین در چشم کشیدن مع

زنجار اکر با ادویه که نافع بود جهت چشم بیامیزند ناخنه و سبل و
سفیدی چشم و جرب و سلاق زایل کند و تیزی چشم زیاده کند
و رطوبت آن خشک کرداند و غلظ اجفان را نافع بود جون با عسل
در چشم کشند **سکر** جرب جفن را اکر بآن حک کنند تا خون آلود شود
اکر احتیاج باشد مکرر کنند نافع بود و اکر در داروی چشم کنند
بیاض رقیق ببرد **سکر العشر** در چشم کشیدن سفیدی برد
و روشنایی زیاده کند **سکبینج** تاریکی چشم و غلظ اجفان را
نافع بود و وی فاضلترین داروهایی بود که جهت منع نزول آب استعمال
کنند و جون در پیر کرکدا ازند و بر شیر بمالند زایل کند **سماق**
جون در کلاب خیسانند و ازان در چشم کشند ابتدا ارمد حاد
مادی را نافع بود و حدقه را قوت دهد و نقیع آن در چشم کشیدن
سلاق و سوزش چشم و خارش آن زایل کند و اکر ده درم از
هفتاد درم آب بپزند تا آب قوت آن بکیرد بعد ازان خرقه
پاک دران آب فرو برند و بر چشمی که جرب و آکله و سلاق باشد
تکمید کنند تنها نافع بود و مجربست و اکر در چشم مجدور بچکانند

جون

جون چشم سرخ شده باشد آمن شوند از آمدن آبله در چشم
و در منع سواد از چشم بغایت کمال نافع بود **سمن** با زینت طلا
کنند به اجفان که جرب داشته باشد نافع بود و صلابت اجفان
ببرد **سنبل** موی مژه برویاند **سندروس** جون با ماء العسل در
چشم جکانند جلای تمام عجب بدهد **شادنج** ریشهای چشم را بغایت
نافع است خصوص با سفیدهٔ تخم مرغ و همچنین نافع است خشونت
اجفان و اورام حاره با سفیدهٔ بیضه یا آبی حلبه دران بخته باشند
و جون با شیر زن در چشم کشند درد چشم را و ریزش اشک را
نافع است و جون با اقاقیا شیاف سازند و در چشم کشند اکلال
چشم و جرب آنرا نافع بود و صحت چشم نکاه دارد **شعیر** بری جون با عصاره
سرو مانند کاهو و تورک و روباه ترنک و امثال آن ضماد کنند
بر چشم ورم کرم ساکن کرداند **شعیر** جون بسوزند و سحق کنند
با مرداسنک و بر چشمی که جرب و حکه داشته باشد طلا کنند ساکن
کرداند **شقایق النعمان** عصارهٔ آن سفیدی چشم زایل کند خاصه
از چشم صبیان و جون اکحال باب وی مربی شود قوت چشم

بهر و چون آب آن در چشم کشند حدقه را سیاه کرداند و منع
نزول در ابتدا کند **شنج** سوخته رشته آن بیاض برد و نشف
رطوبت بکند و آب رفتن باز دارد و جلای تمام بدهد **صبر** اورام
چشم و تروح آن و جرب و درد و سوزش برد و رطوبت آن
نشف کند و ابتداء نزول را نافع بود و روشنایی بیفزاید
و باین سبب صبر در ایارجات بکار دارند **صدف** ریش چشم را
نافع بود و غلظ اجفان برد و اکر منبت موی زایده که بر کنده باشند
طلا کنند دیکر نروید انشاء الله **صعتر** تاریکی چشم و شب کوری که
از رطوبت حادث شود زایل کند و اکر صعتر با عسل و شکر
بپرورند و هر شب یکمثقال بخورند و بران خسپند دفع نزول آب
بکند و از نزول امن کرداند **ادویهٔ مخصوص بکوش ابهل** اکر با
روغن کنجد در ظرفی آهن بپزند تا سیاه شود و در کوش چکانند
کری زایل کند **انفسنتین** اکر با روغن بادام بپزند و این
روغن با اندکی زهرهٔ بز در کوش چکانند محلل ریاح بود و کوش
از جراحت پاک کند و کری را نافع بود **افیون** اکر با روغن کل و

زعفران

زعفران در کوش چکانند درد کوش ببرد **اکلیل الملک** عصارهٔ تر
آن با روغن کل بیامیزند و در کوش چکانند درد کوش زایل کند
افیون اکر سحق کرده با روغن کل در کوش چکانند درد کوش را
نافع بود **انزروت** اکر فتیله بعسل بیالایند و در انزروت مسحوق
بکردانند و در کوش نهند که از ان ریم آید نفع دهد و اکر فتیله بجای
عسل در سکنجبین آلوده کنند همین عمل کند و اکر انزروت سفید
و بزر المرو و بزر الکتان همه کوفته و بیخته فتیله بعسل آلوده
دران بکردانند بهتر بود **بزر البنج** عصارهٔ وی درد کوش را
نافع بود **بصل** اکر آب او در کوش چکانند طنین را نافع بود
و کرانی را ببرد **بورق** چهار با آب خلط کرده در کوش چکانند
درد کوش ببرد و باد که در کوش بود و رطوبتی که از کوش آید
همه را نافع بود و اکر با سرکه بیامیزند و در کوش چکانند چرک
کوش بیرون آورد و پاک کرداند و اکر با شراب در کوش
چکانند کری ببرد و چون با روغن بنفشه سحق کرده در کوش
چکانند کرم کوش را نافع بود **حضض** ریشهای کوش را نافع بود

خردل جون آب وی در کوش چکانند درد ازان ببرد
بیاض بیض در کوش چکانند اورام حاره واوجاع آن را
تسکین کند **خطمی** جون با سرکه طلا کنند بر اورام بن کوش
وبر آفتاب نشینند نرم کرداند **خلاف** آب ورق آن بغایت
نافع بود جهت ماده که از کوش کشوده شود وروان باشد
خل کرانی کوش زایل کند وکرم که در کوش بود بیرون آورد
وطنین را نافع بود **خوخ** اکر مغز استه شفتالو بپایند روغن
ازان بیرون آید وآن روغن در کوشی که جانوری دران رفته
باشد ریزند جانور در حال بیرون آید باذن الله تعالی
خنفسا اکر بازیت بجوشانند ودر کوش چکانند وبآن او مکنند
کری تو ببرد **دارشیشعان** جون سحق کرده بروغن خیری سرشته
در کوش نهند کرم کوش بکشد **دردار** بیخ آن جون بر آتش
نهند رطوبتی که در سوختن ازان بیرون می آید اکر در کوش چکانند
کری که از طول ایام خشکی حادث شود ببرد وعصاره آن ورق
نیم کرم در کوش چکانند ورم کوش تحلیل کند **ذبیب** اکر نرم کوش

بسوزن زرین سوراخ کنند دیکر فراهم نیاید **غالیه** اکر در روغن
مصری یا روغن حب البان بکدازند ودر کوش چکانند درد زایل
کند **قثاء الحمار** فتیله با آب آن تر کنند ودر انزروت ونبات
مصری وافیون سوده بکردانند ودر کوش نهند هر علتی که در کوش
بود نفع دهد **فجل** اکر سر وی بردارند واندرون آن خالی کنند
وروغن کل دران کرم کنند ودر کوش چکانند درد زایل کند
واکر آب ترب بکیرند وبا روغن کل بجوشانند ونیم کرم در کوش
چکانند کرانی کوش ببرد ومجرب است **فراسیون** درد کوش
کهنه را نافع بود **ادویهٔ دهان وحلق وزبان ودندان**
ارغیس وآن پوست بیخ زرشک است جون بجوشانند وبآب
طبیخ آن مضمضه کنند زایل کند قلاع از هر ماده که باشد ودر
دهان هر که باشد **ابهل** جون کوفته بر اکلهٔ نشانند نافع بود
اترج پوست آن جون در دهان نکاه دارند بوی دهان خوش
کند **آس** اکر آب آن بکیرند وبا سرکه وکلاب دهن بآن بشویند
ومضمضه کنند درد دندان ساکن شود واکر پوست بیخ کبر ...

بیخ ترب وزردچوبه وعاقرقرحا وزرنیخ زرد وپوست شیرم
ومروخطمی وورق شیرم کوفته با سرکه بجوشانند ودربن دندان
کیرد وصباح بن دندان پست شده باشد برکند و طلتیث وزراوند
دربن دندان کیرد **اشق** خناق که از بلغم ومره سودا بود نافع بود
واکر بآب حل کرده بدان غرغره کند حنک را از بلغم پاک کرداند
اصل الکبر پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود
نافع باشد جون بسرکه بپزند وبآن مضمضه کنند یا تنها بخایند
وجون بآن غرغره کنند بلغم را قلع کند **اصل السوس** نافع بود
جهة خشونت حلق **انجشک** بوی دهان خوش کند ودندان محکم کرداند
اهلیلج کابلی بیخ دندان ودندان را محکم کند **افیون** اکر سحق
کرده ستون سازند کند دهان که سبب آن عفونت بن دندان
باشد نافع بود **ایل** اکر قرن او بسوزانند وسنون سازند
دندان را جلا دهد واکر بر دهان کودکان که قلاع داشته باشند
طلا کنند نافع بود ومجرب است وجون بسرکه بپزند ومضمضه
کنند درد دندان را نافع بود **باقلا** آرد وی جون در آب بپزند

وبا روغن

وبا روغن بادام وقند بخورند خشونت حلق را نافع بود **بزر
الکتاش** اکر با قطران بخور کنند در شبیب دندان که کرم داشته باشد
کرم بکشد وبیندازد **بورق** جون با سرکه سحق کرده غرغره کنند
علق از حلق بیرون آورد **تمر هندی** مضمضه کردن قلاع را نافع
بود **توت حلو** اکر بطبیخ آن مضمضه کنند درد دندان را نافع بود
وطبیخ پوست آن همین عمل کند **توت حامض** ورم حلق را نافع بود
وورق وی خناق را نافع بود وورم دهان را **تین** یابس
خشونت حلق را نیکو بود وجون بجوشانند وبآب آن غرغره
کنند خناق را تحلیل کند ونضج آن بدهد وبکشاید **ثوم** خوردن
آن خام یا پخته یا بریان کرده حلق را صافی کند وعلق
حلق بیرون آورد وجون کوفته بر دندان خورده نهند
درد ساکن کند **جاوشیر** اکر مقدار عدسی در بن دندان کیرند
یا بر دندان طلا کنند درد دندان را در ساعت ساکن کند
حلتیث اکر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند وبریزانند
وجون با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد **خردل**

رازی گوید اگر کسی را درد دندان دایمی باشد که بی ورم بود
چون سحق کرده بر دندان نهند عجایب بینند واگر سحق کنند وآب
آن در دندان چکانند درد ساکن کند **خل** چون بدان مضمضه
کنند دندان محکم کند وگند دهن زایل کند خاصه چون هر بامداد
ناشتا دو درم از وی بیاشامد وآواز صافی کند **خیارچنبر**
ورم حلق را نافع بود چون بآن غرغره کنند وبآب گشنیز تر ولعاب
نیکو خناق را نافع بود وچون با عسل بیامیزند قلاع را زایل کند
دلب پوست وی چون با سرکه بپزند وبدان مضمضه کنند نافع
بود جهت درد دندان **عاقرقرحا** چون با سرکه بپزند وبدان مضمضه
کنند نافع بود درد دندان را **فوفل** بوی دهن خوش کند وقوت
بن دندان بدهد وحرارت دهان باز دارد وقوت لثه ودندان بدهد
ورق کرم مقوی لثه مسترخی بود **ورق الخربا** آب وی چون بیاشامند
علق بیرون آورد **ورق الزیتون** چون با سرکه بپزند درد دندان را
نافع بود وآب پخته وی چون در دهان نگاه دارند قلاع را
زایل کند **ادویهٔ سینه** **ابهل** پنج درم سحق کرده وروغن گاو پنج درم

بیخ

عسل پنج درم باهم سرشته لعق کنند ربو را نافع بود **اذخر** ورم
شش را نافع بود **استقیل** ربو وسعال مزمن را نافع بود **اشق**
اگر با ماء الشعیر خلط کنند وبیاشامند ربو ودشواری نفس را نافع
بود **اصل السوس** رب وی وطبیخ وی انواع سرفه را نافع بود
اطریه سینه وشش را نافع بود وچون با قند وروغن بادام
یا قند ونمشک خورد واگر با تورک تر یا برگ بارتنگ بپزند نفث
دم را نافع بود **انجبار** طبیخ بیخ او با قند آمیخته نفث دم که از قصبه
شش وحجاب سینه بود باز بندد وریش شش پاک کند **باقلا**
سینه وسرفه را نافع بود ونفث دم را اگر آرد وی رقیق بپزند
وبا روغن بادام وقند بخورند **پرسیاوشان** سینه وشش را نافع
بود واز فضول غلیظ پاک کند وبگدازد وربو را نافع بود وشربتی
سه درم **لسان الحمل** نفث دم که از سینه بود دفع کند **بزر الکتان**
ریش شش را ودرد سینه را نافع بود **بزر البطیخ** شیرهٔ وی جهت
سرفهٔ گرم ودرد سینه که از ورم گرم تولد کرده باشد نافع بود **بنفشج**
سرفهٔ گرم را نافع بود ودرد سینه را نافع بود دو درم تا چهار درم

بندق اگر سحق کرده با ماء العسل بیاشامند سرفهٔ کهن را
نافع بود بیض خشونت سینه و نفث دم و نزله را نافع بود و
تربد سرفه که از رطوبت و معده بود سود دهد و علامت این
زحمت آن بود که چندان سرفه باید که یا قی کند یا خلطی لزج
لسبر فیرون آید بعد از آن ساکن شود ترنجبین سرفه را نافع
بود و سینه را نرم گرداند تودری اگر در لعوق کنند نافع بود
جهت خلطهای غلیظ لزج که در سینه و شش بود تین رطب و تین یابس
هردو خشونت سینه و قصبهٔ شش را موافق بود ثوم بگفته
یا بریان کرده یا خام خوردن سرفهٔ کهن را که از سردی بود نافع
بود جاوشیر بر ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و سرفهٔ کهن
که از خلط غلیظ لزج بلغمی بود سود دهد جوماتج ریش شش را
و نفث دم را نافع بود شربتی دو درم حب السفرجل دو درم
از مغز آن چون بکوبند و با نبات حب سازند یا لعاب آن با
نبات و روغن بادام بخورند سرفهٔ گرم را نافع بود حرف
جهت ربو نافع بود و چون با عسل بیامیزند و لعق کنند سرفهٔ

غلیظ الماده و در دپهلوی غلیظ الماده را نافع بود خشخاش سفید
سرفهٔ گرم و نزلهٔ گرم را و سیلان رطوبات از سر را نافع بود
خل العنصل تنگی نفس و ربو را نافع بود خیار جنبر سینه را
نرم کند دارچینی سینه را پاک کند و سرفهٔ کهن را نافع بود
دجاج آواز صافی کند و چون جوان مرغ فربه با مسکه بپزند خوردن
مرق آن سرفهٔ خشک ببرد دیک مرق خروس پیر ربو را نافع بود
رمان حامض دانهٔ آن چون در آب باران بخوبیسانند منع نفث
دم بکند زبیب موافق قصبهٔ شش است و سرفه را نافع بود
زبد لعق آن با عسل جهت خونی که از شش آید نافع است
و با شکر سرفهٔ خشک را نافع بود زعفران مقوی آلات تنفس بود
زلابیه رطوبت سینه و شش را نافع بود زنجبیل رطوبة از نواحی
سر و حلق پاک کند و مجموع دردها را چون با عسل سرشته بلیسند
نافع بود سپستان سرفه که از گرمی و خشکی بود نافع بود و سینه و
حلق را نرم گرداند سرطان مسلول را نافع بود و مرق آن قرحهٔ
شش را خصوص که با حشیش شعیر بپزند نافع بود سفرجل منع

پیلان فضول باحشا کند وجهت انتصاف نفس وربو نافع بود
ومنع نفث دم بکند **شکر** بآب گرم آشامیدن و ادمان بآن
کردن سرفه زایل کند و آواز بکشاید و نزله را سود دهد و سینه
وشش را نیکو بود و نرم گرداند و موافق محرور و مبرود بود هر دو
قنابری سینه وشش را از کیموسات غلیظ پاک کند و سده
شش بکشاید **کرنب** سرفه کهن را نافع بود و آواز صافی کند
مرق وی آشامیدن **لبن البقر** ولبن المعز ولبن اللقاح
ولبن الاتن ولبن النسا این شیرها همه در سل وقرحه شش و
نفث دم وخشونت آواز در این مرضها همه نافع است والشافی
هو الله **ادویه قلبیه** **ابریشم** سودا پاک کند و حزن زایل کند
وجهت تقویت دل بغایت نیک بود و خفقان را سود دارد
سوخته وی یکدرم از آن شربتی بود و مفرحی کامل باشد **اترج**
خفقان که از حرارت بود خوردن آن سود دهد و قوت دل بدهد
وقشر وی تریاقیست و مفرح بود **اجاص** اگر بجوشانند و آب
آن با ترنجبین بیاشامند حرارت دل بنشاند **اسطوخودوس** مفرح

ومقوی دل بغایت بود وجمیع اعضای باطن را نیک بود شربتی
سه درم **آس** مقوی دل بود و خفقان زایل کند **اشنه**
خفقان را سود دهد و قوت دل بدهد و محلل اخلاطی بود که در عروق
جمع شده باشد **افرنجشک** خفقانی که از بلغم وسودا بود سود دهد
ودل را قوت دهد **آملج** مقوی دل بود بغایت وتقویت
همه اعضا بکند **ابرباریس** مقوی دل بود **اهلیلج اصفر واهلیلج کابلی**
هر دو خفقان را نافعند **بادرنجبویه** قوت دل بدهد و مفرحی تمام بود
ودر تقویت دل وتفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند
خواه سودایی وخواه که از بلغم سوخته بود و آن را مفرح قلب
محزون خوانند **بسفایج** ماده سودا از جوهر دل مستفرغ گرداند
بید مقوی دل بود **بهمن** خفقان را نافع بود و دل را قوت دهد
ودر تقویت دل نظیر ندارد شربتی یک درم **تفاح** مقوی دل
بود و مفرح بغایت وروح را لطیف کند خاصه شامی **ترهندی**
خفقان وغشی را سود دارد چون از گرمی بود **جدوار** ضعف دل
وخفقان را نافع بود هر روز نیم درم بجلاب یا بشراب دادن

و در تفریح نظیر ندارد و تقویت دل و دفع ضرر وبا کند و مجربست
حجر التیس ضعف دلرا نیکو بود و قوت بدن بدهد شربتی دانکی
دارچینی مفرح قلب بود و در وی تریاقیت هست ذهب تولس
گوید جهت درد دل و خفقان و تقویت آن نیکو بود و سحاله وی در
ادویه جهت دفع سودا بغایت نافع است و محلول وی لطیف تر
و اقوی از سحاله بود شربتی قیراطی نافع بود جهت حزن و اندوه
و غم و بادی که در دل بود و عشق و فزع که از شدت سودا بود و
خاصیت وی آن است که درد دلرا عظیم مفیدست و مقوی اعضای
اصلی بود و بدن را فربه کند و دیدن آن و با خود داشتن بخاصیت
غم ببرد و فرح و شادی آورد و دلرا و همه بدن را قوت دهد و امید
قوی دارد زباد یک قیراط در ده درم شرابی که مفرح بود بکدازند
و بیاشامند تا بخورند خفقان و ضعف دل ببرد و در این عمل بغایت
کامل بود زرنباد مفرح و مقوی دل بود بخاصیت و از ادویه تریاقیه
کبار بود و خفقان و فساد فکر و غم و وحشت و مرضها سوداوی را
نافع بود و در بیشتر منافع مانند درونج بود طین مختوم شیخ الرئیس

گوید در وی خاصیتی عجب بود در تقویت دل و تفریح آن و تریاقی
مطلق بود عنبر حواس را سود دهد و مقوی جوهر همه روحها بود
در اعضای رئیسه و صاحب منهاج گوید تقویتی عجب دارد روح را
بیفزاید شربتی دانکی عود مقوی دل و حواس و مفرح بود غالیه
مفرح بود فضه خفقان را نافع بود قرنفل مقوی دل و مفرح
بود کزبره خفقان را نافع بود و بخاصیت مقوی دل بود و مفرح
خاصه در مزاجهای گرم کمثری شیخ الرئیس گوید مقوی دل بود
لاژورد بدخشی بخاصیت تفریح و تقویت در وی بیشتر بود که در انواع
دیگر بسبب همسایگی لعل لسان العصافیر خفقان را نافع بود لسان الثور
(زبان گاو) (زبان)
مفرح دل و مقوی بود و خفقان و علل سوداویه را نافع بود
لعل مفرح و مقوی دل بود و خفقان را سود دارد لؤلؤ درد
دل و خفقان را و غم را نافع بود و شربتی دو دانگ ماء الورد خفقان
گرم را نافع بود مومیایی شیخ الرئیس گوید بخاصیت مقوی روح
بود و قیراطی از وی با آب کمون خفقان را نافع بود ورد مقوی
دل بود و شیخ الرئیس گوید بعطریت ملایم جوهر روح و غشی و خفقان

ماء اللحم مقوی چشم بود و مشک رافع ضعف دل و چیزها است و رفع
تقویت دل بدهد و شجاعت زیاده کند خفقان و درد دل را نافع بود
صح

کرم را نافع بود نسرین مقوی دل بود ورد السفرجل ورد التفاح
ورد الکمثری همه مقوی دلند یاقوت وسواس سودائی وخفقان
وضعف دل را بغایت نافع بود واو بغایت مفرح بود تا حدی که
اگر در دهان گیرند تفریح بخشد والله اعلم واز معاجین آنچه در
امراض دل مفید ومجربست مفرح جواهر خفقان ووسواس را
نافع بود ودل را قوت دهد ونشاط آورد ومواد سوداوی را
رفع کند مفرح یاقوتی خفقان ووسواس را نافع بود ودل را
قوت دهد ونشاط آورد مفرح دلکشا ضعف دل ووسواس سوداوی
وخفقان زایل کند ونشاط تمام آورد مفرح مسیحی قوت دل دهد
ونشاط آورد دواء المسک حلو ضعف دل ومرضهای سوداوی را
نافع بود دواء المسک تلخ خفقان ووحشت وغم وغشی وجمیع امراض
قلب وامراض سوداوی را نافع بود واز جوارشات جوارش
عنبری وجوارش مشک وجوارش عود وجوارش اترج وجوارش
سقنقور همه مقوی دلند واز تریاقات تریاق فاروق ومثرو
دیطوس وتریاق اربعه وتریاق ثمانیه وتریاق عزنده در احوال

قلب نافع ومستعمل است واز اشربه شربت به وشربت سیب
وشربت انار وشربت نیلوفر وشربت نارنج وشربت سوسن
وشربت صندل وشربت گاوزبان وعنبر همه ادویهٔ قلب و
مقویات آنند واز ربوب ومربیات رب به رب سیب رب
امرود جلنجبین سفرجل جلنجبین لسان الثور سیب مربی به مربی
اترج مربی امرود مربی کل این مذکورات مقویات قلب اند
والله اعلم ادویهٔ کبدیه اذخر ورم جگر ودرد آنرا نافع بود
اسقیل استسقا را ویرقان را نافع بود آس ورم گرم جگر را
نافع بود اسارون سدهٔ جگر بگشاید واستسقا را نافع بود
شربتی پیه درم اشنه درد جگر وضعف آنرا نافع بود اشق
مفتح سده بود وپیه درم ازان مسهل باشد مستسقی را افرنجمشک
جگر را قوت دهد اکلیل الملک با افسنتین ورمهای جگر را ضماد
کردن نافع بود انبرباریس قوت جگر دهد وتشنگی بنشاند
ومقوی جگر گرم بود انیسون سدهٔ جگر بگشاید واستسقا را
نافع بود اهلیلج کابلی استسقا را نافع بود بپسیاوشان یرقان را

نافع بود بزر الخرفه درد جگر که از گرمی بود دو پنج درم شیره بگیرد
و با نبات بدهد بزر الجزر البستانی استسقا را نافع بود بزر لسان الحمل
سده بگشاید و عصارهٔ وی چون تر بود با قند یرقان را مفید بود
بزر الهندبا سدهٔ جگر و یرقان را نافع بود شربتی دو درم تا
سه درم بزر القثد ورم گرم را که در جگر بود نافع بود بزر البطیخ
ورم جگر گرم را نافع بود و سدهٔ آن بگشاید بطیخ زقی دفع تشنگی
بکند بعر الماعز در آفتاب بر مستسقی ضماد کردن نافع بود بقلة
الحمقا جگر گرم را خوردن و ضماد کردن نافع بود بنفشج بر ورم
جگر گرم ضماد کردن نافع بود بول الابل و بول الماعز آشامیدن
استسقا را نافع بود ترنجبین و تفاح مزو تمر هندی همه تشنگی
برند تین رطب تشنگی که از بلغم شور بود ببرد تین یابس
سدهٔ جگر بگشاید ثمرة الکبر چون با نمک و سرکه پرورند سدهٔ
جگر که با استسقا خواهد انجامید چند روز این دارو با سکنجبین
بدهد گشاده شود و رنگ وی بحال خود باز آید جزر سدهٔ جگر
بگشاید و چون بسرکه و نمک نهند جگر را نیکو بود جعده یرقان

سیاه

سیاه را نافع بود جوز بوا قوت جگر بدهد و استسقای لحمی را
سودمند بود شربتی یک درم تا دو درم جنة الخضرا درد جگر که از
سردی بود ببرد حلبه درد جگر را نافع بود خثاء البقر ضماد
آن مستسقی را نافع بود و بهاری بهتر بود و خشک آن چون
بسوزانند و مستسقی بیاشامد بغایت نافع بود خلاف آب
وی جهت سدهٔ جگر و یرقان نافع بود شربتی پنج درم خولنجان
جگر سرد را بغایت نافع بود و قوت اعضای باطن بدهد خیار
تشنگی بنشاند و مبرد احشای محروری بود و موافق جگر گرم
بود خیار جنبر درد جگر را نافع بود جگر را پاک کند چون با آب
کاشنی یا آب عنب الثعلب بیاشامند یرقان را نافع بود
و درد جگر گرم را بغایت سودمند بود خاصه چون آب گوشت
اضافه کنند دار فلفل سدهٔ جگر بگشاید دارچینی سدهٔ جگر
بگشاید و استسقا و یرقان را سود دهد دجاج چون مرق مرغ
پسه دار بیاشامد کسی که رنگ او زرد بود و سبب او معلوم نباشد
هفت روز هر روز یک مرغ با نان آرد کشته با مرق آن رنگ

او بکمال صحت رود **راوند** درد جگر را نافع بود و سده جگر بگشاید
وخاصیت وی در جگر و درد آن اگرچه مزمن شده باشد و ورم
آن وصلابت آن را نافع بود و قوت جگر زیاده از همه چیز بدهد
واستسقا را نافع بود **درازباغ** سده جگر بگشاید و بیخ وی در
معالجه از تخم و ورق اقوی بود **رمان حامض** جگر را سود دارد و
سویق وی قوت جگر گرم بدهد و رب وی تشنگی بنشاند و
شراب وی و رب وی ضماد را سود مند بود **رماد قصب** داکی
ازان سده زهره بگشاید **ریباس** حرارت جگر بگشاید و ضماد را
نافع بود **زبیب** جگر را دوست دارد **زبل الحمام** چون با سرکه بر
مستسقی طلا کنند نافع بود **زرنباد** مقوی روحی بود که در جگر باشد
زعفران سده جگر بگشاید اگر با ادویه مناسب خلط کنند درد
اندرونی را نافع بود و مقوی جگر بود **زعرور جبلی** قوت جگر گرم
بدهد و مسکن صفرا بود **زنجبیل** جهت سده که در جگر از سردی و
تری پیدا شود نافع بود **زوفای یابس** سردی جگر و درد پهلوها را نافع
بود و چون با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا را

نافع بود **ساذج هندی** جگر سپرز را سود دهد و درد جگر مزمن را
نافع بود و مقوی و مسمن بود **سداب** با انجیر استسقای لحمی
ضماد کردن نافع بود **سفرجل** تشنگی ببرد **شکر** مفتح سده جگر بود
سکر العشر چون با لبن لقاح بیاشامند استسقا را نافع بود
و جگر را نیک بود **سکنجبین** جگر را نافع بود **سمک** آنچه مسیح بود
جگر گرم را نافع بود و یرقان ببرد **سنبل** سده جگر بگشاید
و استسقا لحمی را بغایت نافع بود و یرقان ببرد و سردی جگر
زایل کند و رنگ نیکو سازد **صعتر** سردی جگر ببرد و سده آن
بگشاید **طباشیر** گرمی جگر ببرد **طراثیث** قوت جگر بدهد **طین قبرسی**
سحج کبدی را نافع بود **عصفر** انواع استسقا را نافع بود و
طبری گوید آب ورق وی یرقان را زایل کند **فستق** سده
جگر بگشاید **فقاح الاذخر** بقراط گوید ورم سپرز که در جگر
بود سود دهد و مقوی جگر و همه اعضا و مسخن خون بود **فودنج جبلی**
یرقان و استسقا را نافع بود شربتی یک درم **فوه** جگر پاک
کند و سده آن بگشاید **قسط** درد پهلوها را نافع بود و مفتح

سدهٔ جگر باشد **قرنفل** قوت جگر وجمیع اعضای رئیسه واعضای
باطنه بدهد واستسقای لحمی را بغایت نافع بود **قصب الذریره**
ورم جگر را نافع بود خاصه چون با تخم کرفس وعسل بیاشامند
واستسقا را نافع بود **قنابری** سدهٔ جگر بگشاید وملایم محرور
ومبرود هر دو باشد **کبر** سدهٔ جگر که از سردی باشد بگشاید
چون با فلفل وسداب بخورند **کرفس** مفتح سدهٔ جگر بود
وجگر سرد را نافع بود وجگر را پاک کند ومحلل ریاح بود
کراث سدهٔ جگر که از بلغم بود بگشاید **لادن** ملین صلابت جگر
بود وقوت جگر بدهد چون ضعف وسردی او بود **مصطکی**
اورام جگر را نافع بود وخاییدن وی مقوی جگر بود ومسخن
وورم آن را تحلیل کند **مومیائی** نیم دانگ در آبی که انیسون
دران جوشانیده باشد حل کرده بر شکم مستسقی طلا کنند
نافع بود **نانخواه** مسخن جگر بود **وج** درد جگر ببرد وتقویت آن
بکند **ورد** درد جگر را نافع بود وسده که از حرارت بود بگشاید
هندبا سدهٔ جگر بگشاید ومقوی جگر بود والشافی هو الحکیم الرحیم

واما مرکبات نافع در احوال کبد مفرح یاقوتی
ومفرح دلگشا ومفرح مسیحی وانوش دارو ومعجون برشعثا و
تریاق اربعه ومثرودیطوس وتریاق فاروق وقرص گل وقرص
کافور وقرص زرشک کوچک وبزرگ وقرص ریوند وقرص
مقل وشراب انار ترش وشراب ریباس وشراب افسنتین
وشراب عسل وشراب صندل وشراب دینار وشراب بزوری
وشراب زرشک ومیبه وسکنجبین وسکنجبین رمانی عنصلی و
گلقند عسلی وماء الاصول ومزلق کدو ومزلق الی بالی وحلوای
گزر وگوارش زیره وگوارش آمله وگوارش مصطکی جمیع این
مرکبات در احوال جگر نافع است واما آنکه هر یک ازین مرکبات
مناسب کدام حال از احوال جگرست چو احکام وافعال این
مرکبات در آخر فصل هشتم مذکور شد محتاج باعاده نیست
واما ادویهٔ معدویه اتسح خاص آن قشتی وهاضم است ورق آن
مسخن ومقوی معده است ومجفف ومحلل است وطارد ریاح
آذان الفار یعنی مرزنگوش مسخن معده وجمیع احشا بود **اذخر**

اذخر در معده و ورم آن را نافع بود اسطوخودوس معده را از
اخلاط بد پاک کند اگر یک جزو اسطوخودوس و یک جزو پوست
بیخ کبر کوفته با عسل بسرشند جهت سردی معده و خلطهای بد
نیک بود آس مقوی معده بود و تخم او تشنگی بنشاند و قی باز دارد
اشترغاز سرکه وی معده را قوت دهد و اشتها بیاورد و هضم
طعام بکند و مسخن معده بود افنجشک معده پیر را قوت دهد و
غذای غلیظ هضم کند املج مقوی معده بود و اشتهای طعام
باز دید کند انبرباریس قوت معده بدهد و قی باز دارد
و معده را که بسبب تب بلغمی ضعیف شود قوت دهد افیون
نفخ معده و قراقر را نافع بود انجدان سردی معده را نافع بود
و رطوبات آن خشک کند و چون با سرکه بود ملطف غذا بود
و زود هضم کند انفحة الارنب اگر بچه شیرخواره قی کند و شیر
در معده وی بسته بود چون اندکی بوی دهند نافع بود و جمیع انفحها
آنچه بسته بود بگدازد و آنچه گداخته بود ببندد اهلیلج کابلی پروده
مقوی معده بود و هضم طعام بکند و حمل معده محکم دارد و چنده

بلغی

بلغمی بگشاید بصل چون بسرکه نهند معده را قوت دهد و حرارت
وی کم کند و اشتها باز دید کند بنفشج بر ورم گرم معده ضماد
کردن نافع بود ترمس اگر کوفته با سرکه بخورند غثیان بنشاند
شربتی پنج درم جلوار درد معده که بلغمی را نافع بود و صلابت
کردن و بجلاب گرم خوردن جوز مقوی معده بود که در وی بلغم
غلیظ لزج بود و هضم طعام بکند و چون بسرکه نهند و نمک معده
را نافع بود جوزبوا قوت معده بدهد حب الآس معده و
احشا را قوت دهد و منع نفث دم بکند حب الرمان قی باز
دارد و غثیان ساکن کند و فم معده گرم را قوت بدهد و عصاره
وی خاصه ترش چون بپزند و با عسل بیامیزند جهت ریشها
که در معده بود نافع بود حصرم معده را نیکو بود و دفع صفرا بکند
حماض و در شیراز ادرا ترشه میگویند و رق وی تشنگی بنشاند
و قطع قی بکند و غثیان صفراوی بنشاند و خار دفع کند و آرزوی
گل خوردن ببرد خروع و در شهرها او را بید انجیر و کنتو میگویند
خوردن سی دانه او سحق کرده بناشتا قی آورد خس یعنی

کاهو

کاهو تشنگی بنشاند و با سرکه اشتهای طعام آورد **خوخ** یعنی شفتالو قطع سیلان فضول از معده و شکم بکند و نضیج آن معده گرم را نافع بود و اشتهای طعام در بن معده بیاورد **خل** یعنی سرکه هاضمه را قوت دهد و اشتهای طعام آورد و صفراوی مزاج را نافع بود و معده را دباغت کند و تشنگی بنشاند **دارچینی** هضم طعام بکند و درد معده و نفخ آن که از سردی بود ببرد و قوت معده بدهد و چون با مصطکی بپزند و آب آن بخورند فواق زایل کند **رازیانج** چون با آب سرد بیاشامند درتها غثیان و التهاب معده ساکن کند و اسحاق بن عمران گوید که رازیانه دابغ معده بود **رطب** معده سرد را نافع بود **رمان** انار شیرین معده را جلا دهد و انار ترش التهاب معده را نافع بود و قوت آن بدهد و شراب آن تشنگی بنشاند و غثیان و قی باز دارد **زعفران** دابغ معده و مقوی آن باشد **زعرور** یعنی کیل معده را قوت دهد و قی باز دارد و این حکم کیل زرد کوهیست نه سرخ باغی **سعد** ریش معده را نافع بود

دیگر

و تسخین و منع قی کند بخوردن و ضماد کردن هر دو **سفرجل** یعنی به مقوی معده و مشتهی و قاطع قی و دافع خمار بود و آب او بهتر از جرم اوست **شکر** جالی و مقوی معده بلغمیست **سماق** مقوی معده و مشتهی و دابغ و مانع قی و غثیان صفراوی بود و کسی را که هیچ در معده قرار نگیرد و هرچه خورد قی کند سماق و زیره کرمانی هر دو نیم کوفته با آب سرد بخورد قی باز دارد **سنبل الطیب** فم معده را قوت دهد و معده را گرم کند بخوردن و از بیرون ضماد کردن هر دو و قی بلغمی باز دارد و محلل ریاح متولد در معده باشد و تقویت ماسکه کند و سده بگشاید و چون با آب سرد بخورد غثیان بنشاند **شلجم** ببرکه و خردل پرورده مقوی معده و مشتهی بود **صحنا** یعنی ماهیابه تری معده را نشف کند یعنی برچیند **عنبر** درد معده که سردی آورده باشد ببرد و بادهای غلیظ بشکند **عناب** نبجه دابغ معده و مسکن قی بود **فجل** یعنی تربزه بعد از طعام خوردن معین هضم بود و پیش از طعام معین قی باشد و ورق و پوست آن با سکنجبین عسلی قی به آسانی آورد **فستق** یعنی پسته منع غثیان

کند و قوت معده و فم آن بدهد و پوست بیرون پسته اگر در
آب خوییسانند و بیاشتا آن آب بیاشامند تشنگی نشاند و قی
باز دارد **تفاح اذفر** ورم سرد معده را تحلیل کند **فلفل**
مسخن و مشتهی و هاضم بود **قرنفل** میخک محلل ریاح و قاطع غثیان
و هاضم طعام بود **قتب** یعنی ورق الجبال و انیس الفقرا مقوی
معده و ناشف رطوبات بود اما اشتهای کاذب می آورد
کبر بلغم از معده پاک کند **کرفس** محرک قی و محلل ریاح
و نفخ معده بود **کرویا** نفخ معده را تحلیل کند و درد معده ببرد
و بلغم بکدازد شربتی دو درم **کمثری** گلابی یعنی امرود مقوی معده
و دافع تشنگی و مسکن صفرا است و رب او دابغ معده است
کمون مجفف معده بود و اگر در سرکه خوییسانند و خشک کرده
سحق کنند و سفوف سازند و بآن اومان کنند قطع شهوت
کلی بکند و چون با نمک بخایند و فرو برند قطع سیلان لعاب
بکند و چون با سرکه بیاشامند فواق ساکن کند **کندر** مقوی
معدهٔ ضعیف و مسخن آن بود اگر یک مثقال در آب خوییسانند

و هر روز از آن آب خورند بلغم را بزداید و هضم طعام بکند
و بادها بشکند و قی ببندد **کنکرزد** قی آورد بآسانی چون با آب
گرم و سکنجبین یا عسل بیاشامند **لادن** ملین صلابات معده
بود و ضعف و سردی معده زایل کند شربتی تا نیم مثقال **لبن المعز**
معده را نیک بود **لحم البقر** گوشت گاو چون بسکباج پزند منع سیلان
ماده از معده بکند **لوز حلو** بریان کرده معده را نافع بود **ماء الشعیر** آب جو
تشنگی نشاند و زود از معده بگذرد و زود بیرون آید و اخلاط
سوخته با وی مستفرغ شود **ماء الورد** قوت معده بدهد بوییدن
و خوردن و طلا کردن **ماء العسل** قوت معدهٔ سرد بدهد و اشتها
آورد **شلث** هضم غذا بکند **ممیض** معدهٔ گرم را نافع بود **مشمش** زردآلو
مبرد معده بود **مصطکی** اورام معده را نافع بود و مقوی و
مسخن معده بود و محلل رطوبات آن بود و چون با آب سرد
بیاشامند رطوبت معده دفع کند و اشتها بیاورد و بلغم زائد بکدازد
مومیایی در معده که از بلغم بود و سوء الهضم را هر روز دو حبه
با شراب صافی بدهد **ملح** نمک بلغم از معده دفع کند و هضم طعام را

یاری دهد و درد معده که از سردی بود نافع است و مسهل بلغم
عفن و سودا باشد شربتی نیم درم **نانخواه** قطع قی کند که در معده بود
بکند و مسکن ریاح و هاضم طعام بود و غثیان را عظیم نیکو بود
و مقوی حس ذوق باشد و تسخین معده کند **نبق یا بیس** قوت
معده بدهد و شکم ببندد و مانع ترف و حابس اسهال معده بود
خاصه چون بریان کرده با ستخوان بکوبند **نسرین** مسکن قی و
فواق بود چون چهار درم از وی بیاشامند **نعناع** بغایت موافق
معده بود خوردن و ضماد کردن در معده زایل کند و مسخن و
مشتهی و مقوی و قاطع قی بلغمی باشد و چون با عود و مصطکی
باهم بخایند فواق زایل کند **ورد** ضماد آن قرحه معده را نافع
بود **هندبا** مقوی معده و مسکن حرارت و غثیان بود **و اما مرکبات
معدی** مفرح یاقوت و دوار المشک شیرین و تلخ و مفرح
مسیح و معجون کمونی و معجون فلاسفه و نوش دارو و کوارش مصطکی
و کوارش عنبر و کوارش عود و کوارش نانخواه و کوارش دارچینی
و کوارش آمله و کوارش زرشک و کوارش زنجبیل و برشعثا

واطریفل

واطریفل کوچک و بزرگ و کشنیزی و معجون بلادری و تریاق
اربعه و ثمانیه و مثرودیطوس و تریاق فاروق و قرص گل کوچک
و بزرگ و قرص زرشک کوچک و بزرگ و سفوف انار دانه
و سفوف زرشک و سفوف سماق و سفوف مقلیاثا و سفوف
عود و سفوف ارسطاطالیس و حب ایاره و حب شبیار
و حب افاویه و شراب به و شراب سیب و شراب انار
ترش و انار شیرین و شراب فواکه و شراب تمرهندی و شراب
ریباس و شراب نارنج و شراب حماض و شراب عود و شراب
صندل و شراب لیمو و شراب زرشک و شراب عنبر و شراب
بزوری و میبخته و سکنجبین بزوری و سکنجبین رمانی و رب به و
رب سیب و رب غوره و رب مورد و رب انار و رب زرشک
و رب فواکه گلقند و گلقند سفرجل مربی سیب مربی به مربی هلیله
پرورده زنجبیل پرورده حلوای سوهان حلوای به حلوای سیب
قیطه قندی قیطه عسلی البوجک مشاش مشکینک شلغم
لبرکر بیاز لبرکه بادنجان لبرکه ماهیابه آبکامه روغن گل

سرخ روغن بابونه روغن مصطکی روغن قسط روغن ناردین
روغن عنبر روغن مجموعه این مرکبات همه مناسب معده است
هریک در حال مخصوص بقوت کلیات ومفرقات مفردات معدیه
اختیار باید کرد والله اعلم **ادویهٔ پیرزن اسقیل** صلابت
پیرزن ببرد **اشق** محلل صلابت پیرزن بود چون بروی طلا کنند
واگر مقدار یک درم با سرکه بخورند ورم پیرزن بگدازاند
اصل الکبر جهت پیرزن بغایت سودمند بود با سرکه خوردن
و با سرکه وعسل طلا کردن افتیمون واکلیل الملک وافسنتین
وتخم تربزه مفرد و مرکب بخوردن وطلا کردن اورام وصلابت
پیرزن را نافع بود **تین یابس** شراب وی سده پیرزن بگشاید
وچون یک رطل از وی بسرکه خمری خیسانند تا شبان روز
وبعد از آن بر پیرزن ضماد کنند نافع بود واگر هر بامداد چهار
انجیر در سرکه خیسانیده بخورند پیرزن بگدازاند وضماد
کردن نیز بغایت نافع بود **ثمرة الکبر** چون نمک وسرکه
بپزند سده پیرزن بگشاید وطبع نرم دارد **جوز** چون بسرکه

ونمک

ونمک نهند پیرزن را نافع بود **جنة الغفرا** درد پیرزن که از
سردی بود سود دهد **خردل** پیرزن را بگدازاند **خل** پیرزن را
نافع بود وماده تیز دفع کند چون بروی ریزند **رازیانج**
مسیح گوید سده پیرزن بگشاید **زعفران** پیرزن را بغایت نافع
بود **صعتر** اگر با سرکه بیاشامند مطحول را نافع بود **طرفا** گز
چون ورق وبیخ وقضبان وی با سرکه یا شراب وی با آب
بپزند وبا شراب ممزوج کنند وبیاشامند پیرزن را بگدازاند
عظام استخوان کعب تیس چون بسوزند وخاکستر آن با سکنجبین بیاشامند
ورم پیرزن بگدازاند **فاشرستین** محلل ورم پیرزن بود **فوتنج نهری**
سده پیرزن بگشاید **کبر** نیکوترین چیزها بود جهت پیرزن خوردن
وضماد کردن خاصه با آرد جو واگر بسیار بخورند [illegible] پیرزن
باسهال مستفرغ گرداند **کرنب** چون با شراب بیاشامند
چند روز ورم پیرزن زایل کند وبر پیرزن ضماد کردن سود دهد
کرم چون خاکستر چوب وی با روغن گل وشراب وسرکه ضماد
کنند بر ورم گرم که در پیرزن بود نافع بود **لبن اللقاح** وضمادی

پیرز را نیک بود مازریون اگر در پیه کوفته بیاسند و بر پیرز
نهند بگدازاند مرکبات مستعمله در احوال پیرز
برشعثا درد پیرز ریحی و ورمی را نافع بود تریاق فاروق
مثرودیطوس تریاق عزره تریاق اربعه تریاق ثانیه
سوطیرا قرص ریوند قرص کبر قرص بجنکشت شراب دینار
سکنجبین بزوری کزلبرکه شلغم بپرکه کبرلبرکه پیازلبرکه
مرهمی روغن گل بیخ روغن بیدانجیر روغن شبت این جمله از
مرکبات همه نافع و مستعمل در امراض پیرز است والّا ادویه
مقویه و آن منحصر است جمله اول ادویهٔ قولنج دوم قابضات و حوابس
اسهال سیوم قاتلات دود جملهٔ اول ادویهٔ قولنج انقیل
تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و دوای آن نبود نافع بود و جو
کوفته با شراب انگبین سرشته و حبها سازند بمقدار نخودی و یک
حب ازان استعمال کنند و از عقب آن آب گرم که بوره
ارمنی دران جوشانیده باشد بیاشامند ثوم در درد روده را
نافع بود و وقتی که دل تب بود و قولنج را سود دارد جدوا قولنج

بگشاید حب الرشاد اگر سه درم کوفته بیاشامند قولنج را بگشاید
حرف چون پنج درم سحق کرده با آب گرم بیاشامند طبیعت براند
و قولنج بگشاید و بادی که در روده بود تحلیل کند و حب القرع
بیرون آورد حلبه اگر پیش از طعام با مری بخورند شکم براند
و خلطهای بد دفع کند حنظل شحم بیخ وی در حقنهٔ قولنج را نافع بود
حنا نیم مثقال چون بیاشامند قولنج بگشاید خطمی سه درم
ازان چون بیاشامند قولنج بگشاید خیارچنبر قولنج بگشاید
زبل الحمام در حقنهٔ قولنج را نافع بود سداب چون با شبت
خشک بپزند و بیاشامند مغص را ساکن کند و چون با زیت
بپزند و بآن حقنه کنند نفخ قولون و مستقیم را نافع بود و چون
بیاشامند قولنج ریحی را سود دهد سلیق قولنج را سود دهد باری
و توابل غاریقون اگر باندکی چیزی بیشتر استعمال کنند قولنج
ثقلی و بلغمی و جمیع آن الا ایلاوس بگشاید فرچون قولنج را
نافع بود و قیراطی تا دانگی و مرکبات نافعه در قولنج جوارش
کمونی انیسون اگر کسی را از قولنج زحمت باشد و پیوسته این

معجون بکار دارد از قولنج ایمن گردد جوارش سفرجلی مسهل قولنج
بگشاید و امعا را از رطوبت فضلی پاک کند معجون برشعثا دردها
و بادهای کرم و پسرد و مراری و سوداوی و قولنج را نافع
بود معجون سنجر نیا کبیر و صغیر قولنج را نافع بود و جمله مرضهای بلغمی
و بادهای غلیظ را معجون بادمهره محلل ریاح غلیظ بود از روده
معجون خیارجنبر قولنج را نافع بود تریاق فاروق قولنج را
نافع بود مثرودیطوس قولنج بگشاید و درد امعای و فواق و غلاظ
را نافع بود تریاق اربعه و تریاق تمام نافع بادهای غلیظ را که در روده
بود و بغایت نافع بود ایاره فیقرا و ایاره لوغاذیا و ایاره
جالینوسی این جمله قولنج بگشاید شراب دینار قولنج را نافع
بود روغن گل سرخ روغن بابونه روغن شبت روغن ناردین
روغن زنبق روغن جبنه روغن یاسمین روغن مرزنجوش
روغن فرفیون این جمله قولنج و ریاح غلیظ را نافع بود جمله دوم
از ادویه معویه حوالبس بیخ اسهال است از غریبی پوست بیخ از شلک
بجوشانند و بطبیخ آن احتقان کنند نافع بود جهت ریش روده

انفحه ارنب

انفحه ارنب یعنی پنیرمایه خرگوش بیخ روده و نفث دم را نافع
بود انفحه الفرس یعنی پنیرمایه اسب ریش روده و درد آنرا
نافع بود بزر الجنازی بیخ و ریش روده را نافع بود بسّد
یعنی بیخ مرجان سوخته و شسته آن ریش روده را نافع بود بتان
افروز ریش روده را پاک کند بباسه بیخ را نافع بود و نفث
دم را سود دهد بلوط قرحه امعا را نافع بود جفت بلوط ریش
روده را نافع بود حضض خون که از روده آید ببندد و ریش
روده را نافع بود زبد بدان حقنه کردن ریش روده را
نافع بود و ورمهای صلب که در امعا بود نافع بود سماق بطبیخ
ورق وی حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و سماق در طعام
همین فایده دهد شمع چون دو جب هریک بمقدار جاورسی در
خسویی از جاورس یا برنج بخورند قرحه امعا را نافع بود طین
قبرسی و طین شاموسی بیخ و قرحه امعا را نافع بود خوردن
و حقنه کردن لحیة التیس نافعست اشیاف در بیخ و قرحه امعا
مغزه قرحه امعا را نافع بود و از مرکبات سفوف انار دانه

دم الاخوین جالینوس گوید که ... اجرا ...
که در امعا بود و بیخ و باید ... ساوره قرحه
امعا را نافع بود رباو ... ...
از روی ریش روده را نافع بود
صح

درضعف امعا نافع است سفوف منقلیاثا وسفوف الطین

بیخ وقرحۀ امعار انافع است **جدوار** **سپیم از ادویۀ قاتلات** **حیوانی**

دودست **بربخ کابلی** حبت قاتلات دوربیخ دوا باونیز سه

شرتی دودرم باشیر تازه حبت جب القرع **برنجاسف** جون باپیل

بیاشامند کرمها بکشد وجب القرع نیز بیرون آورد **ترمس**

آرد وی جون باعسل لعق کنند باسرکه بیاشامند کرم بکشد

وطبیخ آن نیز کرم بکشد وطلاکردن ترمس برناف اطفال

همین عمل کند **جوز** اکر بسیار بخورند کرم دراز بیرون آورد

حلتیث جب القرع رابکشد **روپیان** آلیخ است که در لار بسیار

میخورند واورا میکو میخوانند اکر اورا بانخود سیاه برناف

ضماد کنند جب القرع بیرون آورد **زراوند طویل** کرم دراز و

جب القرع بکشد **زوفای یابس** لعق آن باعسل کرم جب القرع

بکشد **سرخس** چهار مثقال باماء العسل جب القرع بکشد

سقمونیا شریف کوید یک جو از وی با دو جو وترید باشیر

تازه بیاشامند ناشتا کرم بزرک وخرد بیرون آورد ومجربست

شونیز جون بکوبند وباآب حنظل تر یاآب اربیه بسرشند کرمها

بیرون آورد بقوت جون برناف طلا کنند **شیح** کرمها وجب

القرح بکشد **صعتر** جون بپزند وآب آن بیاشامند کرم بکشد

وجب القرع بیرون آورد **قوما** قولنج را موافق بود **قسط**

جون باآب بیاشامند جب القرع وکرمها بیرون آورد **قنبل**

جب القرع ومجموع کرمها بکشد وبیرون آورد **قنب** قاتل دیدان

بود **کرویا** کرم بکشد وجب القرع بیرون آورد ومغص رانهایت

نافع بود وتنضیج امعار اسود دهد شرتی دودرم **کزبره** جون با

مینختیه بیاشامند کرم دراز بیرون آورد **مازریون** مسهل کرمها

وجب القرع بود **نارجیل** کهنه آن کرم بکشد وجب القرع بیرون

آورد **نانخواه** کرم وجب القرع بیرون آورد **نعناع** عصارۀ وی

جون باسرکه بیاشامند کرم دراز بکشد **نفط** جون نیم مثقال

باآب کرم بیاشامند مغص راساکن کند وبادها بشکند وکرم

دراز وجب القرع بیرون آورد **نمام** کرم بکشد وجب القرع

بیرون آورد **ورق الخوخ** جون برناف طلا کنند کرم بکشد

برک شفتالو

یاسمون کرم که در روده بود وحب القرع وحیات بیرون آورد
جون خشک کرده سحق کنند وباعسل لبرشند وبیاشامند واعلم
ادویۂ مقعدیه اترج اکر دانۂ وی بخور کنند بواسیر را
نافع بود اسفناج جهت شقاق نافع بود اصل الکبر مقطع و
ملطف بود وبواسیر را نیک باشد افرنجشک بواسیر را
بغایت سود دهد افسنتین بواسیر وشقاق مقعد وصلابت
اندرون را ضماد او شربا نافع بود افیون تزور را سود دهد اقاقیا
اسپترخای مقعد را نافع بود اکلیل الملک جون بمیخته بپزند وبر
ورمهای کرم که در مقعد بود ضماد کننده زایل کرداند آبلج
مقوی مقعد واعصاب بود وجهت بواسیر نافع بود انجبار
اکر طبیخ وی با قند ومیخیته بیاشامند خون که از بواسیر آید
باز بندد انجدان اکر با سرکه بپزند در پوست انار وضماد کنند
بر بواسیر نافع بود اهلیلج کابلی بواسیر را نافع بود بادنجان
کل وی در سایه خشک کنند وسحق کنند طلای نافع بود وجهت
بواسیر واکر کل وی با هم جندان روغن بادام تلخ بیامیزند

وبروغن بنفشه خلط کنند وبر بواسیر طلا کنند زایل کرداند
بزرالکتان جون سوخته وسحق کرده بر ریش مقعد افشانند خشک
کرداند وجهت شقاق مقعد نیک بود بزر الکراث اکر در شیب
مقعد بخور کنند بواسیر زایل کند بزر الشبت بواسیر قطع کنند
جون لبو زانند وبران ضماد کنند بصل پیاز سفید بریان
کرده با پیه یا روغن با زردهٔ تخم مرغ بر مقعد ضماد کنند ورم
آنرا تحلیل دهد ودرد ساکن کرداند بنفشج درد مقعد وورم
آن ضماد کردن نافع بود بغایت وورق وی جون بکوبند وآب
آن بکیرند وبا قند بکودکان دهند که مقعد ایشان بیرون می آید
نافع بود بورق تولیس کوید بواسیر وتواحیر که در مقعد بود
جون سحق کرده با روغن کل لبرشند وبران نهند زایل کند
وبحال صحت آورد بهمن جراحت مقعد را نافع بود جدوار
جون در بواسیر بمالند درد ساکن کرداند وورم آنرا تحلیل دهد
جوز السرو اکر بجوشانند ودر آب آن نشینند مقعد که بیرون آمده
باشد نافع بود خانج کل وی بواسیر را بغایت نافع بود حب

فادارد

الآس بواسیر وورم مقعد را نافع بود حضض ریش مقعد
وشقاق را نافع بود خبث الحدید جون بواسیر قطع کنند بجود
برکیرند بر پشم پاره خبث الفضه جون در مرهم کنند منع خون
از نواصیر وبواسیر بکند خل جون صوف ناشسته بآن تر کنند
وبر بواسیر نهند با بعضی ادویهٔ موافق آن زحمت را نافع بود
خزی کل وی جون در موم روغن کنند شقاق مقعد وانکشتانرا
نافع بود دم الاخوین شقاق مقعد را نافع بود وقطع خون
رفتن بکند از موضعی که باشد رزاوند یوحنا کوید بواسیر ونواصیر
که در مقعد بود جون سحق کرده بران پاشند خاصه با انزروت
نافع بود وبدن را پاک کرداند از همه حرارتها رصاص اکر صحیفه
از اسرب تنک بسازند وبر ورمهای مقعد که با ریش بود
وبواسیر باعصاره که در غایت سردی بود وروغن زیت
یا کل یا به یا مورد با وی اضافه کنند وآن صحیفه بدان روغن
حل کنند وبمالند نافع بود رماد حطب الکرم اکر سحق کرده
در خرقه کنند وبر بواسیر ضماد کنند نیم کرم جون سرد شود

دیکر کرم کنند نافع بود روبیس سرهای سوخته جهت شقاق
مقعد نافع بود زعفران در ضمادهای مقعد درد مقعد زایل
کند زوفای تر با پیه مرغابی بر ریش مقعد وپیرامون آن
نهادن نافع بود سپرو ورق وی جون با موم وزیت شیرین
بیامیزند وبر مقعد نهند مقوی بود سعد بواسیر را عظیم
نافع بود واعصاب را قوت دهد سفرجل بطبیخ وی حقنه کردن
شقاق مقعد را نافع بود سماق جون باعسل بیامیزند بواسیررا
نافع بود سمن جون بر بواسیر مالند سود دهد سمک سرهای
شور نافع بود جهت شقاق مقعد سوزبان یتیمی کوید وبرا خاصیتی عجب
است در بواسیر باطن نیم درم از وی سحق کرده بروغن کوسفند
کهن بسرشند وبر پنبه پاره بجود بر کیرند در مقعد دو شب نافع
بود ومحتاج شب سیم نبود صبر ریشهایی که در مقعد بود و
مشکل نیک شود جون بآب بکداززند وطلا کنند چند نوبت بر
بواسیر که از مقعد رسته بود بپندازد وکویند نیک ترین معالجات
این زحمت بود وباید که جون بپندازد روغن کل در ظرفی استزلی

حل کرده باشد و از پی آن بمالد **طرفا** رازی کوید بخور روی
سر نوبت بواسیر را خشک کرداند **مرارة البقر** مفتح افواه بواسیر
بود **نعنع** صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود بورق آن ضماد کردن
ینبوع لبن وی بواسیر را قلع کند والله اعلم **و اما مرکبات مناسب**
اطریفل کبیر، اطریفل صغیر، اطریفل مقل، اطریفل افتیمونی، تریاق
فاروق، مثرودیطوس، سفوف مقلیاثا، بلیله مربی، آملا مربی، روغن
شقایق، مرهم شاوبح، این مرکبات همه در بواسیر نافعست والله اعلم

ادویهٔ کلیه و ادویهٔ مثانه و ادویهٔ خصیه و فتق

آبنوس اکر بسوزند و غسل کنند و بیاشامند سنگ کرده و مثانه
بریزاند **آذان الفار** ادرار بول بغایت کند **اذخر** سنگ کرده
و مثانه بریزاند و منضج و ملین بود و ادرار بول کند **اسفیداج**
با کل ارمنی بر خصیه که بزرگ شده ضماد کنند نافع بود **افیون**
با آب کشنیز بر خصیه بزرگ شده بمالند نافع بود **آس** بر فتق
ضماد کردن نافع بود **ارز** دیسقوریدوس کوید برنج فارسی
علاج کرده و مثانه را نافع بود و تن و را بغایت سود دارد **اسقیل**

بول براند **اسارون** کرده و مثانه را نافع بود **اشق** سنگ
کرده بریزاند **اشنان** نیم درم از وی حبس البول بکشاید
اصل السوس بول براند و اختلاج و وجع عصب را نافع بود
سده کرده بکشاید **انیسون** سده مثانه بکشاید **انجدان** عسر
بول را نافع بود و سخن کرده بود **باقلا** ورم انثیین را
نافع بود و قطع ادرار بول بکند و با زبیب بی دانه سوده فتق
را نافع بود **بارزد** اکر با عسل حل کنند و لعق کنند سده کرده
بکشاید و سنگ آن بریزاند **بابونج** اکر بجوشانند و در آب
آن نشانند سنگ کرده بریزاند و اکر بیاشامند بول براند
برنجاسف سنگ کرده بریزاند **بزر قطونا** پنج درم سوده با آب
خمیر کنند و یک شبان روز بگذارد انگاه بر فتق ضماد سازند
نافع بود **بزر الخطمی** سنگ کرده بریزاند **بزر الجزر البستانی**
بول براند **بزر الفجل** اکر با سرکه بیاشامند بول براند
بزر الکرفس یک درم از وی سنگ کرده بریزاند **بزر القثاء** بول
براند شربتی پنج درم **بزر البطیخ** بول براند شربتی و مجاری کرده

ومثانه پاک کند وسوزش آن قطع کند وباقی ورمهای کرم
تحلیل کند **بطیخ** ادرار بول کند وسنک کرده ومثانه بریزاند
بطیخ زقی اکر آب آن با سکنجبین بیاشامند بول براند ومثانه
بشوید وآب وی با قند جون بیاشامند تبرید زیاده کند
تعلة الحمقا جهت سوزش مثانه ودرد آن نافع بود خوردن
آن **بلوط** چکیدن بول را نافع بود **بنفشج** حرقة مثانه را سود دارد
بهمن سنک مثانه را بریزاند **توتیای کرمانی سوده** قروح
خبیثه انثیین را نافع بود **تین رطب** کرده را سود دهد ومثانه
از رمل وسایر فضول پاک کند وضماد آن با خردل قیلة صبیان را
نافع بود **تین یابس** شراب وی کرده ومثانه را نیکو بود ومنخن
کرده بود وتقطیر البول را نافع بود وجون با فوتنج وصعتر و
حاشا بخورند کرده ومثانه پاک کند **جوار** درد کرده ومثانه را
سود دهد وسنک کرده ومثانه را وعسر البول با شیر تخم خیاربن
بدهند وقرحه مثانه وکرفتن بول را بستانند وبر مثانه ضماد
کنند وقدری در احلیل چکانند بول بکشاید وریم بیرون آورد

شفا

شفا یابد باذن الله تعالی **جزر** بول براند **جفت وجنار وبلوط**
ضماد هر یک ازان فتق را نافع بود **جوز بوا** عسر البول را نافع بود
حب الکاکنج بول براند وریش کرده ومثانه را نافع بود **حب الغار**
چکیدن بول را نافع بود وحب الغار بر قیلة الماء ضماد کردن
نافع بود **حب الصنوبر کبار** مثانه وکرده را قوت دهد **حب الآس**
بول براند وریش مثانه را سودمند بود خواه تر وخواه خشک
حب القرع عسر البول که از حرارت بود زایل کند **حب الخضرا**
مسخن کرده بود وبول براند **حجر الیهود** جهت سنک کرده نیم
مثقال باب کرم وجهت ریک مثانه همین سبیل واکر باب برک
تربزه لعق کنند همین عمل کند وعسر البول را نافع بود **حسک**
سنک کرده ومثانه را بریزاند وحبس البول ودرد مثانه را
نافع بود **حلبه** سردی مثانه وچکیدن بول را نافع بود **حمص**
بول براند وطبیخ نخود سیاه سنک کرده بریزاند وادرار
بول از همه نخودها زیاده کند وسده کرده بکشاید **حمام** کوشت
وی کرده را نافع بود **حمار وحشی** پیه وی با روغن قسط جوشانیده
کورخ

دردکرده راکه ازبلغم وباد غلیظ بود نافع بود **خروع** روغن
وی ورم بارد انثیین را نافع بود **خل العنصل** سنک مثانه
بریزاند **دارچینی** دردکرده وعسر البول را نافع بود **دم التیس**
سه درم ازوی با آب کرفس کوهی سنک کرده بریزاند واین
ازمجربات است **راوند** دو درم ازان باشراب ریحانی درد مثانه
را نافع بود وسنک کرده ومثانه رابریزاند وفتق را نافع
بود **رازیانج** بول براند ومحلل ریاح بود وسنک کرده ومثانه
بریزاند وتقطیر البول را نافع بود **سعد** بول براند وسنک
بریزاند وتقطیر البول وضعف کرده ومثانه را نافع بود شربتی
یک درم **سکر** باروغن کاو یا کوسفند احتباس بول را نافع
بود ومجربست درین زحمت وخشونت مثانه زایل کند **سمن**
شرب ده درم ازان باپنج درم شکر بول براند فی الحال **شونیز**
اکر باعسل وآب کرم بیاشامند سنک کرده ومثانه بریزاند
وچون باعسل وروغن کاو لسرشند نافع بود جهت دردکرده
واکر ادمان خوردن وی کنند چند روز بول براند واکر سوده

برقیا

برقیاء صبیان ضماد کنند نافع بود **صمغ عربی** با صبر ومورد ضماد
کردن فتق را نافع بود **عفص سبز وسرشیس** ضماد آن فتق را
نافع بود **عنبر خام** درشیر حل کرده صبیان را دهند در فتق نافع
بود **عود** منع ادرار بول که از سردی وضعف مثانه باشد
بکند **غراء السمک** اکر بسرکه حل کنند بقوام لعاب دهن وادویهٔ
فتق بدان لسرشند وضماد کنند بغایت نافع بود **فجل** ده درم آب آن
ناشتا بیاشامند سنگ بزرک وخرد که در مثانه بود بریزاند
ومجربست واکر سر ترب بردارند واندرون ترب خالی کنند
وچهار درم تخم شلغم دران نهند وسر آن بازبجای نهند وار
خمیر کیرند ودرمیان آتش نرم بپزند وبیرون آورند واندکی
سرد کنند وبخورند سه روز پیاپی سنک بریزاند وبغایت
مجربست **فربیون** سردی کرده را نافع بود **فراخ الحمام** کرده را
فربه کنند وچون کبوتر بچه در دیک اندازند وروغن کنجد بر سر آن
کنند چندانکه آن را بپوشاند ونمک وهیچ توابل دران نکنند
وبپزند چون پخته شود کسی که سنک داشته باشد بخورد سنک اندر

جدا شود بفرمان خدای تعالی **فلفل** تقطیر البول که از سردی
بود ببرد و فلفل با مویز بی دانه بر قیله ضماد کردن نافع بود **قاقله**
چون با تخم خیارین بیامیزند اجزا متساوی و هر روز یک درم
با سکنجبین بیاشامند سنگ کرده بریزاند **قرنفل** سلس البول
و تقطیری که از سردی بود ببرد **قنفذ** گوشت وی جهت کودکان
که در جامه خواب کمیز کنند نافع بود **کاکنج** کرده و مثانه را نیکو بود
و قروح مجاری بول را نافع بود **ماش مقشر** با حضض مکی ضماد کردن
فتق را نافع بود **مشکطرامشیع** بول براند و سنگ کرده بریزاند
شربتی یک مثقال و از غایت افراط ادرار که در وی هست بجوش
بول خون براند **مصطکی** بول براند **مغزه** قرحه مثانه را سود دارد
چون بیاشامند و محلل اورام سفل و انثیین بود و مقدار آنچه
تناول کنند یک درم باشد و مصلح وی کتیرا باشد **مقل** سنگ
کرده و مثانه بریزاند و بول براند و منفخ سده کرده و مثانه بود
و بر فتق ضماد کردن نافع بود با آب دهان صایم **مومیایی** ادرار کند
جهت امساک بول هر روز دو حبه با آب تخم کرفس جبلی و نفاح

اذخ

اذخر دران جوشانیده باشند و قیراطی از وی بشیر تازه
بیاشامند جهت ریش مثانه نافع است **ورق سرو** بر فتق ضماد
کردن نافع بود **اما مرکبات** مفرح مسیحی معجون سقنقور
معجون لبوب صغیر و کبیر معجون فلاسفه همه مقوی کرده است
سوطیرا که او را مخلص اکبر میگویند قروح مثانه را نافع بود و
فضول کرده و مثانه دفع کند بدان حقنه کردن **معجون خبث
الحدید** کثرت بول را نافع بود **معجون حجر الیهود** ریگ کرده و مثانه را
بریزاند **معجون کاکنج** درد کرده و مثانه را سودمند بود **قرص
خشخاش** درد مثانه ببرد **قرص کاکنج** قروح کرده و مثانه ببرد
بنادق البزور بول براند بقوت و ریگ پاک کند **شراب انجیر** قوت
کرده بدهد **شراب بنفشه** درد کرده را نافع بود و بول براند
سفوف البزور حرقت بول و ریش مثانه را نافع بود **حلوای گزر
و حلوای کدو** کرده و مثانه را نافع بود **روغن قسط** درد کرده را
نافع بود **روغن مجموعه** امراض کرده و مثانه را نافع بود **ادویه
باهیه ابریشم** چون در معاجین بکار بود که شیرینی آن عسل باشد

مجامعت زیاده کند **ارز** جون باشیر بپزند و باشکر بخورند منی
بیفزاید **اربیان** باه را زیاده کند **اسقیل** اکر پنج درم ازوی بپنجاه
درم روغن زنبق بپزند تا اسقیل مهرا شود و روغن صاف کنند
وشب در هر دو کف پای بمالند و بجامه خواب روند نعوذ تمام
آورد و پای تا این چربی دارد بر زمین ننهد واکر هفت روز
برین مداومت کند قوتی تمام بخشد **اسارون** جون بکوبند
وبشیر بسرشند وبر میان هر دو رک ضماد کنند باه را بر انکیزد
وانعاظ تمام آورد واکر اسارون وقسط وصندل وبزر البنج
سرخ ونمک با روغن کاو بر قضیب ضماد کنند هفت روز قضیب
بزرک کرداند **انفحة الجمل** پنیرمایه شتر مقدار نخودی باب نیم کرم
پیش از شروع بیاشامد قوت باه پیش از جمیع باهیات بدهد
آذان الفار شهوت جماع بر انکیزد **ابهل** باه را زیاده کند
وشهوت بر انکیزد **بیض** نیم برشت باه را زیاده کند بتخصیص
بیض عصفور وجل **تمر** یعنی خرما جون در شیر تازه خیسانند
وبخورند نعوظ تمام آورد واکر اومان کنند در زمستان

خاصه

خاصه جون دارچینی کوفته قدری در شیر اندازند باه زیاده
کند ومنی بیفزاید وتر از مزاجهای سرد درد پشت و رک را
نافع بود **تین یابس** نعوظ آورد و درد پشت را نافع بود **ثوم**
مقوی باه بود ومنی را زیاده کند **جدوار** اکر مقدار نیم درم
تا نیم مثقال با شراب انکوری بخورند نعوظ تمام آورد **جوز**
مقوی پشت بود وشهوت جماع بر انکیزد ومنی بیفزاید خاصه
مربای وی بعسل **جلوز** باه را قوت دهد ومنی بیفزاید و درد
پشت را سودمند بود **جوز ماکول** مبهی است **جوز هندی** باه را
زیاده کند ومنی بیفزاید ومسخن کرده بود **حبة الخضرا** یعنی مغز
بن شهوت جماع بر انکیزد **حرشف** یعنی کنکر باه را زیاده کند
حجر التیس قوت باه بغایت بدهد **حلبه** باه را زیاده کند
وحشیش وی جون بخورند درد پشت را نافع بود **حلتیت**
مقوی باه بود واکر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظ تمام
آورد واکر با روغن زنبق در شیشه کنند وچند روز بکذارند
بعد از ان در قضیب مالند زن و مرد لذتی عجب یابند

حمص اسود منی بیفزاید و باه برانگیزد و اگر در آب خوی سانند
وهمچنان خام خورند و آب آن بیاشامند بنا شتا انعاظ
تمام آورد و قضیب را قوت دهد و درد پشت را نافع بود
جکا کنج خوردن منی کم کند و قطع احتلام بکند حمام گوشت
وی منی بیفزاید خل اومان سرکه باه زایل کند خردل
باه را زیاده کند خس قطع سیلان منی بکند و نافع بود
کثرت احتلام را خصیة الثعلب شهوت جماع برانگیزد
و یکمثقال تا دو مثقال از آن با شراب مقوی باه بود
و انعاظ تمام آورد و قایم مقام سقنقور بود خوخ در مزاج
گرم و خشک باه زیاده کند دارچینی لنعوظ تمام آورد رطب
منی بیفزاید ٥ منی زیاده کند زعفران باه برانگیزد
و قوت پشت بدهد زیت مکرر بر قضیب بمالند بزرگ کند
زنجبیل پرورده منی بیفزاید سداب منی را خشک کند و قطع
شهوت باه بکند سقنقور اگر یکمثقال تا سه مثقال از وی
بر سر شراب کهن صافی یا بر سر ماء العسل تا بخته یا نقیع

زبیب

زبیب شیرین یا بر سر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند و بیاشامند
و نمک وی در اطعمه باهی از یک درم تا دو درم نیکو بود ضعف
شهوة را و منی بیفزاید و قوت شهوت دهد خاصه پخته کرده
وی شبت خاکستر وی ریش قضیب را نافع بود و طبیخ
وی درد پشت را شلجم مکثر منی و محرک باه است عصفور
دماغ وی و گوشت وی باه زیاده کند اما محرور را موافق
نبود عین الدیک و آن حبی است بقدر نخود سیاه که بعضی از وی
سرخ است باه را قوت دهد و منی بسیار زیاده کند چون
یک درم از وی بخورند فجل منی زیاده کند و انعاظ کند
و اگر زن بر ورق فجل خسپد و خواب کند شهوت او کم شود
فستق باه را زیاده کند فوتنج نهری منع احتلام بکند
قبج کبک بریان باه برانگیزد قرنفل اگر نیم درم از وی
با شیر تازه بیاشامند باه را قوت دهد کافور منی بفسرد
و قطع باه بکند و سردی گرده و مثانه و انثیین احداث کند
کباب مصلح ضعف حاصل از باه است کبابه چون بخایند

وآب آن بر قضیب مالند زن را لذتی عظیم حاصل شود
کرفس شهوت مردان و زنان برانگیزد و چون تخم آن
سه درم با مثل آن نبات بکوبند و بروغن گاو چرب کنند
و سه روز بیاشامند باه را بغایت قوت دهد اما باید که غذا
گوشت خروس و خصیهٔ خروس بود اگر عصارهٔ کرفس بکرر
بر قضیب طلا کنند سطبر گرداند کراث محرک باه بود کزبره
منی خشک گرداند و قطع نعوظ بکند کنگر باه را زیاد کند
لبن محرک باه بود و طلا کردن شیر غنم مکرر بر قضیب ستبر
گرداند لبن حامض پیش بعضی لبن حامض دوغ است و نزد
بعضی دیگر لبن حامض در مقابل لبن حلیب است یعنی شیری
که بعد از دوشیدن زمانی طویل مانده و ترش شده و طبع
هردو دوغ و شیر ترش بهم نزدیکست و در ابدان حاره مقوی
باه اند لسان العصافیر باه زیاده کند مشکطرامشیع کسی که
شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یک روز نیم درم
از وی سحق کرده با سه درم تخم خربزه و ده درم مسکه میش

و بیست درم عسل بخورد شهوتش زیاده گردد نعناع محرک
باه بود نارجیل باه زیاده کند و منی بیفزاید و مسخن گرده بود
نیلوفر منی کم کند و ببندد و باه بشکند و منع احتلام بکند
چون یک درم از آن با شراب خشخاش بخورد و تخم نیلوفر
درین آثار مثل نیلوفر است هندبا باه و منی کم کند و اما
مرکبات این باب مفرح یاقوتی جوارش ستنقور مفرح
مسیحی معجون لبوب عطایی معجون فلاسفه انقردیا کبیر و صغیر
معجون سیر برشعثا اطریفل بزرگ شراب انجیر حلوای گزر شقاقل
مربی آرد روغن حلوای شکر روغن مرزنجوش روغن لبوب
سبعه روغن مجموعه روغن نرگس روغن زنبق این جمله
نافع است در باه ادویهٔ مفصلیه اذخر در جلاب مفاصل
بارد الخلط نافع است اسارون اگر یک مثقال با شراب بیاشامند
عرق النسا و وجع ورک مفاصل را نافع بود اصابع هرمس
بقراط گوید تریاق درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده اشق
اگر با عسل خلط کنند و لعق کنند مفاصل و عرق النسا را نافع

بود شربتی از اشق نیم درم **اصل القصب** اگر سحق کرده با سرکه
لبرشند و بر درد مفاصل و عرق النسا طلا کنند نافع بود
اصل کبر درد ورکین را نافع بود **افسنتین** جهت مفاصل
بغایت نافع بود چون سبب آن خلطی گرم بود **افیون** اگر
با زرده تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد ساکن
گرداند **اکلیل الملک** ملین اورام صلب بود که در مفاصل باشد
بادرنجبویه با نمک ضماد کردن بر درد مفاصل نافع بود **بادنجان**
اگر بادنجان زرد با روغن بزر بپزند و از آن موم روغن
سازند بر شقاق کعبین و میان انگشتان طلا کردن نافع
بود بغایت **بعر الماعز** اگر سحق کرده با عسل لبرشند و طلا
کنند بر درد مفاصل نافع بود و محلل صلابات و ورم آن بود
بوزیدان مفاصل و نقرس را نافع بود عصب را پاک کند
بوش دربندی طلا کردن ورمهای گرم و نقرس گرم را نافع بود
و با آب عنب الثعلب انفع باشد **حب النیل** عرق النسا و نقرس
را نافع بود و آنچه از درد اخلاط در مفاصل جمع شده باشد

مجموع براند **حب الرشاد** عرق النسا را نافع بود چون بکوبند
و بر ورک ضماد کنند **حرمل** جهت عرق النسا و وجع ورک و
درد مفاصل نطول کردن با آب آن نافع بود و گویند دوازده
شب پیاپی هر شب یک مثقال و نیم سفوف سازند تا سود عرق
النسا را نافع بود **خثاء البقر** چون بر پای منقرس نهند با خاکستر
و زیت نافع بود **خروع** اعصاب را نافع و هر صلابتی که بود
چون ضماد کنند یا بیاشامند نافع بود و بر نقرس و درد مفاصل
ضمادی نافع باشد **خردل** چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود
و بر عرق النسا و بر اوجاع مزمنه چون خواهند که مواد آن از
عماق جذب کنند و بر ظاهر بدن ضماد کنند نافع بود و خوردن
وی قطع بلغم بکند **خطمی** درد مفاصل را با پیه مرغابی طلا کردن
نافع بود و اعضاء صلب نرم گرداند و بیخ خطمی کوهی بر نقرس
گرم با گلاب ضماد کردن بغایت نافع بود **خفاش** چون در روغن
کنجد بجوشانند آن روغن عرق النسا را نافع بود خاصه چون
چند نوبت مکرر کنند و چون بپزند و مرق آن بیاشامند

شکم براند و درد ورک را سود دهد و ابن زهر گوید جون سر وی
درظرفی مسی یا آهنی با روغن زنبق بپزند تا مهرا شود و صافی
کنند و بر نقرس بالند نافع بود خیری نقرس و ورمی که در مفاصل
پیدا شود و بغایت صلب بود ضماد آن نافع بود دار فلفل تولس
گوید قوت پشت بدهد و دلیسقوریدوس گوید عرق النسا
و نقرس را نافع بود دیک بقراط گوید مرق وی درد مفاصل را
نافع بود جون باشب و لبفایج و بیاز بپزند و صاحب منهاج گوید
تنها بپزند تا دانگی آب بماند و مرق آن بیاشامند راوند عرق
النسا و مفاصل را نافع بود کر از رطوبت باشد جون با روغن بپزند
و بران طلا کنند وجهت اختلاج مفاصل نیکو بود کر از رطوبت
بود جون با شراب بپزند و ضماد کنند عرق النسا را سودمند بود
و اگر کوفته با عسل بسرشند و یک مثقال بخورند سستی اعضا
سالم بود کر سبب آن از سردی بود رجل الغرابه تولس گوید
اصل وی درد پشت و ران و زانوها را بغایت نافع بود
و نقرس و مفاصل را سود دهد اگر تنها بود وجهة نقرس بی از دو درم

[illegible]

نقرس

تا سه درم و اگر درجی جهت مفاصل بود از یکدرم تا یکمثقال
شاید و در مفاصل همان عمل سورنجان میکند بی مضرت رماد حطب
الکرم جون با زیت و سرکه یا پیه کهن ضماد کنند جهة شدخ بمفاصل
و استرخای مفاصل و تفقد اعصاب نافع بود زبل الحمام
فضله کبوتر
مفاصل را نافع بود زرنباد عرق النسا و نقرس را سود دارد
و اگر صاحب دار الفیل بر حقوین طلا کنند موافق بود و جالینوس
گوید درد ورکین و حقوین را که سبب آن رطوبت باشد جون
با عسل بیاشامند نافع بود زعفران قوت پشت بدهد و درد
ورکین و رکبتین را نافع بود زعرور جبلی قوت پشت بدهد
و دار الفیل را نافع بود زنجبیل تولس گوید عرق النسا و درد
نقرس را نافع بود سداب عرق النسا و درد مفاصل را
نافع بود خوردن و ضماد کردن سلق اصحاب نقرس و مفاصل
را سود دهد سینا شریف گوید جون با زیت اتفاق بپزند
و از آن بیاشامند درد پشت و ورکین را سود دهد و خلط تمام
بیرون آورد و خوص در مفاصل کند تا عمق بدن و نقرس و عرق

النسا ودرد مفاصل که حادث شود از مرهٔ صفرا و بلغم نافع بود
سورنجان بخاصیتی که در وی است تسکین درد مفاصل و نقرس
وخدر در بدن میکند و به نقرس ضماد کردن درد ساکن کند
در زمان واکر بسیار ضماد کنند ورم را صلب کرداند و وی
تریاق جمیع مفاصل بود و درد مفاصل را لطوخ کردن با
بعضی آبها درد ساکن کند و شیخ الرئیس کوید جون جهت
مفاصل خورند اولی آن بود که با کمون و فلفل بیامیزند وابی
هلت کوید یک مثقال از وی با قند و اندکی زعفران جهت
درد مفاصل و نقرس و ماده که در ایشان بود بزداید و پاک کند
شبت طبیخ وی در درد پشت و بادها را نافع بود شونیز جون
ضماد کنند درد مفاصل را نافع بود صابون اکر با همچندان حنا بیامیزند
و بر زانو طلا کنند درد زانو ببرد صبر مسهل صفرا و بلغم و رطوبات
از مفاصل و عروق و اعصاب را از اوساخ پاک کند طحلب
درد مفاصل کرم را بغایت مفید بود و جون در زیت کهن
بجوشانند عصب را نرم کرداند طین شاموسیه در ابتدای

نقرس

نقرس طلا کردن نافع بود ظلف المعز اکر خاکستر وی با عسل
طلا کنند درد مفاصل و نقرس را نافع بود عظام جالینوس
کوید بسیار کسان با استخوان سوخته از درد مفاصل شفا یافت
عنبر بر مفاصل که از رطوبات و ریاح بلغمی بود ضماد کردن
بغایت مفید بود و جهت انواع درد اعصاب و خدر نافع بود
و مقوی جمیع اعضای عصبانی بود عود نقرس را نافع
و مقوی اعصاب بود فراخ الحمام مرق وی درد پشت که
جوجه کبوتر
سبب آن خلطی غلیظ مزمن بود سود دهد فلفل نافع بود هر علت
سرد را که در اعصاب حادث شود قنبیط طبیخ وی نطول کردن
بر درد مفاصل نافع بود قیصوم عرق النسا مزمن را نافع بود
کبر پوست بیخ وی عرق النسا را و درد ورکین و تشنج
سبزک
عضله را نافع بود کرفس عرق النسا را نافع بود و جون بکوبند
و با عسل بیامیزند و بخورند ورکین را عظیم نافع بود کرنب
جون طبیخ وی بر مفاصل و نقرس ریزند نافع بود کزبره خشک
کشنیز
وی جون با نبات بیاشامند درد پشت کری را نافع بود خر

وتخم او جون بیاشامند
عرق النسا را نافع بود
صح

در دمفاصل را ببرد و اما مرکبات این باب معجون سقنقور
پشت را قوت دهد معجون لبوب پشت را نافع بود معجون فلاسفه
در د پشت و مفاصل را نافع بود معجون انقرویا مفاصل را نافع بود
برشعثا مفاصل و نقرس را عجب نافع بود این تریاقات
تریاق فاروق و مثرودیطوس و تریاق ثمانیه و اربعه
و غیره و هر یک اوجاع مفاصل را نافع است این روغنها
روغن سوسن، روغن زنبق، روغن شاهسفرم، روغن
قسط، روغن حنا، روغن سداب، روغن مجموعه،
روغن شونیز، روغن بید انجیر، روغن کل سرخ، مجموع این
روغنها مفرداً و مرکباً در اوجاع مفاصل نافع است
ادویهٔ مخصوصه باحوال زنان و مهمات این ادویه نه طایفه
است اول ادویهٔ که حیض بسته بگشاید ۲ ادویه که افراط
صدور حیض منع کند ۳ ادویه مجید حمل ۴ ادویه مانع حمل ۵ ادویهٔ
که تمتع و تلذذ زیاده کند ۶ ادویهٔ ولادت ۷ ادویهٔ ادرار رحم ۸
ادویهٔ نفخ و سردی رحم ۹ ادویه که منقی رحم از فضول کند

اول

اول مدرات ابهل اکر پیه ورم با عسل برسرشند حیض براند ادخر مدر
حیض است شرب آن و حمل و تبخیر آن همه اصل الکبر حیض
براند اقحوان صلابة رحم را نافع بود و تحلیل کند چون زنان
در آب آن نشیند و زنی را که حیض بسته بود فرزج آن بخود بر
کیرد بگشاید و ورم و وجع رحم را نیکو بود افتیمون قطع سیلان
رطوبات بکند و حیض و عرق براند و سده رحم بگشاید انجدان
حیض براند بارزد چون زن بخود بر کیرد و در شیاف خود بخور کند
حیض براند بابونج اکر در طبیخ آن نشیند یا بپاشاشامند حیض براند
برنجاسف اکر در طبیخ آن نشیند حیض براند پرسیاوشان
حیض براند و طبیخ آن نشستن و آشامیدن بزر انجره البستانی
بصل حیض براند بصل حیض براند جلد دوم ادویه که منع خون
رفتن بکنند اقاقیا اکر زن بخود بر کیرد خون حیض باز دارد آس
خون رفتن رحم را باز دارد چون در شیاف بخور کند یا در طبیخ
آن نشیند اذخر قرون سوخته با ادویهٔ حبس خون مدد
حبس بود بلح سیلان رطوبات از رحم باز دارد اکر از

حمص حیض براند

با روغن خافرزجه بردارند جمانج منع درور رطوبات از
رحم بکند خبث الحدید برداشتن و خوردن هردو حابس
درور مفرط خونست طین شاموسی اگر باپیر که ممزوج
باب طلا کند قطع دوام طمث بکند مایهٔ خرگوش بفرزجه با نشک
بردارد آبستن شود خصیة الارنب خایهٔ خرگوش خشک خوردن
بعد از طهر آبستن کند بسرعت و اگر بیامیزند با خون گرگ
و بخورند بپسر آبستن شوند و ولادت آسان باشد خبث
الحدید چون با شراب کهنه بخورد منع آبستن بکند غالیه
بفرزجه برداشتن مدد کند بر آبستن شدن تحبب آبستنی
زعفران عود خام شب یمانی سماق هریک دو درم مجموع بکوبند
و در عسل گداخته بسرشند و صوف به روغن گل اسپیخ چوب
کنند و بآن ادویه در عسل سرشته آلوده کنند و بعد از غسل
حیض بردارد افزی لذلک مایهٔ خرگوش زهره ماهی زهره
گرگ زهره شیر بپشم بردارد افزی لذلک روغن زنبق روغن
نرگس مشک مسک خصیة الثعلب کوفته بروغن سرشته بپشم
روباه

[illegible] فرزجه

بردارد دم الحایض اگر بفرزجه بردارد آبستن نشود ذیب
اگر زن بر پیر بول گرگ بول کند آبستن نشود هرگز افزی
لذلک عسل بجوشانند و مشک و بزباز و شب یمانی
در آن بسرشند و به پشم بردارند افزی لذلک تخم شبت
زیره شیر بابونه رازیانه مر شب یمانی در خمیره بنفشه
و عرق گل بسرشند و به پشم بردارند افزی لذلک زهره گرگ
زهره خرگوش زهره ماهی بعرق گل بیاید و عنبر اشهب
و زعفران داخل کنند و فرزجه سازند جمله چهارم ادویه
منع آبستنی الانفحة الارنب اگر سه روز بعد از طهر بگیرد
بخورد آبستن نشود شربتی یک دانگ خبث الحدید چون با
شراب کهنه بیاشامند منع آبستنی بکند شربتی یک دانگ
زبل الفیل چون به پشم پاره بخود برگیرد هرگز آبستن نشود
سداب چون بفرزجه بردارد یا طبیخ آن حقنه کنند در پیش
منع آبستنی بکند شب یمانی اندکی از آن به پشم بفم رحم نهد پیش
از جماع منع آبستنی بکند غرب و آن صنفی از بید است که در رودخانه

می باشد و مشابهتی با سفید دار دارد و آشامیدن ورق آن
عقم آورد **فلفل** اگر بعد از مجامعت بفرزجه بر دارد آبستن
نشود **قرمز** هفت روز هر روز دو درم نقل حیض بکند و چون
با سرکه استعمال کند قطع نسل بکند **عفص** اگر هفت واحد مازو را
خرد بسایید و در ماست بخورد و از عقب آن کباب بخورد هرگز آبستن
نشود و اگر سه نوبت در سه روز چنین کند بهتر باشد **نروک**
هر زن که صلایه وی لعق کند دیگر آبستن نشود و هر مرد که آن
با خود دارد هیچ زن از وی بار نگیرد **نعناع** چون بخود برگیرد پیش
از مجامعت آبستنی باز دارد **جمله پنجم ادویه تمتع و تلذذ بر
زن زیاده کند** سیلان رطوبات از رحم مانع اللذة اذیل که مانع
جماعت باشد بلوط و بلح و مورد و مازو هر یک ازین ادویه که زن بفرزجه
بر دارد منع سیلان بکند کزمازک نیز همین عمل کند **خزامی** ارواح
بفرزجه بر داشتن رطوبات از فرج پاک کند و فرج را گرم و خشک
سازد **طرفا** ورق وی موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان
روان بود و زمان دراز بر آن گذشته بود و چون در طبیخ آن نشیند

بغایت نافع بود و خاکستر چوب وی چون بفرزجه بر گیرد همین
عمل کند **قرنفل** بفرزجه بر داشتن مسخن فرج بود **جمله ششم
ادویه ولادت** درین جمله ادویه تسهیل ولادت و ادویه اسقاط
جنین و ادویه اخراج مشیمه و جنین میت در هم مذکور میشود **ابهل**
اگر سه درم با عسل بسرشند و لعق کنند بچه زنده و کشته و بچه مرده
بیندازد **اترج** ویسقوریدوس گوید اگر دانه وی جزو وی با دو
جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه بیندازد
جوز بک اشنان اگر آبستن بفرزجه بر گیرد بچه بیندازد **شقاقل**
اگر بفرزجه بر گیرد بچه بیندازد **اشنان** پنج درم خوردن بچه مرده
یا زنده بیندازد **اصل السوس** دشواری زادن را نافع بود **بارزد**
چون بفرزجه بر گیرد یا بخور کند بچه بیندازد و اگر با شراب
و مرصافی بیاشامد مرده بیندازد و اگر با عسل لعق کند زادن
آسان کند **بابونج** اگر بجوشانند و در آب آن نشیند بچه بیندازد
و اگر بخور رود تسهیل ولادت **برنجاسف** نشستن در طبیخ آن و
حمل فرزجه از آن بچه و مشیمه بیندازد **پرسیاوشان** شرب طبیخ

اکر بفرزجه بر دارد و بخور کند بچه بیندازد

آن مشیمه بیرون آورد **ورد الکرنب** حمل فرزجه ازان بچه در شکم بکشد
بصل الزرجس شرب چهار درم ازان با عسل بچهٔ مرده و زنده
بیندازد **ثوم** چون در طبیخ ورق و ساق آن نشینند مشیمه بیرون
آورد **جاوشیر** چون در عسل بکدازند حمل فرزجه ازان بچه
بکشد و بیندازد **جدوار** جهت تسهیل ولادت یک دانک سوده
با جلاب بخورد و فرزجهٔ از سوده آن به پشم بردارد **جندبیدستر**
بچهٔ مرده و مشیمه بیندازد و صاحب مفرده گوید دو مثقال جند
بیدستر و مقداری تو تنج بری بیاشامند بچه و مشیمه بیرون
آورد و صاحب منهاج گوید زیاده از یکدرم نشاید و چون
زن بر پشم برگیرد با دوای سپرد که در رحم بود ببرد **حب الغار**
دو مثقال با میخته و بقراط گوید یکمثقال نافع بود جهت دشواری
ولادت **حجر الشیب** و لیقوریدوس گوید بران زن آبستن
جهت دشواری ولادت نافع است **حرف** تخم تره تیزک بچه
بکشد بقوت و بیندازد آشامیدن حمل فرزجه ازان **حلتیت**
نیم مثقال حیض براند و بچه بیندازد و حمل فرزجه ازان همین عمل

کنذ

کنذ **حمص** نخود سیاه بچه بیندازد **حنظل** حمل آن بچه بکشد
اخثاء البقر بخور آن ولادت آسان کند و بچهٔ مرده بیندازد
و بچهٔ زنده بکشد **خطمی** لعاب آن با روغن گاو و عسل خوردن
تسهیل ولادت کند **خفاش** اگر زنی دشوار زاید زهرهٔ او در
فرج بمالد در حال بزاید **خیری** طبیخ وی کل وی حیض براند
و رحم را سود دهد و چون دران نشینند بچهٔ مرده و مشیمه بیرون
آورد و اگر تخم وی با عسل بفرزجه بردارند بچهٔ زنده تباه کند
و مرده بیرون آورد **دهن البلسان** چون با موم و روغن گل بردارد
مشیمه و بچه بیندازد **جلد هفتم ادویهٔ اورام رحم اخثاء البقر**
ضماد کردن و بخور کردن ورم رحم را نافع بود **اذخر** شرب و
حمول ورم رحم را نافع بود **اشنان اخضر** بخور آن ورم رحم را نافع
بود **اقحوان** در طبیخ آن نشستن و حمول آن بر داشتن ورم
و وجع رحم را نافع بود **اکلیل الملک** چون با میخته بپزند بجز کهنه
حمول سازند یا ضماد کنند یا بخور کنند ورم رحم را نافع بود
برنجاسف نشستن در طبیخ آن ورم رحم را نافع بود **زنجبیل** و زنجبیل

زرنباد حمل آن با عسل نا نشستن
در طبیخ آن و خوردن انیا طبیخ
ورم رحم را نافع بود

در زنجبیل وعسل سرشته برداشتن ورم بارد رحم تحلیل کند
جمله هشتم ادویه برودت ودرد رحم ایرسا اکر با عسل فرزجه سازند
بچه بیندازد وصلابت رحم را ودردی که از سردی بود نافع
بود بصل الزیز پیاز حمول آن درد رحم که از سردی بود ببرد بصل
البیان جون با روغن حنا بفرزجه بردارند درد رحم واختناق را
نافع بود تربد جون بخور رند وجعی که نزدیک حیض آمدن عارض
میشود ببرد جدوار حمول آن درد وبرودت رحم ببرد جوزبوا
حمول آن درد رحم را نافع بود جندبیدستر حمول آن به پشم با دیر
رحم ببرد حب الغار حمول آن وجع رحم را ببرد حلبه در طبیخ آن
نشستن وجع بارد از رحم ببرد حلتیث حمول آن وجع رحم را
نافع بود خردل روغن آن حل کردن وجع بارد رحم را نافع بود
خطمی جون با پیه بط وصمغ البطم حمول سازند ورم رحم
ودرد آنرا نافع بود دارچینی حمول آن درد رحم را نافع بود درونج
عقربی حمول آن با دهاء بارد ودرد ببرد جمله نهم ادویه که
منقی رحم باشد از رطوبات طریق این تنقیه آن است که بعد از انضاج

آن

آن فضول بنشستن درمهای که منضجات مثل بیخ مهک وپرسیاوشان
دران پخته باشند اشربه مدره مثل شراب اصول وبزور بدهند
تا با دراره اخراج آن فضول کند وبعد از ان فرزجات وانبقات
ناشفات بردارد وتحقین قبل با دویه را درین احوال نفع کثیر است
ادویه بهق وبرص وکلف وداء الثعلب وداء الحیه ابهل
اکر با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند ببرد اترج جون بر کلف طلا
کنند وبر برص ببرد ارنب خون وی جون کرم باشد بر بهق و
کلف طلا کنند ببرد بقراط کوید سر وی جون بسوزانند وبا پیه
خرس وآب سیر کر بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود اسفیداج جالینوس
کوید با روغن کل طلا کردن بر داء الثعلب وداء الحیه نافع بود
اشق با زیت بر کلف وبهق طلا کنند نافع بود اصل القصب
اکر با آب ترمس بر کلف طلا کنند ببرد اصل الکبر اکر با سرکه بنیند
وبر کلف وبهق سفید طلا کنند نافع بود ایل قرن سوخته وی
با سرکه بر برص وبهق در آفتاب طلا کنند ببرد آرد باقلا کلف
ببرد باقلا بهق زایل کند خاصه با پوست بزر الخطمی اکر با سرکه

در آفتاب طلا کنند برد بزر الفجل تخم ترب منش و کلف و بهق سفید
و اثر زخمها چون با آب رازیانه طلا کنند نافع بود و بر بهق سیاه
و سفید با کندش و سرکه در حمام طلا کردن نافع بود و اگر تخم
ترب بکوبد و بجوشاند و بپالاید و با شیر تازه برآمیزد و بر
کلف مالد زایل شود بصل پیاز چون با عسل بر بهق طلا کنند نافع بود
و بر داء الثعلب همچنین بصل النرجس با سرکه بر داء الثعلب طلا کردن
نافع بود بصل الزیز بر بهق و کلف طلا کردن نافع بود بطیخ
کلف و بهق زایل کند و وسخ پاک کند و در تخم وی جلا بیشتر
از جرم بود بندق با پوست بسوزند و سحق کنند و با پیه کهن یا پیه
خوک یا پیه خرس بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویانَد
بیض زرده آن با عسل بر کلف طلا کنند برد تین رطب بهق
را نافع بود ثوم سیر خاکستر وی با عسل و روغن حب البان بر بهق
و داء الثعلب طلا کردن نیک بود و موی برویاند حرف چون
با سرکه بر بهق سفید بمالند نافع بود حلتیت با سرکه بر داء الثعلب
طلا کردن نافع بود خطمی با سرکه بر بهق طلا کردن نافع بود

خصوصا

خصوصا که در آفتاب نشیند زبل الحمام چون با آرد جو بیامیزند
و با آب بزنند و اندکی قطران اضافه کنند و با هم سحق کنند تا مانند
مرهم شود و بکتان بر برص نهند نافع بود و تکرار این عمل برص ببرد
زرنیخ هرمس گوید که زرنیخ سرخ با کمیز فو سحق کند و در سایه خشک
کند بعد از آن بر هر محل که طلا کنند دیگر موی نروید سقمونیا
برص و کلف و بهق را طلا کردن بغایت نافع بود سلق جغندر کلف و
داء الثعلب را نافع بود و موی بر داء الثعلب براند شونیز
اگر با سرکه بر بهق و برص طلا کنند نافع بود شیطرج شیخ الریس
گوید بر بهق سفید و برص با سرکه طلا کردن بغایت سودمند
بود عیل اگر با قسط بر کلف مالند زایل کند فلفل اگر سحق کنند
و با پیاز و نمک بر داء الثعلب ضماد کنند بعد از آن که آن محل
نیک نیک مالیده باشد موی بر آنجا بروید فوه بر برص سفید
و بهق با سرکه طلا کردن نافع بود قثاء الحمار روغن وی چون بر
کلف بمالند نافع بود قنابری کلف و بهق زایل کند و سودمند
ترین چیزها بود جهت برص خوردن و ضماد کردن و روغن وی

مالیدن را اندک روزی نافع بود **قیصوم** چون لبوزانند با روغن
تربزه بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود **ومرکبات این باب**
جوارش الملوک بهق سیاه وسفید را نافع بود **تریاق فاروق**
بهق وبرص را نافع بود **معجون الثوم** بهق را نافع بود **حب ابن**
الحارث بهق را زایل کند در سه روز **روغن شونیز** داء الثعلب
وداء الحیه وکلف وبرص را نافع بود طلا کردن **روغن بیلخج**
کلف را نافع بود **روغن بادنجان** برص را نافع بود **ادویه اورام**
ودمامیل وخنازیر وطواعین وجذام وحمره و آکله اسفیداج
ملین اورام بود با مقل ازرق وسپخته ورم انثیین را نافع بود
اشق خنازیر را بغایت نافع بود وسلعه وورمهای بلغمی
صلب برد **اصل الکبر** اورام صلبه بکداز اند **افیون** نافع بود
جهت ورمهای گرم وریشها خشک کند **اکلیل الملک** ملین است
ومحلل اورام صلبه که در احشا بود **البه** محلل اورام صلب بود
انزروت منضج ومحلل اورام بود واگر یخی کرده با اندکی نطرون بر
اورام کردن شل خنازیر طلا کنند بزودی تحلیل کند **باقلا** چون

باآرد

باآرد حلبه وعسل بیامیزند محلل دمامیل بود وورمهای بن
گوش را نافع بود واگر باشب یمانی وزیت عتیق بر خنازیر
ضماد کنند تحلیل یابد **بارزد** اگر در مرهم کنند وبر خنازیر ضماد کنند
نافع بود **بابونج** ورمهای صلب ابیض بارده را واورام احشا
نرم گرداند **بزرقطونا** بر اورام حاره ضماد کردن نافع بود **بزر المرو**
منضج ورمها ودملها بود **بزر کتان** منضج اورام بود خواه گرم
وخواه سرد خواه اندرونی وخواه بیرونی **بعر الماعز** خنازیر را
تحلیل دهد بقوت واورام صلبه برد **بقلة الحمقا** بر ورمهای گرم
مخوف ضماد کردن نافع بود **بنفشه** ضماد آن با آرد جو مسکن
اورام حاره بود **بیض** سفیده آن با آرد باقلا اورام خصیه را
تحلیل کند **تین یابس** منضج ومحلل اورام صلب بود **گلنار** اگر با
سرکه ومغزه بر ورم لطوخ کنند باز گرداند **حلبه** آرد وی ورمهای
بلغمی صلب اندرونی وبیرونی را تحلیل دهد ودملها را نرم گرداند
حضض محلل خنازیر است **خبازی** اگر ورق پخته وی بر دمامیل
محتاج بشکافتن نهند بگشاید وماده بیرون آورد وضماد خبازی

برا اورام حاره مسکن بود اخثاالبقر اورام غلیظ را تحلیل کند
خروع ورق وی چون بکوبند و با سویق بیامیزند وضماد
کنند ورمهای گرم که در چشم بود تحلیل کند پخته یا خام هر دو نافعست
واورام مزمنه وخنازیر را بغایت محلل بود خطمی اورام ظاهر
را نرم گرداند خل با ادویهٔ حمره و داخس طلا کردن نافع بود
رصاص صفحهٔ تنک از آن بر هر ماده که پیدا شود بر ظاهر بدن
طلا کردن و بستن بگدازاند واگر عصارهٔ سرو مثل آب کشنیز
تر و روغن زیت یا روغن گل در صفحه بمالند یعنی صلابه کنند
بر روی آن صفحه و بر سرطان طلا کنند نافع بود زبیب ضماد
کردن با شراب بر سرطان نافع بود زبل الحمام محلل بود و چون
با سرکه بیامیزند خنازیر را نافع بود خاصه چون بزرکتان با وی
اضافه کنند و چون با عسل و بزرکتان خلط کنند ورمهای صلب
منضج گرداند و چون با آرد جو بیامیزند و در آب بپزند و با سرکه
وعسل ضماد کنند بر دمل و خنازیر و ورمهای صلب بگدازاند و نضج
آورد زعفران چون بر حمره طلا کنند نافع بود سداب محلل خنازیر

بود چون ضماد کنند و چون با سرکه و اسفیداج و روغن گل
بر حمره و نمله بمالند نافع بود سرو ورق وی تنها یا با سویق جو
حمره و نمله را نافع بود سلق اگر آب وی در موم روغن کنند
و بر ورم نهند ساکن کند سماق چون با آب ضماد کنند منع حمره بکند
سمن (روغن) منضج اورام بود شعیر (جو) مرضوض با آتش گرم کرده کماد
نهند بر ورمهای گرم بگدازاند و بر وجعی که از حرارت بود تسکین
کند و آرد جو با انجیر بپزند و بر ورم بلغمی و ورمهای گرم نهند
بگدازاند و چون با راتینج و زفت و سرگین کبوتر بیامیزند و
بر ورمهای صلب نهند نضج دهد و چون با زفت تر و موم و بول
کودکان که محتلم نشده باشند و زیت بیامیزند و بر خنازیر
نهند نضج دهد و بر همه ورمهای گرم چون حمره و فلغمونی و امثال
آن نافع بود و اگر آرد جو و آرد باقلا با آب بپخته بر
ورم انثیین نهند نافع بود صابون ورمها را نضج دهد و چون
بر اورام بلغمی که دشوار نضج دهد نهند بگدازاند و چون بسرشند
با ادویهٔ که گشاینده اورام بود مانند حرف و سرگین کبوتر

[margin: شمع ورم انثیین را نافع بود]

واصل قشاء الحمار فعل وی قوی گرداند **صندل احمر** محلل اورام
گرم بود ومنع ماده بکند وبر حمره طلا کردن نافع بود **ضفدع** گوشت
آنچه نهری بود چون با زیت ونمک بپزند نافع بود جذام را
صندلین با آرد باقلا وآب کاشنی ورم حار انثیین را نافع
بود **طحلب** طلا کردن بر اورام حاره وحمره بغایت مفید بود
خاصه ورم انثیین **طباشیر** ریش قصب را نافع بود **طرفا** ابن
وافد گوید زنی را جذام ظاهر شد پس از طبیخ بیخ وی با مویز
چند نوبت بیاشامید از وی زایل شد وگویند تجربه کردیم زنی
دیگر را وهم صحت یافت ومفید بود **طین ارمنی** طاعون را
خوردن وطلا کردن نافع بود **عیل** اگر با آرد جواری بسرشند
وبر سر ورمهای پخته نهند بگشاید وچرک آن بکشد **عظام**
استخوان بال مرغ سوخته بر ریش انثیین ذرور کردن نافع بود
عنب الثعلب ورمهای گرم را در آخر ضماد کردن نافع بود وبا
اسفیداج وروغن گل بر نمله وحمره طلا کردن سود دهد وبآب
وی غرغره کردن ورم زبان را نافع بود وچون عجین بکوبند

وبر سرطان ریش شده نهند ساکن گرداند وچون بآن ادمان
کنند بصلاح آورد **فوفل** بر ورمهای گرم غلیظ طلا کردن نافع
بود **فوتنج جبلی** بر آثار سیاهی که در بدن بود ضماد کردن نافع
بود خاصه چون بشراب پخته باشند وطبیخ وی در حمام جذام را
نافع بود وچون با سویق ضماد کنند ورم گرم را ساکن گرداند
فودنج نهری چون با شراب بپزند وبر صاحب جذام ضماد کنند
نافع بود **قثاء الحمار** بیخ وی چون بدان مضمضه کنند با پست جو
ورم بلغمی کهنه که بود تحلیل دهد وچون با صمغ البطم بر جراحات
نهند بگشاید وچون مجذوم طبیخ ورق وبیخ وی بیاشامد نافع
بود واگر بیخ وی سحق کرده بر ورم بن گوش واورام بلغمی که
در گردن بود نهند بگدازاند **قرع** آب وی با روغن گل ورم
دماغ را نافع بود وچون جراده وی با آرد جو ضماد کنند بر حمره
ردع ماده بکند ودرد آن ساکن گرداند **قنه** ملین ومحلل بود
خنازیر را **کبر** ورق وبیخ وی چون بکوبند وبر خنازیر واورام
صلب لطوخ کنند بگدازاند **کرم** خاکستر آن قروح را نافع بود

کرنب منضج صلابات بود وورق وی جون بکوبند وضماد کنند تنها یا با سویق مجموع اورام را نافع بود واکر کرنب سوخته با پیاز پیض بر ورم حاره خصیه ضماد کنند نافع بود **کزبره** خنازیر را تحلیل کند وحمره را نافع بود وجون با سویق بر حمره ونمله ضماد کنند وعصاره وی با عسل ورم خصیه را نافع بود وجون با آرد باقلا بر خنازیر ضماد کنند بکدازاند وجون با سرکه واسفیداج وروغن کل بیامیزند جهت ورمهای کرم نافع بود وجون خشک وی کوفته یا بعصاره تر وی مضمضه کنند جوشش ودانها که در زبان ودهان بود زایل کند **کمون** جون با زیت وعسل بیامیزند وبر ورم انثیین که از کرمی بود ضماد کردن نافع بود **لبن النسا** ریش وورم خصیه طفلان کوجک را نافع بود **مخ** مغز استخوان محلل وملین صلابات بود **مرمر** ولیقو یدوس کویند جون بسوزند وبا راتینج وزفت بیامیزند ورمهای صلب بکدازاند **مغز قلم کاو** با موم ورم قضیب وریش آنرا نافع بود **مس** مس زنجی بشکنند وبریان کنند بآتش وسحق کنند با سرکه ونطرون این طلا

نافع

نافع است خنازیر وسرطان وآکله را **مرزنجوش** سحق کرده با روغن کل وموم ورم خصیه را نافع بود **مصطکی** اورام معده وامعا وجکر را نافع بود **معزه** جون در سرکه حل کنند وبر حمره ومجموع ورمها اکرم طلا کنند نافع بود خواه ریش شده وخواه ریش نشده ورم بکدازد **مقل** طاعون را نافع بود وجون بلعاب دهان روزه دار حل کنند تا جون مرهم کردد وبر ورم حنجره نهند نافع بود وخنازیر تحلیل کند وصلابت اعصاب وتعقد آن وورم انثیین را نافع بود **ملح** اورام بلغمی وجذام را سود دهد جون با میویز وعسل ضماد کنند ودمامیل را نضج دهد وبا قوتنج وخمر یا عسل منضج اورام بلغمی بود که عارض انثیین شود **مومیائی** محلل بود ورمهای بلغمی را نافع بود **نانخواه** جون سحق کنند وبا عسل بسرشند وطلا کنند بر هر درد که باشد در هر موضع که بود ورم آنرا تحلیل کند **نرد** طلائیست مرکب از صندل سرخ وکل ارمنی وفوفل واقاقیا وحضض واسفیداج ومرداسنک ورمهای کرم را نافع بود **هندبا** جون ورق وی بکوبند وبر ورم کرم نهند

بکداز دو پسر دکنند واکر باب کاشنی و خیار جنبر غرغره کنند ورم حلق
را نافع بود اما مرکبات این باب تریاق فاروق جذام را
نافع بود مثرودیطوس ورمهای صلب را نرم کرداند ایارج لوغاذیا
جذام را نافع بود ایاره ارکیغانس خراجات که از اخلاط غلیظ
بر جلد بر آید نافع بود ایارج ابقراط جذام را سودمند بود ادویه
جراحتها و نصول و شوک و کسر و جبر آبار که آن سرب
سوخته است بر ریشهای مفاصل و ذکر و خصیه و بواسیر و سرطان
پاشیدن نافع بود آبنوس اگر حل کرده بر سوختگی آتش طلا کنند
نافع بود و اگر نشاره آن بغایت سحق کرده بر ریشهای زشت افشانند
خشک گرداند و در خشک بند ها که از زخم کارد و شمشیر آید هیچ مجرب‌تر
از نشاره آبنوس نیست اثمد اگر سوده بر جراحت تازه افشانند
نافع بود اما چون نیک شود سیاه بود و همچنین ریش قضیب
اعضایی که مزاج آن بخشکی گراید نافع بود اسفنج چون بسوزانند
و خاکستر آن بر زخمی که در ساعت زده باشند خشک بند کنند
نافع باشد و مجفف ریشهای بلغمی بود آس یعنی مورد شکستگی

اعضا

اعضا را نافع بود و نطول کردن و اگر کوفته بر سوختگی آتش
پاشند بغایت نافع بود و ورق وی و حب وی ورم حار اثنین
را نافع بود اسفیداج ولیبقوریدوس گوید مبرد جراحات ظاهر
در مرهم بدن و ملین اورام بود اشق با سکنجبین حل کرده بر پیر
جراحت نهند هر چه در جراحت مانده باشد بکشد اشنان گوشت زیادت
بخورد اصابع هرمس ریشهای کهن را نافع بود اصل القصب اگر بر
عضوی که آهن در وی باشد ضماد کنند بیرون آورد اصل الکبر
اگر کوفته بر ریشهای بد پاشند یا ضماد کنند بصلاح آورد افسنتین
اگر بر ورم صلب ضماد کنند نافع است اقاقیا در طلاها جهت
شکستگی اعضا نافع است البه جهت عصبهای کوفت خورده
ضماد کردن نافع بود باقلا مقشر چون نصف یک دانه بر زخمی که
از آن خون رود و خون باز دارد بردی سوخته وی اگر بر جراحات
تر پاشند خشک گرداند و اگر در پیر که خوی بیا نند و خشک کنند
و بر جرح ناصور باشند نافع بود بزر المرو البستانی نافع بود جهت ریشهای
خورنده و چون کوفته بر آن ضماد کنند ریشهای عفن پاک گرداند

بزر الکتان منضج ریشها بود خواه گرم وخواه سرد اندرونی و
بیرونی وهر جراحت که از خارج بدن بود بصلاح آورد ومقوی
اعضا بود و دیسقوریدوس وروفس گویند جون بسوزانند
وسحق کرده بر ریش مقعد افشانند خشک گرداند وزایل کند
بزر الانجره اگر بکوبند و بر ریشهای خورنده وسرطانات افشانند
نافع بود **سنبل الزیت** خوانند ریش سر را نافع بود **بیض** منع ورمها
بکند وسوختگی که از آب گرم بود بر پشم بدان مالیدن نافع بود
وسفیده وی بر سوختگی آتش طلا کردن نافع بود و پوست وی
سوخته با پوست پیاز سوخته ودغ بال سوخته ریش قضیب را
نافع بود بغایت **تشمیزج** جون بغایت سحق کنند ریش قضیب را
نافع بود **توتیا** ریشها را نافع بود حتی سرطانات ودر مرهم جهت
ریش قضیب وخصیه بغایت نافع بود واورام مقعد را نافع بود
تین انجیر نارسیده با عسل ریشهایی که از آن رطوبت روان
بود نافع بود **جبن عتیق** مصلح ریشهای بد بود جون بازیت
سحق کرده بمالند **جدوار** بر ریشهای پلید وریش کهن کوفته

آن

آن اندکی پاشیدن نیکو بود گوشت مرده بخورد وجراحت بصلاح
آورد **جص** جون بر شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود **جلنار**
ریشهای کهن را نافع بود **حب الرمان** جون عصارهٔ ترش وی
بپزند وبا عسل بیامیزند ریشهای پلید را نافع بود وگوشت زیاده
بخورد **حرف** ریشی که آن را شهدیه گویند نافع بود **حلتیث** زخم
تیر وتیغ زهردار را نافع بود **حمص** ریشهای پلید را نافع بود
حنا سوختگی آتش را نافع بود وشکستگی استخوان را هم
خرف سرطان مرهمی که از وی بسازند جراحتها را زود بصلاح آورد
وقرحها را نافع بود **خل** پشم ناشسته بآن تر کنند با اسفنج وبر
جراحت نهند منع ورم بکند و ورمی را که از سوختگی آتش حادث
شود نافع بود وریشهای پلید خورنده را جون دایم بسرکه بشویند
دهن الحلبه بر ریش قضیب مالیدن نافع بود **دفلی** اگر ورق
خشک وی کوفته بر ریشها افشانند خشک گرداند **دلب** ورق
وی جون نیک بکوبند وبر ریشهای تر افشانند خشک گرداند
وسوختگی آتش را سود دهد وخاکستر وی ریشهای چرکن زایل کند

مصطکی دیسقوریدوس گوید جبر اعضای سست ... ومقوی آن بود وسوختگی آتش را نافع بود و

وثمروی چون با پیه بر سوختگی آتش نهند نافع بود **دم الاخوین**
جراحتهای تازه را سودمند بود و روفس گوید ریشهارا نافع
بود چون بران افشانند **دم الانسان** اگر با آرد شملیز بسرشند
و با سداب تر و عسل طلا کنند بر هر ریشی که بر اعضا باشد خاصه
در ساق و ریشها که آب از وی روان بود بصلاح آورد **دبق قوس**
اگر بجوشانند و ضماد کنند بر موضعی که قطع خواهند کرد منع حس بکند
راتینج گوشت در ریشها برویاند لیکن مهیج الم بود و ریشهارا
باصلاح آورد با کلنار و عروق و امثال آن **روسختج** ریشها
پاک گرداند و بصلاح آورد و منع ورم بکند و گوشت زیاده بخورد
و ریشهای بد که در بدن بود منع کند **رصاص محرق** بر ریش قضیب
ذرور کردن نافع بود **ریش** اگر سوخته بر جراحت افشانند خشک
گرداند **زبل الحمام** خشکریشه که حادث شود از آتش فارسی چون
با عسل و بزرکتان غلط کرده نهند نافع بود و چون با زیت بیامیزند
سوختگی آتش را سود دارد بران طلا کردن **زراوند مدحرج**
با بیخ نی بکوبند و با عسل بسرشند و طلا کنند خار و پیکان بیرون کشد

وهم زراوند مدحرج وهم زراوند طویل گوشت برویانند و قروح
خشک گرداند **زرنیخ** گوشت زیاده بخورد در ریشها و با پیه بر جراحت
نهند نافع بود و زرنیخ سرخ اگر در موم روغن کنند نافع بود
جهت سوختگی آتش **زفت یابس** ریشهای فاسد از رطوبت پاک
گرداند و گوشت در ریشها برویاند و مفتح و محلل و ملین جراحات
بود و بر موضع ضرب طلا کردن سود دهد **زنجار** خورنده گوشت
صلب بود و در مرهمها جهت ریشهای پلید که در بدن بود نافع باشد
و چون با عسل بسرشند یا با سرکه بپزند نافع بود جهت ریشهای
اعضای خشک مزاج **زنجفر** گوشت در ریشها برویاند و چون
در مرهم کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها باصلاح آورد
و اگر ذرور کنند بر آنکه نافع بود بر ریشهای عفن و قطع خون
رفتن بکند **سداب** با سرکه و اسفیداج و روغن گل ریشهای تر
که در سر بود مالیدن نیکو بود **سرنج** اگر با زیت بپزند تا چون
مرهم شود گوشت در جراحتها برویاند و از گوشت مرده پاک کند
و خون رفتن باز دارد و در مرهم جهت سوختگی آتش نافع بود

سعد ریشها که مشکل بود عجایب سود دهد **سکبینج** ضماد آن جذب
سلی وشوک بکند **سلق** ورق پخته وی سوختگی آتش را نافع بود
سنباذج بر ریش قضیب دز ور کردن نافع بود **سماق** جون
ورق وی بپزند وعصاره وی بگیرند جنانکه غلیظ شود وبا آب
لسان الحمل طلا کنند بر ریشهای پلید هرچه باشد خشک کرداند
سمن جون بر پنبه ضماد کنند بر قرحه خشکریشه زایل کند واگر با پنبه
بر دهان جراحتی نهند که خواهند مندمل نشود منع اندمال بکند **سباج**
جون با آتش بسوزند وسحق کنند بر ریشها وبثرهای عفن که دراز
کشیده باشد وکهن شده دز ور کنند زایل کرداند **سوربجان** نافع
بود جهت جراحتهای کهن **شحم بط** وموم زرد ریش قضیب را
نافع بود وهمچنین شحم دجاج وموم **شمع** اگر بشراب صرف وزیت
ترکنند وبر جراحات سر نهند منع تورم آن بکند **شونیز** جون سحق
کنند با بول وریشهای سر نهند وبران ادمان نمایند ریش
پاک کرداند وموی برویاند وجون بریان کنند باتشی آهسته
وبکوبند وبگلاب بسرشند وطلا کنند بر ریشی که در ساق پیدا شود

بعد

بعد ازان که ریش را بسرکه شسته باشند زایل کند وبحال صحت
آورد **صابون** نمش زایل کند وجون بجوشانند با روغن گل وبر
ریش سر کودکان طلا کنند پیاپی چند نوبت خشک کرداند وزایل
کند وجون طلا کنند بر ریشهای شهدیه وهفت روز رها کنند
بعد ازان باب گرم بشویند هیچ دوا بهتر ازان نبود **صبر** سودمند
بود در ریشهای مشکل را خاصه در ذکر ودبر جون باب بکد ازانند
وطلا کنند یا سوده بران افشانند **صدف** نافع جراحتهای خبیث
ازجهت آنکه مجفف بی لذع وجون با سرکه بسرشند وعسل یا
شراب نافع بود و سوختگی آتش را سود دهد وصدف سوخته ریشها را
پاک کرداند **صمغ البطم** وتخم وجوب وی ریش قضیب را نافع بود
عظام استخوان کهن جون بسوزند نافع بود جهت ریشها که در اعضای
یابس المزاج بود مانند ذکر وامثال آن وجون سحق کنند استخوان
پوسیده ریزیده که در دیوارها بود وبگلاب بسرشند وبر ریشها
ضماد کنند نافع بود وجون سحق کنند وبآرد الشعیر بسرشند وطلا کنند
بر اثر آبله وغیر آن زایل کند **عنب الثعلب** جون آب وی با اسفیداج

جهت جراحتهای متعفن خبیث
وصدف جهت ریشهای پیلی وعظام
بکند و ریش چشم را نافع بود
صح

بیامیزند و بر سوختگی آتش و آبله ریش شده طلا کنند خشک گرداند
و چون همچنان بکوبند و بر سرطان ریش شده نهند باصلاح آورد
قرع پوست کدوی خشک ریش ذکر را نافع بود و همچنین قروح
جمیع اعضاء یابس المزاج و سوختگی آتش را با روغن گاو
سرشته قثاء الحمار چون خشک کرده سحق کنند و بر آثار و بقایای
از قروح مانده طلا کنند ببرد قطن چون بسوزند و بر جراحت
نهند خون باز دارد و کهنهٔ وی بر گوشت مرده نهند بخورد قنفهر
و بعضی مردم آن را العل معجری میگویند قروح را نافع بود و آثار
آن ببرد کندر خون ببندد از هر موضع که بود کندر چون با پیه بط
بیامیزند و ریش سوختن بآتش و شقاق اطراف از برد طلا
کنند نافع بود و چون با نطرون بیامیزند و سر بدان بشویند ریشها
نیز زایل کند لبن چون با عسل بیامیزند ریشهای اندرونی
از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نضج بدهد مر منع عفونت بکند
تا حدی که میت را نگاه دارد از تغیر ذفتن و اثر ریشها زایل کند
و چون بر ریشهای پیر پاشند نیکو گرداند مرقشیثا گوشت زیاده

بخورد

بخورد و در مراهم قروح محلل بود مرداسنج ماده مرهمها بود و گوشت
در ریشها برویاند مرارة البقر زهرهٔ گاو و نر در مرهمها منع قروح
از فساد بکند و چون با عسل بیامیزند ریشها را نافع بود مغره
زبان گل سرخ است ضماد آن بر سوختگی آتش روغ ماده کند بگذارد
و ریش را خشک گرداند مغاث ضماد آن شکستگی استخوان و
کوفت را نافع بود مومیائی قلع و کسر و سقطه و ضربه را خوردن
و طلا کردن نافع بود نوره مجفف بلیغ بود گوشت زیاده
بخورد و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و از هر موضع که
خون روان بود نهادن نوره بر آن قطع آن سیلان بکند
نوی التمر سوخته آن ریش بد را نافع بود ورد گوشت در ریشها
عمیق برویاند ورق الدلب چون نیکو بسایند و بر قروح افشانند
خشک کند و سوختگی آتش را نافع بود ورق الغرب چون بکوبند
و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و بحال صحت آورد و قروح
عسره باصلاح آورد ورق السوسن برک جهک چون کوفته بر
قروح پاشند تجفیف کند بلیغ ادویهٔ ثؤلول و بثور و جرب
و توبا و حکه و حصبه و شری و سعفه و جزاز و برش و نمش

ورق البلوط کوفته بر جراحات
پاشند گوشت برویاند ع

اسفیداج سعفه و بثره را نافع بود چون با روغن گل طلا کنند
بادرنجبویه جالینوس گوید جرب را نافع بود **بادنجان** اگر بسوزند
و خاکستر آن با سرکه بر ثالیل طلا کنند نافع بود **بابونج** اگر بر جرب
تر ضماد کنند ببرد **بصل** با عسل بر قوبا طلا کردن نافع بود **بطل النیز**
با زرده تخم مرغ بر ثالیل طلا کنند زایل کند **بعر الضأن** با سرکه بر
ثالیل طلا کردن نافع بود **بنفشج** ورق وی بر جرب صفراوی
و دموی طلا کردن نافع بود **بوانس** حکه و سعفه و جزاز را نافع
بود **تین رطب** بر ثولول طلا کردن نافع بود **ثوم** با عسل و روغن
بآن مالیدن جرب و قوبا را نافع بود **حرشف** اگر موم روغنی ساخته
که آب کنگر بخورد آن داده باشند و بر برش که بر روی پیدا
شده باشد بمالند زایل کند **حرف** جرب ریش شده و قوبا را
با آب نمک مالیدن نافع بود و چو سحق کرده با عسل بر نمش طلا کنند
یا با صابون نمش زایل کند و بثره را بحال خود برد و ورق وی
چون خشک شود بقوه تخم بود اما چون تر بود قوت وی کمتر بود و بسبب
مائیه **خبازی** ورق وی با بول ضماد کردن بر سپوسه سر زایل کند

نان

خبز نان نرم خشکار چون با آب و نمک تر کنند و بر قوبا کهن
ضماد کنند زایل کند **خبث الفضه** جرب و سعفه و برش را نافع بود
خثاء البقر اگر بر ثالیل بندند قلع کند **خردل** بر جرب و قوبا
ضماد کردن بغایت سودمند بود و اگر کسی را قوبایی باشد که
بهیچ چیز زایل نشود بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون
آمده باشد و کرباس پاره بر انگشت پیچد و بر قوبا مالد تا خون
آلود گردد بعد از آن خردل کوفته بران بمالد زرداب بسیار
از آن روانه شود و صحت یابد و مجربست **خل** چون صوف ناشسته
بدان تر کنند یا اسفنجی و بر نمله و قوبا نهند نافع بود **دارچینی** چون
سحق کرده با سرکه بر قوبا طلا کنند نافع بود **دردار** ورق وی سحق
کرده بر پسرکه بر جرب ریش شده مالند سود دهد و رطوبت بثروی
چون بر روی مالند جلائی تمام بدهد **دفلی** اگر ورق وی با آب
بجوشانند و بپالایند بهر یک رطل نیم رطل زیت کهنه بنهند و بجوشانند
تا آب بسوزد و روغن بماند پس یک رطل موم سفید بران روغن
نهند و بر جرب مالند و حکه بغایت نافع بود **راوند** با سرکه بر قوبا طلا

کنند زایل کند **رصاص** اگر صحیفه از اسرب بسازند تنک و بر ثبور
که بر عصب پیدا شود نهند زایل کند **روث الحمار الاهلی** سرگین خر
خشک کرده وی چون کوفته و بیخته با کوگرد سحق کنند و در روغن
کنجد کنند و شب بمالد و بامداد مصل و عدس کوفته بحمام برد و پیش
از انکه آب بر خود ریزد بمالد و بنشیند تا با عرق فرو آید بعد
ازان آب بر خود ریزد بغایت نافع است **زاج** جرب و سعفه
و ناصور را نافع بود **زبیب** چون سحق کرده با شراب ضماد کنند
بهر چه پیدا شود در پوست مثل جدری و ریش شهدی نافع بود
زبد قوبا و سعفه خشک چون بدان بمالند نافع بود **زبل الحمام**
قوبا را نافع بود و سعفه را **زرنباد** ولیقوریدوس گوید جرب
کودکان را پنج درم با عسل بسرشند و طلا کنند چند نوبت
زایل کند **زرنیخ** جرب و سعفه را نافع بود و با زفت هر موضعی
که دران خون مرده بود بسبب ضرب چوب آن اثر ببندد **زرق**
یابس قوبا را نافع بود **زنجار** جرب را سود دهد **زیبق** با روغن
گل جرب و حکه را نافع بود **سمن** حنا با روغن کهنه طلاء آن جرب

کهنه

کهنه برد **سلق** جزاز و ثاالیل را نافع بود چون آب وی با عسل
بر قوبا طلا کنند برد و اگر سر با آب وی بشویند شپش بکشد
شاهترج چون آب وی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته
و جرب و حکه که سبب آن از خون عفن و صفرای سوخته و بلغم
عفن بود همه را نافع بود شربتی از این آب نیم رطل بعد ادات
اما با قند پخته و چون تخم او یا ورق خشک او با آب حار سرشته
در حمام بر اعضا بمالند جرب و حکه زایل کند و چون تمر هندی
در آب آن حل کرده بیاشامند حکه و جرب زایل کند **شیر**
با سرکه گرم کرده بر جرب ریش شده ضماد کردن نافع بود **شقایق**
النعمان نافع بود جهت نمش و جرب ریش شده و قوبا **شونیز** قلع
ثالیل و خیلان و جرب ریش شده و قوبا بکند **شیطرج** جرب و
تقشر را با سرکه طلا کردن بغایت نافع بود **شیرج** خوردن وی
با آب میویز حکه دموی و بلغمی برد **صابون** چون در میان خرقه
صوف نهند و جزاز و قوبا را با آن محکم بمالند برد و اگر با همچندان
نمک بیامیزند حکه و جرب ریش شده را نافع بود و اگر بر نمش

طلاکنند رود ببرد و اکر پس بدان بشویند در حمام شپش بکشد
عظام استخوان پوسیده جون سحق کنند و ببار الشعیر بسرشته
وطلاکنند بر اثر آبله و غیر آن زایل کند عفص جون با سرکه بر
قوبا طلاکنند ببرد فجل تخم وی بر برش و نمش کر بر روی بود
طلاکردن نافع بود قوه با سرکه بر قوبا طلاکردن نافع بود و بدن
را از هر اثری که بود ببرد قثاء الحمار جون سحق کرده خشک کنند
و بر جرب ریش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از دمل و ریش
روی بماند طلا آن نافع بود قرطم انواع جرب را نافع بود
کبریت جرب ریش شده و قوبا با صمغ البطم نافع بود و جون با
حنا بسرشته و بر قوبا بنهند نافع بود قرطاس سوخته وی سعفه را
نافع بود کرفس اکر عصیر وی با روغن گل و سرکه در حمام بر اعضا
بمالند هفت روز پیاپی حکه و جرب را نافع بود کراث جون
با سماق بر ثالیل ضماد کردن نافع بود و زبدن را از هر اثر
مر آثار قروح ببرد و جون با سرکه بر قوبا مالند نافع بود و حکه
و اکر در آب نارنج حل کنند و بر سعفه طلاکنند و بر آن مداومت نمایند

زایل

زایل شود و خشک کرداند و جون با سرکه و روغن گل حل کنند
و بر جرب ریش شده و حکه و غیر آن طلا کنند ساکن کرداند
مرداسنگ اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله زایل کند و منع
عرق بکند مقل با سرکه بر سعفه طلاکردن نافع بود نخاله با سرکه
کرم کرده بر جرب متقرح ضماد کنند نافع بود و اما مرکبات این باب
مرهمی از برای جرب تخم ریباس کثیرا مغز بادام تلخ بنفشه فوفل
تخم خیار مثل هم روغن بنفشه دو مثل ادویه موم ربع روغن مرهم
سازند طلاء للجرب الیابس عروق بورق ملح قسط حلو کندش
از هر یک درمی میعه سایله شش درم در حمام طلا کنند با سرکه شراب
و روغن گل سرخ و پس ساعت صبر کنند و بشویند و بعد از آن روغن
گل بمالند آخر دفلی و حنا مکی من کل واحد خمسة دراهم کبریت
اصفر و زراوند طویل من کل واحد خمسة دراهم یطلی بدهن
ورد و خل خمر اما فی الشمس او الحمام آخر زاج و مرداسنگ
و سنا مکی من کل واحد درهمان عروق اربعة دراهم سمسم و
لوز مر من کل واحد ثلثة دراهم یطلی بدهن ورد و خل خمر این

این پس طلا از مختار ابن میل منقول شد ادویهٔ دفع سموم وحشی
اترج دروی تریاقیه هست جهت گزندگی مار و جراره وگزندگان
موذی عصارهٔ قشر آن گزندگی افعی را نافع بود و دانهٔ اترج
جون دو مثقال مقشر با آب نیم گرم بیاشامند واگر دانهٔ اترج
کوفته بر موضع گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود ارنب بری خون
وی بریان کرده دفع سموم بکند وپنیر مایهٔ وی نیم مثقال یا د زهر
مجموع زهرها کشنده بود ویک قیراط از ان با شراب پخته کنند
بیاشامند گزندگی مار و زنبور ومجموع گزندگان را نافع بود
اشترغاز دفع مضرت سموم بکند انیسون دفع مضرت سموم جانوران
بکند انجدان سودمند بود زهرها کشنده جون بیاشامند
ویاد زهر ادویهٔ کشنده بود ایایل این حیوانات جدی و آهو
وحمار وحشی وگوساله وگاو میش وگاو کوهی ایل گاو کوهی جرک
که در شیب جشم وی جمع میشود در دفع سم عمل تریاق فاروق می کند
وخون وی بریان کرده دفع سم سهام ارمنیه میکند وشاخ وی
جون بخور کنند گزندگان بگریزند واگر پاره پوست وی با خود

نگاه دارند هیچ مار گرد او نگردد واگر قضیب او خشک کرده بر بازو
بندد هیچ گزنده گرد او نگردد بصل بر گزندگی سگ دیوانه وافعی
نهادن نافع بود وبوئیدن وخوردن دفع باد سموم بکند بصل الخنزیر
جهت سمها وگزندگی عقرب ورتیلا خوردن وضماد کردن با انجیر
نافع بود بعر الماعز با شراب بر گزندگی افعی ضماد کردن نافع بود
وخاکستر آن با سرکه گزندگی سگ دیوانه را سودمند بود وگزندگی
زنبور هم نافع بود وسم آن جذب کند تقلة الحمقا آب وی گزندگی
جانور را سود دارد بیض همچنان خام جون بیاشامند گزندگی
مار را نافع بود تفاح سموم را نافع بود جون ورق وی بکوبند
وده درم از ان بیاشامند دفع زهرهای گرم وگزندگی جانوران
بکند وشراب وی گزندگی عقرب وهر زهر گرم که باشد سود
مند بود توت حامض پوست درخت وی تریاق شوکران بود
وآب ورق وی آشامیدن گزندگی رتیلا را نافع بود تین
رطب لبن وی گزندگی عقرب ورتیلا را مالیدن نیکو بود
ونارسیدهٔ وی با عسل گزندگی سگ دیوانه را سود دهد

وهمچنین ورق آن باکرپسنه وشراب کزندکی این عرس را
طلاکردن نافع بود وخوردن انجیر موجب امن ازسموم بود
کزندکی مجموع جانوران وسک دیوانه واین عرس وعقرب
وافعی باشراب خوردن وضمادکردن نافع بود جبن رطب دفع
مضرت کسی که مرداسنک خورده باشد بکند جوز اگر با انجیر وسداب
بخورند پیش ازادویه قتاله یا زهر آن بود واگر بعد ازان
بخورند همین پیسیل وچون باعسل ونمک وپیاز برکزندکی سک
دیوانه وکزندکی آدمی نهند نافع بود حب الغار کزندکی مجموع
جانوران را نافع بود وقولس کوید تریاق همه زهرها بود حجر
التیس اگر بآب رازیانه بسایند وبرکزندکی مار طلا کنند
درساعت درد بنشاند وازمردن خلاص یابد وجمیع کزندکیهای
جانوران وسمهای نباتی وحیوانی ومعدنی خوردن وطلاکردن
بغایت مفید بود شربتی دو ازده جو وهرکس که هر روز بنیم دانگ
بخورد ایمن باشد ازهمه آفتها وزهرها محروری مزاج را
سودمند نیز بود بسبب آنکه وی بخاصیت عمل میکند نه بطبیعة

۹.

حجر الحیه کزندکی مار را نافع بود خوردن وباخود داشتن
وبرموضع زخم نهادن وتعلیق کردن وجالینوس کوید چون
بسایند وبیاشامند نافع بود حرف. برکزندکی جانوران
ضمادکردن نافع بود وازبخور وی کزندکان بگریزند حزا
کزندکی جانوران را سودمند بود خاصه عقرب حضض جهت
کزندکی سک دیوانه نافع بود وطلاکردن وآشامیدن حلتیت
برکزندکی سک دیوانه نهادن یا باشیر آشامیدن بغایت
نافع بود وچون بازیت بکدازند وبرکزندکی عقرب ورتیلا
نهند سود دارد حمص. چون بسرکه خیسانند یک شب وبیاشامند
کزندکی جانوران وادویهای کشنده را نافع بود حنظل
بیخ وی کزندکی افعی وعقرب را خوردن یا طلاکردن نافع
بود شربتی دو درم خبازی ورق آن کزندکی زنبور ونحل را
ضمادکردن نافع بود خام وورق وبیخ وی جهت زهرها واذویه
کشنده وکزندکی رتیلا ضمادکردن نیکو بود وچون برکزندکی
عقرب ضماد کنند نافع بود خاصه بازیت خثاء البقر کزندکی

زنبور و نحل را نافع بود و مجموع زهرها را نافع بود چون بخورند
وکرم بر بدن نهند چند نوبت **خرء الدیک والدجاج** تریاق
فطرخانق بود و با عسل خوردن و سرکین خروس سحق کرده
اکر بر کزندکی سک دیوانه نهند سود دارد **خل** سرکهٔ انکور
بخس کزندکی سک دیوانه را سود دارد و کزندکی جانوران بر
موضع زخم کرم کرده و وقتی که بدن سرد کشته باشد بسبب سم
واکر بدن کرم بود پس کرا سرد بدان موضع نهند و جهت دفع
مضرت فطر کشنده و افیون و خانق النمر کرم کرده بیاشامند
و شیر که در شکم بسته بود با نمک بیاشامند **خطمی** طبیخ وی بر
کزندکی زنبور و نحل مالیدن سود دارد و چون با زیت و سرکه
بر اعضا طلا کنند دفع مضرت کزندکان کند واکر ورق وی
با زیت اندکی ضماد کنند بر کزندکی جانوران نافع بود **خمر**
زهرها را نافع بود **دار فلفل** جهت کزندکی جانوران خوردن و
با روغن طلا کردن نافع بود و اندورماخس کوید زهرهای
کشنده را نافع بود و کزندکی افعی شربتی نیم درم **دارچینی** زهرها

کزندکان را نافع بود خاصه عقرب با انجیر ضماد کردن **دجاج**
دماغ وی کزندکی جانوران را نافع بود و چون بشکافند و همچنان
کرم بر موضع کزندکی جانوران نهند و زمان زمان بدل کنند
بغایت نافع بود و منع سریان سم بکند **دفلی** اکر با شراب و سداب
جوشانیده بیاشامند کزندکی جانوران زهردار را نافع بود
و ورق و فقاح وی سم حیوانات بود **دلب** ثمر وی چون تر بود
با شراب بیاشامند کزندکی جانوران را نافع بود **دمنج** اکر حک
کرده کسی را دهند که زهر خورده باشد بخورد سم مهلک بود و
اکر بر موضع کزندکی عقرب مسح کنند درد ساکن کند **دیک** چون
بشکافند کشته و کوبیده زنده بر کزندکی افعی و دو مار نهند
بغایت نافع بود **رازیانج** اکر طبیخ وی با شراب بیاشامند
کزندکی جانوران را نافع بود و بیخ وی چون بکوبند و با عسل
بیامیزند و بر کزندکی سک دیوانه ضماد کنند بغایت سود دهد
رماد حطب الکرم چون با سرکه ضماد کنند بر کزندکی جانوران سود
دارد و همچنین کزندکی سک دیوانه **زبد** دفع زهرها بکند و چون بر کزندکی

افعی مالند سود دهد تا بحدی که نزدیک بجه و اربود و اکر در خانه بخور
کنند مور بکریزد و باز نکردد زرنباد کزندکی جانور زهردار را نافع
بود زیبق مقبول وی جهة قتل شپش خصوصیتی دارد و در موضعی که
دود وی برود مار و عقرب و کزندکان بکریزند و اکر نکریزند بمیرند
سداب خوردن ورق وی تنها یا با انجیر خشک و کردکان دفع
سموم قتاله بکند و موافق ضرر جانوران بود و اکر بیاشامند یا
ضماد کنند کزندکی عقرب و مار و رتیلا و سک دیوانه را سود دهد
و رافع زهر بود سرطان نهری خاکستر وی بر کزندکی سک دیوانه
باسرکه استعمال کنند در غایت کمال نافع بود و اکر با جنطیانا و کندر
بورنشایند کنند یک جزو و جنطیانا پنج جزو و خاکستر وی ده جزو
و اکر با عسل کنند همین عمل کند و بر کزندکی عقرب و رتیلا خوردن
و ضماد کردن نافع بود و جون سرطانات خام بکوبند و سحق کرده
با شیر خر بیاشامند کزندکی جانوران و رتیلا و عقرب را سود دهد
با بادروج بکوبند و نزدیک عقرب برند عقرب بمیرد و اکر سرطان
با شبت بپزند و مسموع بمرق آن غرغره کند صحت یابد سرو ورق

وچوب و جوز وی جون دود کنند بکریزند سلخ الحیه جون در آتش
بخور کنند ماران از آن موضع بکریزند سمسم کزندکی مار را سود دهد
سمن منع سم افعی بکند و رها نکند که بدل رسد و تریاق زهرها بود
که خورده باشند سمک مرق وی نافع بود جهت زهرها که خورده باشند
و کزندکی نیز و جون مداومت بدان نمایند کزندکی مار شاخدار
و سک دیوانه را سود دهد و پیرماهی شور جون بسوزند و بر
کزندکی سک دیوانه و عقرب نهند سود دهد و کوشت وی جون
بخورند همین خاصیت دهد شحم المعز کسی را نافع بود اکر ذراریح
خورده باشد طین مختوم مقاومت با مجموع زهرها کند و کزندکی
جانوران کشنده مانند افعی و سک دیوانه با شراب دادن
و با سرکه طلا کردن نافع بود و کسی که ذراریح خورده بود با آب
بحری جون طین مختوم بیاشامند در حال قی کنند و خلاص یابند
از آن سم و نفع وی در زمان وبا دفع وبا بکند کل ارمنی و بارا
نافع بود و دفع آن بکند کل شاموس و آن کل زمینی است که
دایم از طلوع آفتاب تا غروب شعاع از آن خالی نشود این

کل جون با شراب بخورند اثر گزندکان واثر ادویهٔ کشنده را
بغایت نافع بود **ظلف المعز** جون خاکستر آن با شراب سحق کنند
وبر گزندکی مجموع جانوران سباع ریزند نافع بود **ظلف التیس**
اکر درخانه دود کنند مار بکریزد **عسل** شارب افیون وشارب
قطراو مسلوع هوام را لیسیدن عسل نافع است وطلا کردن
عسل با نمک بر گزندکی سک دیوانه نافع بود **عقرب** اکر کوفته
بر گزندکی او نهند نافع بود **فجل** آب وی جون با شراب بیاشامند
گزندکی افعی ومار شاخ دار را نافع بود واکر آب وی بر عقرب
چکانند بمیرد واکر فجل خورده را عقرب بکزد هیچ الم نیابد وتخم وی
در دفع سمها وگزندکی جانوران بمنزلهٔ تریاق بود **فیتق** گزندکی
جانوران را سود دهد **فوتنج جبلی** گزندکی عقرب را نافع بود
وعصاره با مطبوخ آن گزندکی سباع را سود دهد **فوتنج نهری**
خوردن وی وضماد کردن گزندکی جانوران نافع بود واکر با
شراب بنوشند نافع بود **قثا** خوردن آن گزندکی سک دیوانه
را نافع بود **قنابری** جون ضماد کنند بر گزندکی مجموع جانوران

نافع

نافع بود **قشه** وی تریاق پیکان زهر دار بود واز دود وی
مجموع گزندکان بکریزند وقشه مقاومت با مجموع زهرها کند
نزدیک بپیچ **کافور** یکدرم از وی از سم عقرب جراره خلاص
دهد با آب سیب ترش ونیم مثقال یا بیشتر نافع بود جهت کسی که
قرون سنبل خورده باشد آب انار وشیرهٔ تخم خرفه با برف
کبریت جون سحق کرده بر موضع گزندکی جانوران زهردار
پاشند یا با آب دهان بسرشند وبران نهند یا بکمیز بسرشند
یا سرکهٔ کهن یا بعسل یا بعلک البطم بغایت نافع بود ودفع گزند
عقرب بکند یا سرکه بران مالیدن **کرنب** عصارهٔ وی با شراب
گزندکی جانوران وسک دیوانه را نافع بود وجون مقدار
دو درم با شراب بیاشامند از گزندکی افعی خلاص یابند
لبن کسی را نافع بود که ادویهٔ کشنده خورده بود خاصه ذراریح
وارنب بری وخانق الذیب وبیخ وشوکران ووی تریاق
زهرها بود حتی افعی **مخلصه** یک شربت از وی آشامیدن که
آن یک درم تا یکمثقال بود از گزندکی مار وعقرب وافعی

ومجموع گزندگیها یکسال ایمن باشد واگر مار یا عقرب یا افعی
گزیده باشد ویک شربت ازوی بیاشامند البته خلاص یابند
از سم ومضرت آن و دفع مضرت سموم بکند مثل الماس وزهره
افعی وغیر آن **مشک** شیخ الرئیس گوید تریاق پیش اهل
وترون سنبل بود **ملح** با بزرکتان بر گزیدن عقرب ضماد
کردن نافع بود و با بوره کوهی وزوفا گزیدن افعی نر را سود
دهد وبا زفت وقطران یا عسل بر گزیدن مار شاخ دار نافع
بود و با سرکه وعسل دفع مضرت سم هزار پای وگزیدن زنبور
بکند **نارنج** پوست نارنج چون تر بود در روغن اندازند وسه
هفته در آفتاب نهند در منفعت مانند نار دین بود و شرب دو
مثقال ازین روغن گزندگی عقرب را نافع بود **نخاله** چون
با ورق مجلی بپزند و بر گزیدن عقرب ضماد کنند درد ساکن گرداند
واگر با آب ضماد کنند همین پیسل **نعنع** چون با نمک بر گزندگی
سگ دیوانه ضماد کنند و بر گزندگی عقرب نافع بود **هندبا** دفع
سمها بکند چون بیاشامند خاصه عقرب و زنبور و مار و بر گزندگی

مجموع جانوران زنبور و مار وسام ابرص با سویق ضماد
کردن نافع بود وچون آب وی با زیت بیاشامند پادزهر
ادویهٔ قتاله بود وضماد هند با بر زخم گزندگان همه نافع بود
زنبور و مار وسام ابرص با سویق ضماد کنند **اما مرکبات برشعثا**
خورندهٔ خمر را از مضرت آن نگاه دارد **مخلص اکبر** جانوران
وسموم را نافع بود **تریاق فاروق** سودمند بود گزندگی جانوران
را ومجموع سموم وادویهٔ قتاله بشرب وضماد هر دو ومقدار شربت
مسبد رفات او پیش ازین مذکور شد **مثرودیطوس** زهرهای مختلف
وگزندگی جانوران را نافع بود وسگ دیوانه نیز **تریاق**
عزره وثمانیه واربعه وتریاق طین مختوم هر یک ازین تریاقات
در سموم وسوع وادویهٔ زیان کار نافع است شربا وضمادا هر دو
رب الانبج سموم را نافع بود **روغن آجر** جمیع سموم بارده را
نافع بود وگزندگی عقرب وخوردن افیون وبزر البنج ادویهٔ
قتاله و دوافع آن را سودمند بود **ادویهٔ قتاله ودافع خاص**
هر یک زیبق دخان وی رنجها پدید کند مانند فالج ورعشه وزایل

شدن عقل وکری وتاریکی چشم وصفرهٔ لون وجستن اندامها
وخشکی دماغ وزیبق مصعد کشنده بود واکر درکوش کسی ریزند
اختلاط عقل پیدا کند وباشد بصرع وسکته کشد پس باید که
میلی از رصاص درکوش کنند تا زیبق بوی چسپد وبیرون آید
وعلاج کسی که زیبق خورده باشد مثل علاج کسیست که مرداسنک
خورده باشد ارنب بحری ازخوردن وی ضیق نفس وسرخی
چشم وپسر فواخشک وعسر بول ونفث دم ودرد معده وکرده
ولون ابرا بنفشجی بود وشش ریش کند وازسموم قتاله است
علاج آن بلعابها وروغن بادام شیرین وشیر زنان وخبازی
وخطمی جوشانیده کند اسفیداج خوردن وی کشنده بود ومداوای
او بقی وبمطبوخ تخم کرفس وانیسون ورازیانه وافسنتین
وعسل کنند اسقیل شرب آن امعارا ریش کند وجکر تباه کند
مصلح آن شیر تازه است که از پی آن بیاشامند اشنان
دو درم ازان سم قاتلست ومضر بود بمثانه ومصلح وی کل عسل
وعسلست افیون دو درم ازوی کشنده بود وکویند دو مثقال

ازوی

ازوی البته بکشد واکر کمتر بود سبات وحکه پدید آورد واز
دهن او بوی افیون آید وناخنش سیاه شود وعقل زایل
کند ومصلح وی فلفلست ودارچینی وجند بیدستر وفربیون
وبعد ازان قی وحقنه وشراب کنند بسیار وبعد ازان حمام
وبعد از حمام آب کوشت چرب ایل دنبال کا وکوهی سم
قاتلست بزرقطونا اکر کوفته استعمال کنند کشنده بود
مداواة آن اسفیداباج ... فلفل وحلتیث است ودوا
المسک ومثلث هم نافع است وعلامت شربت بزرقطونا
آن است که نفس تنک شود ورکها ازجستن فرو ماند
وسست کردد بزرالبنج خوردن آن مسبت ومخدر بود
عقل تباه کند وخناق وجنون وورم زبان وضیق نفس و
تاریکی چشم وکرانی کوش آورد ومداوای وی بقی کنند
بآب کرم وروغن وعسل وبعد ازان شیر تازه ومرق
اسفیداباج بمرغ وکوشت برهٔ فربه بلادر ازجمله سموم است
سوزندهٔ خون واخلاط بود وجنون وبرسام آورد وتقطیع

در علق وانذرون وسوزش دهن ولذع درمعده وروده و
تبهای حاده ازو حادث شود و دو مثقال این افساد ما کند
وکاه باشد که بکشد وعلاج آن بروغن کاو وجو آب وروغن
بادام ولعاب بدانه کنند ودر آب برف نشانند شخصی علادار
خورده وتمام پوست رها کرده چند نوبت بعد از ان مرده **ترید**
زرد وسیاه زهر باشد مانند خربق سیاه وغاریقون سیاه
وتدبیر کسی که آن خورده بود مانند معالجه کسی کنند که خربق سیاه
خورده باشد **جند بیدستر** آنچه سیاه رنگ باشد کشنده بود
بعد یک روز واغبر آن هم کشنده بود در دو روز مداوای آن
بقی کنند بشبت وفوتنج وسپستان وعسل بعد از ان حماض اترج
وربوب میوها ترش بدهند **جوزکنن** خوردن آن بد بود غثیان
وکرب آورد نزدیک بحال کسی که عنصل خورده باشد مداوای
آن برب فواکه ترش مانند رب غوره ورب سیب کنند
جوزماثل مضرت است بدل ویک درم از وی کشنده بود
در روز مغثی ومقی ومسوم ومسبت ومخدر بود مداوای آن

بقی

بقی کنند بآبی که نطرون درروی جوشیده بود باروغن بعد
از ان شیر تازه بدهند باپسرکه اکر صعتر وانجدان وفوتنج کوهی
درروی جوشیده باشد **حربا** کوشت وبیضه وی سم قاتل بود
در روز بلکه درحال بکشد ومهلت ندهد ودوا پذیر نبود وعلاج
کسی که کوشت آن خورده باشد مانند علاج کسی کنند که ذراریح
خورده باشد وعلاج کسی که بیضه وی خورده بود اول سرکهن
بازور شراب بدهند وقی کنند وبدن را بروغن کاو بمالند و
سروی نمک تکمید کنند وانجیر خشک ومسکه وجنطیانا رومی هندی
تا بخورد **حنظل** اکر بر درخت وی یک حنظل بیش نبود وآن
بزرک بود حنظل بود کشنده بود **خانق النمر** نوعی از مازریون است
که چون پلنک ویوز وکرک وسک بخورند خناقشان بکیرد
وبان سبب آنرا خانق النمر کویند که پلنک را زود تر میکشد
خانق الذیب خربق سیاه است اکر بر کوشت افشانند وکرک
بخورد بمیرد **خربق ابیض** اکر سحق کرده بیاشامند خطر بود تشنج
وکزاز پیدا کند وقی آورد بقوه وخناق وافراط کردن در آن

کشنده بود مداوای آن برق مرغ کنند و بویهای خوش وی
سم کلاب و خنازیر بود **خربق اسود** مضر بود بکرده و اسهال
بسیار آورد و خناق و دو درم از وی تشنج پیدا کند و مصلح
وی دوقو و کثیرا و فطراسالیون و صعتر بود **خفاش** اکر سر او
سحق کرده در طعام یا شراب کسی را دهند بمیرد **خلد** انکشت
بزرک از جمله سموم قتاله است **خمر** افراط دران نسیان
ورعشه و ریح و ضعف بصر و بخر و صرع و سکته و مرک مفاجات
آورد و مداوای او بفصد یا بقی بود **دفلی** ورق کل خرزهره
سم آدمی و جمیع حیوانات بود و مداوای کسی که دفلی خورده باشد
بامراق چرب و لعاب بزرقطونا و روغن کل و کثیرا کنند و حلاوی
و رب عنب و دوسومات نافع است **دم الثور** خون کاو نرجون
تر بود از سموم است از خوردن آن عسر نفس و وجع حلق
و سرخی زبان و غثیان سخت و کرب و اضطراب پیدا شود
و دندان برهم سایدن خناق و کزاز آورد و مداوای وی
بحقنه و اسهال کنند و قی دران خطر بود که قی خناق آورد و بعد از

حقنه و مسهل دواها دهند که نافع بود و جهت فسردکی خون مانند
بیخ انکدان و جوده و حلتیث و خاکستر چوب انجیر و پنیر مایها
در سرکه دهند و خاکستر سرو و تخم کرنب و عصاره عوسج و علامات
خلاص آن بود که از دبر وی مانند زعفران چیزی بیرون آید
دبیخ از جمله سموم است اکر کسی زهر خورده باشد و بخورد دفع زهر
بکند و اکر زهر نخورده بود سم مهلک بود **دیک بر دیک** از سموم
است و مداوای کسی که آن خورده بود مثل مداوای کسی کنند
که زرنیخ خورده بود **ذراریح** کوینده کرمیست که یکی بخورد بکشد و علامت
وی آن بود که قضیب و ذکار و آن نواحی ورم کند و مثانه متقرح
شود و بول ببندد و بعد از آن خون و کوشت بعوض بول بیرون
آید و سوزش سخت و اسهال و سحج و غثیان و اختلاط عقل و
سوزش حلق و افتادن در وقت برخاستن و غشی و تاریکی
چشمها و طعم دهن مثل طعم قطران یافتن و سپنک مثانه بریزد
و مداوای آن بقی و حقنه کنند و شیر تازه و لعاب و روغن
بادام شیرین و جلاب و مرقهای چرب و بیض نیم برشت **رصاص**

براده آن جون بیاشامند همان علت حادث شود که از خوردن
مرداریخ از بستن بول و غایط و ثقل معده و امعا و نفخ درین
اعضا و ضیق نفس تا حدی که بخناق کشد و لون وی رصاصی
بود و مداوای وی بقی کنند بطبیخ تخم کرفس و شبت و انجر
و بوره و ماء العسل و غذا اسفید باج و نشاء خلاص وی
آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود **زاجات**
خوردن آن مجفف شش بود تا بحدی که بکشد و از خوردن
زاجات سرفه سخت پیدا شود تا حدی که بسل کشد و مداوای
وی بشیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کنند **زنجار** غبار وی
مضر بود بحلق و مداوای آن بشیر تازه و مسکه کنند و وی از
جمله سموم بود چون بیاشامند و از خوردن وی مغص سخت
ولدغ قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش پیدا شود و قی
آورد و معالجه وی باب کرم و روغن بادام و جلاب و لعابات
و مرقهای چرب کنند **زنجفر** از سموم قاتله است چون بخورند
همان عارض شود که از زیبق مصعد و مداواة وی بچیزهای

بدا

چرب و سحوم و آنچه در مداوای زیبق کفته شد باید کرد **زرنیخ**
مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود که از
خوردن سم الفار و مداوات آن بقی کنند باب کرم و روغن
بعد از ان آب کرم و جلاب و روغن کنجد با روغن بادام
وطبیخ برنج و مرقهای چرب مانند آب کوشت از مرغ بروغن
بادام وطبیخ برنج و مرقهای چرب مانند آب کوشت از مرغ
بروغن بادام و شیر تازه و لعابات دهند **زعفران** سه مثقال
از وی کشنده بود بتفریح **سقمونیا** یکدرم از وی اول امساک کند
بعد از ان کرب و غثیان و عرق سرد و اسهال با فراط باو
باشد که بکشد و دو درم از وی کشنده بود و مداوای آن
بدوغ و سویق تفاح و رب به و رب سماق و ریباس کنند
سمک ماهی پسرو شده در موضعی نمناک از خوردن آن همان
عارض شود که از خوردن قط **سورنجان سرخ و سیاه** اکر با
ادویه مسهله بیامیزند ادویه مسهله را در معده ببندد و آفتی
عظیم پیدا کند و در ایشان سمیت هست **شبرم** دو درم از لبن وی

کشنده بود و معالجهٔ وی بپکه و روغن گاو کند **شفنین بحری**
شریف گوید اگر زنی یا مردی بول کند جایی و دران موضع خار
ماهی بحری فرو برند آنکس که بول کرده باشد او را سوزشی تمام
و دردی سخت پیدا شود و مادام که آن خار دران موضع فرو برده
باشد **شک** سم قاتل بود و معالجهٔ کسی که آن خورده باشد همچنان
کنند که معالجهٔ کسی که زیبق مصعد خورده باشد و مشکل خلاص
یابند که بغایت مهلک است **شونیز** بسیار خوردن آن کشنده
بود و نوعی از وی هست که خناق آورد و غثیان و اولی آن بود
که شیر بیاشامند و مداوای آن چون مداوای کسی کنند که
کندش خورده باشد **شوکران** خوردن آن کشنده بود علامت
وی آن بود که عقل از وی زایل شود و چشم تاریک کند تا حدی
که هیچ نبیند و فواق آورد و اعضای وی سرد شود و در آخر
تشنج اعصاب آورد و خناق از تنگی که در قصبهٔ شش و حنجره
پیدا گردد بسبب ریاح و مضرت وی بیشتر بدل رسد تا بحدی
که بکشد و مداوای وی بقی بعد ازان بشراب صرف کند و فلفل

بس بشیر خو یا انستین و فلفل و جند بیدستر و سداب با شراب
وقر و مانا و میعه و تخم انجره با شراب و ورق غار و انجدان
و حلتیث با روغن و فرفیون **صابون** اگر آب وی بخورند کشنده
بود نزدیک بخوردن نوره بود و مداواة وی بقی باب گرم
و روغن کنجد کنند بعد ازان آب گوشت از مرغ بروغن بادام
صمغ الزیتون از ادویهٔ قتاله است **ضفدع بری** کشنده بود
و خوردن وی بدن را متورم کند و لون تیره گرداند و قذف
منی احداث کند و بدترین ضفدع عها سبز است که در بیشه بود یا
سرخ که در دریا باشد و مداواة وی بقی باب گرم کنند و عسل
و نمک تا معده پاک گردد بعد ازان در حمام رود بس سکنجبین خورد
و اسفیداج با دارچینی و شراب باشلث و آنچه جهت استسقاء
نافع بود و چون خلاص یابد دندانهای وی همه بیفتد و اگر ضفدع
زرد خورده باشد قطع شهوت طعام بکند و لون تباه گرداند
و غثیان و قی و درد دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج
وی نزدیک بود بعلاج آنچه پیش ازین گفته شد **طنبوت**

همان فعل دزا ایج کند **عسل فرینی** نوعی از وی بود که جون بوینند
عطسه آورد و آن نشاید که خورند و کویند بوییدن آن غشی آورد
و عرق سرد و عقل زایل کند و جون بخورند البته عقل زایل کند
و مداواة بقی کنند بعد از انکه ماهی نمکسود و سداب چند نوبت
خورده باشند تا معده پاک کردد بعد از ان تفاح مز و کمثری
بخورد و نوعی دیکر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و همان
علامتها حادث شود و علاج آن جون علاج شوکران کنند
عشر نوعی از وی هست که اکر در سایهٔ وی بنشینند کشنده بود
و لبن وی سه درم همچنین **عنب الثعلب سیاه** خدر و جنون آورد و
نوعی هست که جهار درم از وی کشنده بود و مداواة بقی کنند
بعد از ان شیر تازه با انیسون یا ماء العسل و پیه مرغ و
خوردن بادام تلخ مفید بود **عصارة قثاء الحمار** غثیانی عظیم
آورد تا بحدی که بخناق کشد و غشی و افتادن آورد و مداوات
او بقی کنند آنجه در مداوات کندش دهند **غاریقون سیاه** خناق
آورد و کشنده بود مداوات آن بقی باب کرم کنند و شیر تازه

و مجموع آنها که در کندش کفته شد **فربیون** سه درم از وی کشنده
بود در سه روز ریش در معده و امعا پیدا کند و کرمی سخت و
لهیبی عظیم و لدغ در شکم و فواق پیدا کند و باشد که اطلاق
بافراط آورد و مداوات آن مداواة کسی بود که قرون
سنبل خورده باشد مثل دوغ و آب انار مز و سیب مز
و کافور و آنچه بان ماند **قطر** نوعی که در شیب خم شراب روید
آنچه سرخ بود زهر است و آنچه سفید بود باد زهر بود و اکر آنچه سرخ
بود پوست وی خشک کرده مقدار سر انکشتی بخورند بیهوش کرداند
و پوست وی خدر و سکته آورد و کاه باشد که بکشد و اکر نکشد
سپضه و عسر البول احداث کند و نوعی کشندهٔ غشی و ضیق النفس
و عرق سرد آورد و باشد که در روز بکشد و معالجهٔ آن بمقطعات
کنند مانند سکنجبین و فوتنج **قرون السنبل** کشنده بود نزدیک
بر پیش و جون بخورند خون بعوض بول بیاید و زبان سیاه
کردد و ذهن مختلط کردد و مداواة وی بقی کنند بعد از ان دو
مثقال کافور با کلاب و آب انار و شیرهٔ تخم خرفه که ببرف سرد کرده

باشند با جلاب با دوغ گاو با قرص کافور بدهند و شیر تازه بیاشامند
و سویق سیب ترش و سویق شعیر با آب برف و جلاب و خیار
کدو و جو آب بدهند جگر و دل وی سرد گرداند بغذاهات سرد
مانند صندل و کافور و گلاب **قشر الارز** از جمله سموم بود چون بیاشامند
در دهان و زبان و باشد که در مری و معده و امعا و مجموع بدن
التهاب پیدا کند و مداوات وی مانند مداواة کسی باشد
که در زرنیخ خورده بود **قنب هندی** نوعی باشد که اگر دو درم زیاده
بخورند کشنده بود و در دفع مضرت وی بقی کنند بروغن گاو و آب
گرم تا هیچ در معده نماند و شراب حامض بغایت نافع بود **کبیکج**
بخاصیت محرق حرارت قلب بود و از جمله سموم قتاله است
و مداواة آن مانند مداواة بلادر کنند **کرم دانه** دو درم از وی
کشنده بود و از خوردن آن حکه و ورم عارض شود و بکشد
و مداواة کسی که آن خورده باشد مانند مداواة فرفیون کنند
کربزه چهل درم از آب وی کشنده بود بتبرید و اکثر مضرة وی
بدل رسد و سدد و غشیان آورد و حال وی مثل حال مستان بود

چون مقدار نیم رطل از وی تر بخورند و اختلاط عقل و غلط آواز
و سباة آورد و مانند مستان کلام او فاحش بود و از مجموع
بدن وی بوی گشنیز آید و مداواة وی بقی کنند بطبیخ شبت
و روغن زیت و بوره ارمنی و مقدار آن زرده تخم مرغ نیمبرشت
نمک خورده و شراب صرف محکم اندک بیاشامد با سبنج **کندش**
از ادویه قتاله بود و قی بسیار آورد و غشیان و باشد که بخناق
انجامد و مداواة کسی که آن خورده باشد بقی و حقنه قویه که در آن
شحم حنظل بود باید کرد و اگر تشنج پیدا کند معالجه تشنج کند که از
یبوست بود **لبن حامض** اگر مستحیل شود بعفونت یا حموضت
دوار و غشی آورد و مغص در فم معده تولد کند و باشد که ببیضه
کشنده کشد باید که قی کند و معده با ماء العسل پاک کند بعد
از آن شراب با مثلث با فلافلی بیاشامد و روغن ناردین
بر معده تکمید کند **لبن السوداء** و آن صمغیت که از طرف مغرب می
آورند بوییدن وی عطسه و رعاف آورد و بیم هلاک بود
لبن التبوعات شیر مازریون و انجره و شبرم و غطینیثا و مانند آن

حار و محرق و مفسد خون بود اگر بر اعضا جلد بسوزانند و مداوات
آن در آبی بغایت سرد نشستن بود و چیزها سرد خورد الماس
سم قاتل بود و مداوات آن قی باب گرم و روغن کردن
بعد از آن شیر تازه آشامیدن مازریون نوع سیاه وی
کشنده بود دو درم بکرب و قی و اسهال و معالجه وی بشیر
تازه کنند پیاپی با جلاب و بزرگترین معالجه آن مثرودیطوس
بود یا تریاق طین مختوم و چون با آرد و زیت و آب بیامیزند
موش و سگ و خوک را بکشد مران و آن درختی است در شام
که از آن نیزه میسازند نشاره چوب وی کشنده بود مرداسنج
خوردن آن کشنده بود بول بر بندد و نفخ در شکم و جلین پیدا
کند و قبض زبان بکند و باشد که قولنج آورد ایلاوس و باشد
که اطلاق بول و غایط کند و خناق آورد و مداوات وی بقی
کنند بعد از آن بشراب و زنجبیل مربی و اسفیدباج و چون
طلا کنند در شیب بغل رد فضلهای دل کند اولی آن بود که با
روغن گل بمالند مرارة کلب الماء چون آدمی مقدار عدسی بخورد

بعد از یک هفته بکشد و مداوات وی بروغن گاو و جنطیانا
رومی و دارچینی و پنیر مایه خرگوش و بروغنهای خوش بوی
تمریخ کنند و تدبیرهای لطیف مرارة النمر والافعی والارنب البحری
گرم و کشنده بود کسی که خورده بود تلخی دهان و زردی چشم عارض
شود و باشد که زود بکشد و اگر بماند بیشتر از چهار ساعت
نشان خلاص است و از زهر افعی خلاص عجب است و مداواة
وی بشیر تازه و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب به
و سیب و شیره تخم تورک و جو آب کنند و اگر غشی متواتر بود
ماء اللحم فراریج دهند و شراب با اندکی مسک و دواء المسک
نیز مناسب بود نوره خوردن وی کشنده بود علامت وی
آن بود که دهن جوشش و درد معده و سوزش آن و عسر
البول و مغص و اسهال خون بسبب قرحها پیدا کند و نوره
با بول بیرون آید و سردی اعضا و غشی احداث کند و خفقان
دایم و مداواة وی بقی کنند باب گرم و روغن و شیر تازه
و روغن بادام و لعابات دهند بیروح از خوردن وی همان

عارض شود که از خوردن افیون و او مسبت و سموم بود اگر
در شراب کنند مستی زیاده آورد و مداوات وی بقی کنند
بآب گرم و عسل و شبت و مصطکی و سعتر و مرد سفید و شیر تازه
آشامیدن والله اعلم **ادویهٔ مسهله استقیل** چون بریان کرده
باشش مثل آن نمک خلط کنند و دو مثقال ازان بناشتا
بیاشامند مسهل اخلاط غلیظ بود **اسارون** طبع نرم دارد **اشق**
مسهل بلغم غلیظ بود و چون با ادویه خلط کنند تا اصفرا براند
شربتی از نیم مثقال تا یکمثقال **افتیمون** مسهل بلغم و سودا بود
شربتی از جرم او دو درم و اگر در مطبوخ اندازند چهار درم **اقحوان**
مثل بلغم و سودا بود شربتی سه درم با سکنجبین خورند **آبلج**
سودا و بلغم براند شربتی از پنج درم است تا ده درم **انزروت**
مسهل بلغم لزج و صفرا بود شربتی نیم درم تا یک درم **اهلیلج اصفر**
مسهل صفرا و اندکی بلغم بود **اهلیلج اسود** مسهل سودا بود **اهلیلج کابلی**
مسهل صفرا و بلغم غلیظ و سودا بود و شربت کل واحد از اهلیلجات
از پنج درم تا ده درم بود **ایرسا** هفت درم از وی با ماء العسل

بلغم

بلغم غلیظ و مرّه صفرا براند **پرسیاوشان** سه درم از وی مسهل
بلغم و سودا بود و نیز با قابضات شکم ببندد **بخور مریم** گر آن
حشیش آرد بوست جون بر ناف طلا کنند با شیافی از وبر
پشم بر دارد طبع نرم کند **بنج کابلی** دو درم از وی مسهل بلغم
لزج بود **بزرالکتان** اگر خام بیاشامند سه درم و اگر بریان کنند
شکم ببندد **بزرالانجره** چون بیاشامند مار اصفر بلغم را نافع
بود **بسفایج** مسهل سودا و بلغم لزج بود پنج درم تا پنج درم
و با مرق فروس خورند **بصل** طبع نرم دارد **بنفشج** مسهل صفرا
بود شربتی از دو درم تا چهار درم بود **بوزیدان** یکدرم ازان
مسهل مار اصفر بود و بلغم تیز **ترمس** چون طبوخ کنند و پوست
ازان جدا کنند و در ویکی پیپین آن مقدار شیر بران ریزند
که او را بپوشاند پس بجوشانند تا منعقد شود و ازان ضماد کنند
مسهل مرّه صفرا و مرّه سودا و خلط خام لزج بود پس اگر خواهند
که مسهل صفرا بود در خرقه کنند و گرم کنند و بر اربیه ضماد کنند
اسهال صفرا کند و اگر سودا خواهند بر دل ضماد کنند و این ضماد

از اسرار طب مکنونست و این معالجه جهت طفلان و پیران که
تحمل داروی مسهل نداشته باشند مناسبت و ترمس شکم
ببندد و تربد مسهل بلغم بود اسهالی کامل و اسهال اندکی از خلط
سوخته از هر دو ورک و ماسرجویه گوید مسهل اخلاط غلیظ لزج
بود و پور مولف که جامع اختیارات است گوید اصح آن است
که بتنها مسهل بلغم رقیق و اگر تقویت کنند بزنجبیل مسهل بلغم
غلیظ بود شربتی از یک درم تا دو درم ترنجبین مسهل صفرا بود
و گویند مسهل اخلاط محترقه بود توبال النحاس اگر نیم مثقال سحق
کرده با یک مثقال علک البطم حب سازند و فرو برند مسهل بلغم
بود بقوت و گویند یکمثقال با ماء العسل همین عمل کند اما بعد
از آن قدری سرکه باید آشامید تا در اندرون نماند
ثوم طبع نرم دارد جبن طب طبع را نرم دارد حب النیل
مسهل خلطهای غلیظ و بلغم و سودا بود حجر ارمنی مسهل سودا
بود مسهلی بقوت زیاده از حجر لاجورد حجر المقناطیس مسهل
کیموس غلیظ بد بود نیم مثقال تا یکدرم حرمل مسهل مرار سودا

و بلغم لزج بود و نقیع وی سودا را نیک بود خیار آب وی
سی مثقال تا چهل و پنج مثقال با ده درم شکر سلیمانی بیاشامند
مسهل مرار اصفر بود خیارچنبر چون با تمر هندی خورند مسهل بلغم
مره صفرا بود و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت
بود و اسهال وی بی زحمت بود و اذیت بوی نرسد و مره
محترقه و بلغم براند و شکم نرم دارد شربتی از شیره او از پنج درم
است تا پانزده درم حنظل شحم آن مسهل مرار اسود و مرار
اصفر بود شربتی از شحم او اگر مفرد خورند دو دانگ است و اگر
ترکیب با مسهلات دیگر کنند یکدانگ و نیم بس است خروع
ده دانه چون مقشر سازند و سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم
و مره و رطوبت مائی بود زنجبیل چون دو درم از آن با قند آب
گرم بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و بلغم و مره سودا بیرون
آورد زوفا یابس مسهل بلغم بود و چون طبیخ وی با سکنجبین
بیاشامند مسهل کیموس غلیظ بود و اگر با قردمانا یا ابرسا
خلط کنند مسهل قوی بود سبستان شکم براند و مسهل سودا بود

ودر ادویهٔ مسهله فعل وی نیکو بود **سقمونیا** مسهل صفرا بود و
شربتی از مغز و آن از طسوجی تا یکدانگ **سکبینج** مسهل آب
زرد و بلغم لزج و رطوبات غلیظه بود شربتی از یک درم تا یکمثقال
بود **سلق** اگر آب وی با ادویهٔ مسهله بیاشامند بلغم بیرون
آورد و چون ده درم آب وی نیم درم غاریقون حل کرده
خلطهای غلیظ بیرون آورد **سنا** مسهل مرة صفرا و سودا
و بلغم بود شربتی در مطبوخ از چهار درهم تا هفت درهم بود
و از جرم او پنج درهم **سورنجان** مسهل بلغم و خلط خام بود شربتی
ازو اگر تنها خورند یکمثقال بود و اگر با غیر ترکیب کنند نصف
مثقال **شیرخشت** فعل او از فعل ترنجبین اقوی بود **صبر**
مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند
و شربتی از مغز وی از نیم درم تا دو درم بود و با دیگر ادویه
از دو دانگ تا نیم درم **غاریقون** مقطع و مسهل اخلاط غلیظه و
سودا و بلغم بود شربتی از یکدانگ و نیم تا نیم درهم بود **قثاء
الحمار** عصارهٔ ثمر آن مسهل اخلاط غلیظ و بلغم خام بود شربتی

ازین

ازین عصاره یکدانگ تا یکدانگ و نیم است **ترطم** شکم نرم کند
و اگر پنج درم از وی کوفته در شیر بمالند و بیاشامند مسهل
خلطهای سوخته بود و شیخ الرئیس گوید مسهل بلغم سوخته بود
و ابن ماسه گوید مسهل کیموسات غلیظ بود شربتی از وی ده درم
تا پنج درم بعد از آنکه نیم کوفته در نیم رطل آب بجوشانند
و در دست بمالند و صافی کنند و ده درم شکر سرخ با وی خلط
کنند و بیاشامند **قنطوریون رقیق** مسهل خام و آب زرد بود
و مرهٔ صفرا که با بلغم آمیخته بود براند **قیصوم** مسهل صفرا بود
لاجورد مسهل سودا بود و هر خلط غلیظ که با خون آمیخته
بود **لبلاب** آب وی مسهل صفرای سوخته بود صاحب منهاج
گوید شربتی از وی سی درم بود با نبات بی آنکه بجوشانند
و غافقی گوید شربتی از وی چهل و پنج مثقال و نیم باشد با پنج
درم نبات نپخته که اگر بجوشانند قوت وی ضعیف شود و لبنی
لبلاب بزرگ مسهل خون بود **ماهودانه** و آن حب الملوک
است اگر هفت دانه از آن حب سازند و فرو برند مسهل بلغم

ومره کیموس مایی بود ولیکن آب پسرد از پی آن بیاشامند
واکر نجایند تنها مسهل قوی بود و زیاده از پانجده دانه نباید
خورد واکر درست فرو برند مسهلی باعتدال بود مازریون مسهل
ماء اصفر بود خاصه چون تر بود در موسم کل آن ومسهل سودا
بود وبا ادویه کرم مناسب باشد وشربت آن از دو دانک بیش
نباید خورد وغیر مدبر نشاید خورد ومدبر چون کوفته در غایة
کثیرا اضافه کنند وبروغن بادام شیرین چرب کنند وبا ادویه
مصلحه مثل تربد وافتیمون وهلیله زرد وورق کل سرخ ورب
السوس وکمونی کرمانی ونمک هندی بیامیزند دوایی موافق
بود وجهت علل مره سودا که باسهال بیرون برد واکر خواهند که
آب زرد براند مدبر وی با ایرسا وبوبال النحاس واسارون
ومرطافی وسکبینج ونمک هندی وهلیله زرد وتخم کرفس بستانی
وعصاره غافت وعصاره افسنتین وسنبل ومصطکی بیامیزند
وبآب عنب الثعلب ورازیانه تر کرفته باشند وجوشانیده
وصاف کرده بیاشامند واکر طبیعت محکم بود مغز خیار چنبر

باآب

باآب بقول که کفته شد زیاده کنند مسهل آب زرد بود مری
اخلاط غلیظ را بزداید ونشف بلغم کند وپاک کرداند شکم
براند مشمش مسهل صفرا بود ملح سودمند بود غلظ اخلاط
را وبکدازاند ومسهل بلغم عفن خام وسودا بود تیوع مسهل
بلغم واخلاط غلیظه بود والله اعلم ادویه حمیات اذخر
جهت تبهای بلغمی در آخر آن با سکنجبین نافع بود اشترغاز تب
ربع که از عفونت بلغم سوخته بود ببرد افسنتین تبهای کهن را
نافع بود انیسون تبهای کهن را نافع بود انفحه الارنب اکر مقدار
باقلایی با شراب قوی بیاشامند تب ربع را نافع بود
اهلیلج کابلی تبهای کهن را نافع بود بابونه اکر شیر آن بکیرند
وبانبات بدهند همه تبها را خاصه که از عفونت سودا وبلغم بود
سود دارد بزر الجز پنج درم از ان تبهای حاده را نافع بود بزر
الحماض ده درم از ان تب غب ومطبقه را نافع بود بزر
الکشوث تبهای مرکب از بلغم ومره صفرا را نافع بود بزر الخیار
تبهای صفراوی را نافع بود بزر البطیخ تبهای حاده را وتبی را

که ماده آن صفرای سوخته بود نافع بود بطیخ ذقی تبهای
محرقه را نافع بود بقلة الحمقا تبهای حاده را نافع بود ترنجبین
جهت تبهای گرم نافع بود تمر هندی تب را نافع بود جدوار تب
ربع را هر روز دو دانگ با جلاب گرم بدهند بعد از تنقیه
هفت روز نافع بود حب القرع سه درم تبهای صفراوی را
نافع بود حلتیث تب ربع را نافع بود بغایت خردل دو مثقال
... تبهای کهن را نافع بود خیار تبهای محرقه را نافع بود
دارچینی یکدرم همه تبها را نافع بود راوند تبهای دایره و ربع
و تب صفراوی را نافع بود رازیانج بوی وی تبهای مزمنه را نافع
بود و از آدم علیه السلام مرویست که هر کس که از اول حمل
تا اول سرطان این سه ماه هر صبح یکدرم را زیانه با یکدرم
قند سفوف سازد قطعا مریض نشود و حواس وی ضعیف نشود
اگر چه بسن طبیعی برسد رمان حامض تبها را نافع بود زراوند طویل
اگر با روغن بر بدن طلا کنند تبها را نافع بود سپستان تبهای
گرم را که ماده آن خون یا صفرا یا بلغم شور بود نافع بود سمک

درسکباج

درسکباج پخته تبهای صفراوی را نافع بود شاهتره تبهای کهن
را نافع بود شاهلوج آب طبیخ یا نقیع وی تب صفراوی را نافع
بود شونیز چون سحق کرده با سکنجبین بیاشامند ربع را نافع بود
صمغ اللوز تب دق را نافع بود طباشیر تبهای حاره را نافع
بود طین ارمنی جهت تب وبائی عظیم نافع بود عصاره غافث
چون باب شاهتره و سکنجبین بیاشامند تبهای کهنه را نافع
بود عصاره افسنتین تبهای کهنه را نافع بود عظام اگر استخوان
مرده سحق کنند و بخور دصاحب تب دهند چنانچه نداند نافع
بود و مجرب است غاریقون چون بجوشانند و بعد از آن با فراب
بیاشامند تب کهنه را نافع بود فودنج نهری طبیخ آن نافض
را نافع بود و تمریخ بروغن وی همچنین قرع چون با جو آب
یا ماش مقشر و روغن بادام شیرین بپزند و بخورند تب گرم را
نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان
شود و بیرون آورند و آب آن بگیرند و با قند بیاشامند
تبهای سوزان گرم را ساکن گرداند قسط چون با زیت بر

در امراض تب نافع
اشی حلت در حلسان

بدن بمالند نافض را نافع بود اما باید که پیش از وقت نوبت
بمالند **قنفد** شیخ الرئیس گوید گوشت بری وی تبهای مزمن
را نافع بود **کرفس** آب ورق وی چون بیاشامند تنها یا با
آب ورق رازیانه تب بلغمی را نافع بود و گویند تخم او اقوی
بود از ورق **کشک الشعیر** دفع تب بکند **کندر** وفاق وی تبهای
بلغمی را نافع بود **لبن البقر ولبن المعز** هر دو تبهای کهنه را نافع
بود **مومیائی** جهت تب ربع کهنه هر روز نیم دانگ در آبی که باد
آورد دران بخته باشند بیاشامند نافع بود **ماش** در تب
حار با بقلة الحمقا و کاهو و اسفاناخ نیکو بود **ماء الشعیر** ساده
آن تبهای حاده را نافع بود و اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه
خوردن نافع بود **کاکنج** تب کهنه را نافع بود **معجون سودموس**
جهت تب فاتر خوردن نافع بود **قرص گل** بزرگ و کوچک
حمیات بلغمیه کهنه را و تبهای سوداوی و غب را نافع بود
قرص کافور دق را نافع بود و التهاب تب را سود دهد **قرص**
طباشیر ملین تبهای ملتهب صفراوی و دموی را نافع بود **قرص**

ازشا

زرشک بزرگ و کوچک تبهای بلغمیه و تبهای کهنه را نافع بود
قرص ریوند تبهای کهنه را نافع بود **قرص غافث** تبهای کهنه و تب
ربع را نافع بود **قرص افسنتین** تبهای بلغمی را زایل کند
شراب ریباس و شراب لیمو و شراب نیلوفر و شراب عناب تبهای حاد
و صفراویه را نافع بود **سکنجبین بزوری** معتدل تبهای مرکبه
را نافع بود **مطبوخ الاصول** تب بلغمی را نافع بود مطبوخ غافث
ربع را نافع بود والله اعلم بالصواب **اصل ششم**
در عمل بعضی مرکبات کثیر الاستعمال در اکثر بلاد مشتمل بر فصلی
چند **فصل اول** در عمل اشربه **شربت حماض** قند صافی
کرده یکمن بقوام آورند و از آتش فرو گیرند و چهل و پنج
مثقال آب حماض دران ریزند و اگر انگشت پیچ خواهند
آب حماض در سر آتش بریزند تا دو جوش بزند **شربت لیمو**
قند صافی کرده یکمن آب لیمو یک چهاریک بجوشانند و بقوام
آورند و بدانکه من درین اصل من قدیم بغدادیست و مقدار
آن صد و هشتاد مثقال است **شربت نارنج** آب نارنج یکمن بجوشانند

ربوب غوره و آلو و انار
تبهای حاده را نافع بود
صح

تا بنصف آید و با دو من قند صاف بقوام آورند شربت تمرهندی تمرهندی
تر و پاک کرده از دانه و خوشه یکمن در چهار من آب بجوشانند
تا با دو دانگ آید صاف کنند و با دو من قند صاف بقوام
آورند سکنجبین برلیمویی از برا اصفهانی خوب از دانه پاک کرده
آب بگیرند و یک من آب به با یک من قند صاف و نیم چهاریک
آب سرکه و نیم چهاریک آب لیمو بقوام آورند شربت انار ترش آب
انار ترش یکمن بجوشانند تا با نیمن آید و با نیمن قند صاف بقوام
آورند شربت توت یکمن توت سیاه در پنج من آب بپزد
تا با دو دانگ آید فرو گیرد و بدست بمالد و صاف کند و با یکمن و
نیم قند سفید بقوام آورد شربت ریباس از ریباس قلاقی خوب
سر و بن چند از د بکارد چو بن پاک کند و بهاون سنگین یا
چوبین بکوبد و آب آن بگیرد و در ظرفی چینی کند و رها کند که درد
آن بنشیند دیگر بار بقدحی دیگر ریزد و همچنین این عمل میکند
تا آن آب بغایت صاف شود بعد از آن یکچهاریک ازین آب
با یکمن قند صاف در دیگ سنگین بقوام آورند شربت غوره

اب

آب غوره صاف کرده بجوشانند تا با نیمه آید و با مثل آن
قند بقوام آورند شربت سیب سیب اصفهانی شیرین از
پوست و دانه پاک کند و بکوبد و آب آن بگیرد و یکمن آب سیب
با نیمن قند بقوام آورد سکنجبین ساده قند صاف کرده با آن
مقدار آب سرکه که مناسب حال باشد یعنی مقداری سرکه در آن
میریزد و می چشد و دیگر اضافه میکند تا آن زمان که طعم مطلوب
در آن بیابد و گلاب چندان اضافه کند که بوی گل در آن بنماید
و در دیگ سنگین بقوام آورد شربت انار عذب آب انار عذب
بجوشانند تا با نصف آید و یک من آب با یک من قند بقوام
آورد شربت انجبار بیخ انجبار سی درم خرنوب بیست درم سیب
شیرین بیست درم نیم کوفته شبانروزی بجوشانند پس بپالایند
و با یکمن قند بقوام آورند شربت صندل صندل سفید مقاصری
نسوهان بسایند و بیست مثقال از آن در چهار مثقال عرق گل
بخوسانند یک شبانروز پس بپالایند و با یک من قند صاف بقوام
آورند شربت عناب عناب جرجانی یک چهاریک در دو من آب

بجوشانند تا با دو دانگ آید در دست بمالند و بپالایند و صاف
کنند و با یک من قند صاف بقوام آورند **شربت بلیمون** لیمون
سی مثقال در دو من آب بجوشانند تا به نیمی آید و با یک من
قند صاف بقوام آورند **شربت ترنجبین** شش مثقال ترنجبین
پاک کرده آب با ترنجبین بجوشانند تا بقوام آید **شربت بنفشه**
بنفشه تازه یکچهار یک بپزند در سه چهار یک آب تا دو دانگ
بماند صاف کنند و با یک من قند بقوام آورند **شربت خشخاش**
خشخاش بزرگ صد عدد نیم کوفته در دو من نیم آب باران
بجوشانند تا با دو دانگ آید بپالایند و با دو من قند صاف
بقوام آورند **شربت دیاقودا** صد عدد خشخاش بزرگ در دو
من نیم آب باران بجوشانند تا با دو دانگ آید بپالایند و با یک
من عسل و یکمن می پخته بقوام آورند در آخر زعفران کلاله
دم الاخوین اقاقیا کثیرا از هر یک یک درم کوفته و بیخته در ان ریزند
و فرو گیرند **شربت گاوزبان** گاوزبان خشک چهل مثقال در
یکمن گلاب اول بخوبیسانند پس بجوشانند و صاف کنند و با

یکمن

یکمن قند صاف بقوام آورند **شربت بالنگو** بالنگوی تازه یکمن بجوشانند
و چهل مثقال آب صاف آن با یکمن قند صاف بقوام آورند
و اگر بالنگو تازه نباشد بالنگوی خشک چهل مثقال در یکمن آب
بپزند تا با دو دانگ آید صاف کنند و با یک من قند صاف
بقوام آورند **شربت عود** عود خام دو درم سنبل یک درم
تمام نیم کوفته در کیسه بندند و در یکمن عرق گل اندازند و در
دیگ سنگین به آتش نرم بجوشانند تا با یک چهار یک آید فرو گیرند
و کیسه درین عرق بمالند پس این با یکمن قند صاف بقوام آورند
شربت اسطوخودوس اسطوخودوس ده درم عود الصلیب ده
درم گاوزبان پنج درم سپستان سی دانه منقی پنج درم بنفشه
هفت درم ورق گل سرخ هفت درم پرسیاوشان دو درم بیخ
مهک پنج درم مجموع در شش رطل آب بجوشانند تا با ثلث آید
بپالایند و با یکمن قند صاف بقوام آورند **میبه مطیب** آب به
شیرین و به ترش دو رطل صاف کرده با شراب کهنه چهار رطل
بپزند تا با نصف آید کف آن بگیرند و صاف کنند و [illegible] درم

قرنفل یک درم مصطکی یک درم
جوز بوا یک درم ح

تخم [illegible] تخم خطمی
تخم [illegible] از هر یک پنج درم ح

و باید به آتش نرم نهند و دو رطل
قند اضافه کنند ح

زعفران یکدرم زنجبیل یکدرم قرفه یکدرم مصطکی دو درم نیم کوفته
درکیسه بندند و در دیگ اندازند و هر ساعت در دست میمالند
تا بقوام آید پس مشک خالص یکدانگ و نیم در شراب کهنه
حل کنند و اضافه کنند و از آتش فرو گیرند **شربت زوفا** عناب
سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید بیست دانه مویز طایفی
منقی پنجاه دانه بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم
تخم خطمی پنجدرم تخم خرفه پنج درم نیلوفر چهار درم گاوزبان
پنج درم بیخ مهک خراشیده پنج مثقال زوفای خشک هفت
مثقال در یک من آب بپزند تا با دو دانگ آید صاف کنند
و با یک من قند صاف بقوام آورند **شربت دینار** تخم کاشنی
بیست درم پوست بیخ کاشنی سی درم نیلوفر ده درم گاوزبان
ده درم ورق گل سرخ بیست مثقال تخم کشوث در کتان بسته
پنج درم ریوند چینی پنج مثقال ادویه بغیر ریوند در یک من آب
بپزند تا با دو دانگ آید صاف کنند و با یک من قند صاف
بقوام آورند و ریوند سحق کرده دران ریزند و فرو گیرند

شربت

شربت فواکه آب به آب سیب آب بلجی آب انار ترش آب انار
شیرین آب سماق آب زرشک آب غوره آب لیمو بجوشانند
تا با نصف آید و بهر یک من آب پیش از انکه با نصف آید
نیم من قند سفید اضافه کنند و بقوام آورند **شربت بزوری** تخم کاشنی
بیست درم پوست بیخ کاشنی سی درم تخم کشوث در کتان بسته
پنجدرم رازیانه ده درم پوست بیخ رازیانه بیست درم پوست
بیخ کبر ده درم در یکمن نیم آب بپزند تا با دو دانگ آید صاف
کنند و با یکمن و نیم قند صاف بقوام آورند **شربت گل مکرر** ورق
گل سرخ بی دانه یک رطل در پنج من آب بجوشانند چندانکه صد
مثقال آب برود صاف کنند و همین دیگر گل تازه درین آب
صاف کرده اندازند چندان بپزند که صد مثقال دیگر برود فرو
گیرند و صاف کنند دیگر همین گل تازه درین آب دوم اندازند
و بپزند تا صد مثقال برود صاف کنند و همین عمل میکنند تا هفت
نوبت هر نوبت یک رطل گل تازه درین آب صاف کرده با ده
من قند صاف بقوام آورند این شربت مسهل صفرات شربتی

ازان سی مثقال با ده مثقال سکنجبین ساده و آب برف بخورند
شربت اصول پوست بیخ رازیانه سی درم پوست بیخ کبر پانزده
درم پوست بیخ کاشنی سی درم پوست بیخ کرفس سی درم رازیانه
پنج درم تخم کرفس پنج درم تخم کاشنی پنج درم منقی پنج
درم فقاح اذخر پنج درم اسارون ده درم در دو من نیم آب بپزند
تا با دو دانگ آید صاف کنند و با دو من قند صاف بقوام آورند
سکنجبین بزوری رد با تخم کاشنی تخم خیار زه تخم خیار بالنک تخم خربزه
از هر یک پنج درم پوست بیخ کاشنی ده درم رازیانه سی درم نیم
کوفته در سه رطل آب و سی مثقال سرکه بخیسانند یکشبان روز
بعد ازان در همین آب بجوشانند تا با دو دانگ آید صاف کنند
و یک من قند صاف بقوام آورند **سکنجبین بزوری حار** پوست بیخ
کبر پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کرفس از هر یک هفت درم
تخم کرفس رازیانه انیسون تخم کاشنی تخم کشوث عصاره غافت
از هر یک پنج درم ریوند چینی دو درم اجزا غیر ریوند در صد و چهل
مثقال آب و پانزده مثقال آب سرکه یکشبانروز بخیسانند

بعد ازان بپزند تا با دو دانگ آید صاف کنند و با صد و پنجاه
مثقال قند بقوام آورند بعد ازان ریوند مسحوق دران ریزند
و از آتش فرو گیرند **سکنجبین بزوری معتدل** تخم کاشنی تخم کرفس
رازیانه تخم خربزه تخم خیار زه از هر یک سه درم تخم خیار بالنگ
پنج درم پوست بیخ رازیانه دو درم پوست بیخ کاشنی دو درم
مجموع نیم کوفته در هفتاد مثقال آب و دو مثقال آب سرکه
یکشبانروز بخیسانند بعد ازان بجوشانند تا با دو دانگ آید
صاف کنند و با پنجاه مثقال قند بقوام آورند **سکنجبین ریوندی** تخم
کاشنی تخم خربزه تخم خیار زه تخم خیار بالنگ رازیانه از هر یک
سه درم پوست بیخ کاشنی پوست بیخ رازیانه زرشک از
هر یک پنج درم ریوند چینی پنج مثقال اجزا غیر ریوند در صد
مثقال آب و ده مثقال آب سرکه یکشبانروز بخیسانند
بعد ازان بجوشانند تا با دو دانگ آید صاف کنند پس ریوند
را با آب شیره بگیرند و دران ریزند و با یک من قند بقوام آورند
سکنجبین افتیمونی افتیمون پنجاه درم با دو من آب بپزند تا با نیمه آید

صاف کنند و با یکمن قند و نیم استیر سپید کر بقوام آورند و اینتری
جهار مثقال و نیم است **سکنجبین عنصلی** سرکهٔ عنصلی جهار یکی با عسل
صاف کرده یکمن بقوام آورند **شربت افسنتین** افسنتین
رومی هفت درم مصطکی جهار درم نقاع اذخر ساوج هندی سنبل
برک کُل سرخ صبر سقوطری غاریقون سفید از هر یک دو درم قسط
جهار درم زعفران یکمثقال اولا افسنتین و اذخر و ساوج
و سنبل و برک کُل و قسط در پنجاه مثقال آب بپزند تا با دو دانک
آید صاف کنند و با یک رطل قند بقوام آورند و در آخر صبر و
غاریقون و مصطکی و زعفران این هر جهار مسحوق در ان ریزند
و فرو کیرند **شربت هلیله** هلیلهٔ زرد بشویند بآب کرم و در ظرفی
چینی آب بر سر آن کنند و در آفتاب نهند تا شب آنکه روز دکر
آن آب از ان بکیرند و نکاه دارند روز دکر آب تازه بر سر
هلیله کنند و تا شب در آفتاب نهند شب آب سیوم بکیرند یک
رطل ازین آبها با یک رطل قند سفید و صد درم ترنجبین سفید
بقوام آورند **شربت کاولی** سرکهٔ کهنه سه رطل آب انار ترش

یک

یک رطل آب حماض آب غوره آب ریباس آب توت شامی
آب سماق آب کاشنی آب روباه تربک آب کدو آب خیارزه
آب خیار کدو آب عناب آب عدس آب تمرهندی از هر یک یک
رطل جوب کادی یک رطل و نیم صندل سرخ استیری صندل سفید
یک استیر آبها جمع کنند و جوب کادی و صندل بکوبند و دریک
آبها بپزند تا با نیمه آرند و با سه رطل قند سفید بقوام آرند
شربت انار منعنع آب انار یکمن باتش نرم بجوشانند تا با نیمه آید
و بهر یکمن آب انار نیمن قند صافی کرده و نیمن آب نعناع اضافه
کنند و بقوام آورند **شربت آلو ملین** آلوی سیاه صد عدد عناب
سی عدد تمرهندی پاک کرده بیست و جهار مثقال بنفشهٔ خشک
شانزده مثقال تربد سفید شانزده مثقال مجموع در پنج من
آب بپزند تا با دو دانک آید صاف کنند و با یک رطل و نیم
ترنجبین و یک رطل قند سفید بقوام آورند و در آخر یکدرم سقمونیا
مسحوق و نیم درم زعفران در ان بسرشند و فرو کیرند شربتی جهل درم
فصل در لعوقات لعوق سپستان سپستان دویست دانه مویز

ربعی و مثقال است

طایفی منقی بیست درم فلوس خیار چنبر ده مثقال بیخ مهک خراشیده
نیم کوفته چهل مثقال مجموع در شش رطل آب بجوشانند تا با دو
دانک آید فرو گیرند و در دست بمالند و صاف کنند و با نیمن قند
صاف بقوام آورند **لعوق زوفا** بیخ سوسن آسمان گون بیست
درم زوفای خشک بیست درم نیم کوفته با سه رطل آب بجوشانند
تا بایک رطل آید بدست بمالند و صافی کنند و با یک من قند بقوام
آورند **لعوق خیار چنبر** بنفشه بیخ مثقال عناب بیست سپستان
پانجده دانه مویز طایفی بی دانه بیست دانه بیخ مهک خراشیده
دو درم خشخاش نیم کوفته بیست مثقال زوفای خشک سه مثقال رازیانج
سه مثقال بیخ سوسن سه درم کثیرا سه درم صمغ آلوی سیاه دو درم
پرسیاوشان پنج مثقال انجیر سفید بیست دانه بجوشانند در
یک من آب تا با دو دانک آید و بدست بمالند و صاف کنند
و فلوس خیار چنبر نیمن در ان حل کنند و بایک من نیم قند صاف
بقوام آورند **لعوق خشخاش** از صد عدد خشخاش دانه بیرون
کنند و در پنج رطل آب بخیسانند یک شبان روز و بعد از آن

بجوشانند

بجوشانند تا بانیمه آید و در دست بمالند و صافی کنند و در هر یک
من نیمن قند نهند و بقوام آورند و در آخر صمغ عربی و کثیرا و
نشاسته از هر یکی پنج درم در ان ببر شتند **فصل در مربیات**
هلیلهٔ مربی هلیلهٔ کابلی بزرگ صد عدد در ظرفی سبز کنند و چندان آب
بر سر آن کنند که آنرا بپوشاند و پنجاه درم خاکستر بلوط و رز
بر سر آن کنند و هر سه روز آب و خاکستر مبدل میکنند تا دوازده
روز بگذرد و بعد از ان بچند آب آهسته بشویند تا پوست از وی
جدا شود و در پاتیل کنند و آب بر سر آن کنند و با مشتی جو بجوشانند
پس فرو گیرند و بشویند و هر هلیله را ده سوزن بزنند و در
ظرفی کاشی کنند و عسل آن مقدار که آنرا بپوشاند بر سر آن کنند
و سه روز بگذارند بعد از ان از عسل بیرون آورند و دیگر
عسل بر سر آن کنند و عسل اول نگاه دارند و سه روز در
عسل دوم بگذارند بعد از ان هلیله با هر دو عسل بپزند تا بقوام
آید پس این ادویه بر ان پاشند قرفه زنجبیل قرنفل فاقلهٔ جوز
بوا مصطکی عود از هر یک پنج درم زعفران یک درم مشک خالص

نیم مثقال وبعد از چهل روز استعمال کنند بالنک مربی بالنک
بزرک که آنرا دبه کویند زردی آن پاک کنند و از ترشی جدا کنند
ودر دیک عسل ممزوج با آب بران ریزند و بپزند تا نرم شود پس
فرو کیرند و در آب سرد اندازند و بفشارند ودر عسل اندازند
وبجوشانند تا شیره کم کشد و اکر بقند خواهند همچنین آمله مربی
آمله پاک کرده یک هفته در آب صاف بخیسانند و در شربت
عسل بپزند زنجبیل مربی پنج روز زنجبیل در شیب رها کنند
وهر سه روز آب بران میریزند بعد از آن بپزند و در دیک
سنکین با عسل وقدری آب بجوشانند سیب مربی سیب
اصفهانی از پوست و دانه پاک کند و با قند و قدری آب بجوشانند
وبقوام آورد و به مربی همچنین اما قند و آب دران زیاده کند تا بپزد
ششقاقل مربی ششقاقل تازه بخیسانند یک شبانروز آب
آن بریزد و آب تازه کند و یک شبانروز دکر رها کند پس سیوم
روز بجوشانند و یک شب رها کند پس مقشر کند و با عسل وقدری
آب بجوشانند تا بقوام آید آلوچه مربی آلوچهٔ اصفهانی یا بخارا بتدا

اول

اول بخیسانند بعد از آن در راوق قند بپزند تا بقوام آید
تمر هندی مربی تمر هندی تازه بی چوب زمانی در کلاب بخیسانند
و با قند بپزند و بسیار نپزند تا تلخ نشود لیمو مربی لیمو پاک کنند
از پوست و رکها و دو روز رها کنند تا فدید شود بعد از آن بجوشانند
ودر آب سرد اندازند قند بقوام آورند و لیمو دران اندازند
نارنج مربی تربیت نارنج بدستور لیمو کنند آلی بالی مربی آلی بالی را از چوب
پاک کنند و بکلاب بشویند و قند بقوام آورند و آلی بالی دران اندازند
زرشک مربی زرشک تازه خشک یا تر در دست پاک کنند و در
قند که بقوام آمده باشد ریزند کلقند کل سرخ یکمن ورق کنند
و با دو من قند بکوبد و در ظرفی در آفتاب نهد و کر باس نو در سر آن
بندد و هر چند روز قند صاف کرده بقوام آمده بران میریزد
وبکفچهٔ چوبین در یکدیکر میزنند تا چهل روز بکذرد و باید که قند
از اول تا آخر چهار من باشد و کل انکبین همچنین فصل در جوارشات
جوارش عود عود خام پنج درم پوست ترنج دو درم مصطکی دو درم
با یک من نبات بپزند و در روی سنک ریزند جوارش آمله در شیر

خویسانند بیست درم با یکمن قند بروی سنگ بریزند **مرکبه**
آمله ده درم مصطکی دو درم عود دو درم زرشک منقی سه درم
پوست بیرون پسته دو درم پوست اترج سه درم کشنیز خشک
دو درم قند یکمن **گوارش عنبر** قند سفید یکمن بقوام آورند و فرود
گیرند و یک مثقال عنبر اشهب دران اندازند و بتیر حل کنند و بر
روی سنگ ریزند **گوارش زرشک** زرشک تازه بغایت سرخ
بجوشانند و داغ کنند و بپالایند و با قند بقوام آورد **گوارش مصطکی**
قند سفید بقوام آورند یکمن با چهل مثقال گلاب و سه مثقال مصطکی
بدان باشند و بر روی سنگ ریزند و اگر لیموئی خواهند آب
لیمو با قند بقوام آورند و مصطکی دران ریزند **گوارش انار** بطریق
گوارش زرشک بپزند **گوارش مشک** پیل و قاقله و زنجبیل چینی و دار
از هر یک دو درم عود هندی بیست درم زعفران دو درم مشک
نیم مثقال بوزن ادویه عسل بوزن همه بسرشند و بکار دارند **گوارش**
زیره زیره کرمانی سیاه در سرکه خویسانیده یک شبانروز در
سایه خشک کرده یک رطل فلفل پانزده درم زنجبیل بیست درم

۱۵۰

بوره ارمنی پنج درم کوفته قند سفید یکمن **جوارش خوزی** دانه
مویز که از سرکه بیرون کنند بیست درم حب الاس پنجاه درم
خرنوب و گلنار و کزمازج و نانخواه از هر یک دو درم کوفته و
بیخته در عسل بسرشند **فصل در سفوفات سفوف لولوی**
لولوی ناسفته چهار درم بسد سوخته گلنار طباشیر سفید خرنوب
گل ارمنی از هر یک سه درم گل قبرسی گل مختوم از هر یک یک درم
تخم گل صندل سفید نارمشک بریان کرده تخم حماض بلوط بریان
کرده انار دانه صمغ عربی بریان کرده سماق زرشک از هر یک
سه درم مصطکی یک درم جو بریان کرده پل شیرین بارتنگ تخم
تورک بریان کرده از هر یک سه درم کهربا دو درم بنگو بریان
کرده سه درم اقاقیا مغسول دو درم ادویه بکوبند بغیر بارتنگ
و بنگو **سفوف نشاسته** بنگو تخم ریحان نشاسته تخم حماض مرو رشک
بارتنگ صمغ عربی بریان کرده گل ارمنی طباشیر سفید مجموع تخمها
بریان کرده تخم حماض نیم کوفته کنند و صمغ و گل ارمنی و طباشیر
بکوبند و اجزا متساوی باشند **سفوف انار دانه** انار دانه ترش

[و آرد کنار سورنجان تخم بریان پنجه ... صح]

بریان کرده انار دانه شیرین بریان کرده تخم مورد و بلوط سماق
زیره کرمانی پست کنار پست سنجد کشنیز خشک بریان کرده خرنوب
شامی از هریک دو مثقال عود یکمثقال سفوف سازند **سفوف طین**
نیکو بریان کرده تخم تورک بریان کرده بارتنگ بریان کرده صمغ
عربی بریان کرده گل ارمنی طباشیر سفید صمغ و گل ارمنی نیم کوفته
کنند و تخمها تر کنند و خلط کنند **سفوف خرنوب** خرنوب نبطی
منقی زیره کرمانی سماق پست کنار دانه مورد بلوط کشنیز خشک
بریان کرده مصطکی اجزا متساوی یکدیگر کوفته و بیخته **سفوف**
مقلیاثا تخم تره تیزک بریان کرده یکچاریک زیره کرمانی در به
پست مثقال تخم کند نا ده مثقال تخم تورک ده مثقال هلیله سیاه
در روغن بریان کرده ده مثقال مصطکی پنجدرم **سفوف زرشک**
زنیان سماق زنجبیل انار دانه زرشک پست کنار اجزا برابر
یکدیگر کوفته و بیخته **سفوف عود** مصطکی کنار عود خام قرنفل
از هریک ده درم قند سفید سی درم سفوف کنند **سفوف سرطان**
سرطان نهری سوخته ده درم گل قبرسی گل ارمنی خشخاش سفید خشخاش

سیاه

سیاه مغز تخم خیار بالنگ از هر یک پنج درم کتیرا سی درم کوفته
و بیخته سفوف سازند **سفوف سورنجان** سورنجان مصری هفت
درم پوست هلیله زرد هفت مثقال شاملی ده مثقال بوزیدان
سه درم ورق گل پسنج پنج مثقال پوست بیخ کبر سه مثقال
زعفران یکدرم مغز بادام سه درم محموده بریان کرده یکمثقال
بغایت سحق کنند **فصل در اقراص قرص کبر** پوست بیخ کبر تخم پنج
انگشت فلفل اسود اسارون زراوند طویل سنبل از هریک
چهار درم زعفران یکدرم کوفته سحق کرده قرص سازند هریک
یکمثقال **قرص ریوند** سنبل دو درم مصطکی عصاره غافت
افسنتین رومی رازیانه انیسون ریوند چینی از هریک دو درم
الا ریوند که از آن ده درم باید بآب کرفس قرص سازند
قرصی یکمثقال **قرص افسنتین** انیسون افسنتین اسارون تخم
کرفس بادام مقشر اجزا برابر یکدیگر بعرق گل قرص سازند
قرص بنفشه پوست هلیله زرد پنجدرم بنفشه خشک پنج درم
تربد سفید پنج درم رب السوس یک مثقال محموده بریان کرده

بآب رازیانه قرص سازند **قرص کل** ورق کل سرخ پنج درم
سنبل چهار درم طباشیر سفید یکمثقال عصارهٔ غافت شش درم
کوفته وبیخته بآب جب سازند **قرص مسلس** افیون تخم بنج
پوست بیخ لفاح اجزا برابر یکدیگر وقدری زعفران بآب
روباه تربک یا آب کاهو قرص سازند **قرص طباشیر ملین**
طباشیر سفید جهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیارزه دو مثقال
مغز تخم خیار بالنک مغز تخم کدو از هر یک مثقال نشاسته صمغ
عربی کتیرا خشخاش سفید از هر یک یکدرم کوفته وبیخته بالعاب
بنکو قرص سازند **قرص طباشیر ممسک** صمغ عربی بریان کرده
تخم حماض بریان کرده نشاسته بریان کرده ورق کل سرخ
سماق زرشک منقی طباشیر سفید کل ارمنی از هر یک ده درم
کوفته وبیخته بعرق کل قرص سازند **قرص طباشیر کافوری**
طباشیر سفید ورق کل سرخ تخم کاهو تخم تورک سماق از هر یک
سه درم کلنار صندل سفید از هر یک نیم مثقال تخم خیارزه تخم
خیار بالنک از هر یک یکمثقال افیون نیم درم کافور نیم درم بلعاب

بلو

بنکو قرص سازند **قرص کهربا** کهربا بسد سوخته مروارید
ناسفته تخم تورک از هر یک پنجدرم سروی کاوکوهی سوخته پوست
تخم مرغ سوخته کتیرا صمغ عربی از هر یک سه درم کشنیز بریان
کرده شش درم خشخاش سفید خشخاش سیاه ودع سوخته
از هر یک سه درم تخم بنک دو درم کوفته وبیخته بلعاب بنکو
قرص سازند **قرص کلنار** کلنار قرط سماق بلوط بریان کرده
پست کنار دانهٔ مورد از هر یک بیست درم کوفته وبیخته بآب
برک بارتنک یا بآب سیب یا بآب کلنار سرشته قرص سازند
قرصی یکدرم **فصل در معاجین مسهله معجون نجاح** هلیلهٔ
سیاه ده درم پوست هلیلهٔ کابلی پوست بلیله آمله مقشر
افیتمون از هر یک ده درم اسطوخودوس بسفایج فستقی
تربد سفید غاریقون سفید سنک لاجورد از هر یک پنج درم
محموده بریان کرده سه درم عسل صافی صد و پنجاه درم معجون
سازند **معجون سورنجان** سورنجان مصری سی مثقال فلفل
سیاه دارفلفل برک حنا از هر یک دو مثقال زیرهٔ کرمانی

شیطرج هندی ازهریک دودرم پوست بیخ کبر دو مثقال
تربد سفید جهار درم ترنجبین هفت درم بوزیدان بنج درم
سقمونیا سه درم پوست هلیلهٔ زرد بنج مثقال کوفته وبیخته
باسه مثل آن عسل کف کرفته لبرشند **معجون کاکنج** بزر البنج
هفت درم رازیانه هفت درم مغز تخم خیار زه بنج درم تخم حاض
سه درم مغز فندق بریان کرده سه درم زعفران سه درم
حب کاکنج بیست وبنج درم داغ کتیرا جهار درم کوفته وبیخته بعسل
لبرشند **معجون به نرم** محموده ده درم تربد سفید ده درم
مصطکی قرنفل زنجبیل فلفل قرفه دارفلفل جوزبوا ازهریک
سه درم قاقله هیل زعفران ازهریک دودرم عصیر لشجت
مثقال عسل مصفی شصت مثقال آب به وعسل خلط سازند
وبجوشانند تا بانصف آید وادویهٔ کوفته وبیخته دران لبرشند
نوعی دیکر معجون به نرم یکعدد به درخمیر کیرند وبپزند وجهار
درم ازکوشت آن به بستانند وبکوبند ودانکی فلفل ودانکی
محموده ودانکی زنجبیل دران لبرشند **معجون تمری** بورهٔ ارمنی

کمون

کمون کرمانی وفطراسالیون زنجبیل فلفل سفید ازهریک
دودرم ونیم محموده بریان کرده بنج درم مغز بادام بنج درم
برک سداب ده درم ادویه جمع کنند کوفته وبیخته واز
بیست عدد خرما استخوان بیرون کنند ودر سرکهٔ شراب
لبرشند وادویهٔ دران حل کنند **معجون بینا** سنا مکی بنجدرم
ترنجبین یک رطل شیرخشت سی درم بنفشه نیلوفر ورق کل
سرخ بالنکو ازهریک ده درم ازیک رطل سرمشس دانه بیرون
کنند وادویه دران لبرشند **فصل در حبوب حب ایاره**
ایارهٔ فیقرا یکمثقال تربد سفید یک درم حب النیل نیم درم
انیسون نیم درم غاریقون سفید یک مثقال نمک هندی
یکدانک ونیم شحم حنظل یکدانک ونیم بآب رازیانه حب سازند
حب صبر صبر سقوطری یکمثقال تربد سفید یکدرم حب النیل
نیم درم غاریقون سفید نیم درم انیسون نیم درم شحم حنظل یکدانک ونیم
نیم مقل دانکی کتیرا یکدانک ونیم بآب کرفس حب سازند
حب سورنجان صبر سقوطری یکمثقال ماهی زهره یکمثقال

نمک هندی یکدانک

حب النیل نیم درم غاریقون نیم درم کتیرا یکدانگ شحم حنظل
یکدانگ و نیم نمک هندی یکدانگ و نیم کوفته و بیخته بآب کرفس
حب سازند **حب بنفشه** بنفشه دو درم تربد سفید یکدرم
رب السوس نیم درم پوست بلیله زرد نیم درم انیسون نیم درم
محموده بریان کرده نیم دانگ بآب حب سازند **حب السعال**
که آن سعال گرم باشد مغز بادام مقشر مغز تخم خیارین نشاسته
صمغ عربی خشخاش سفید رب السوس از هریک یکدرم
باقلاء مقشر سه درم بلعاب بنکو حب سازند **از جهت سعال بارد**
پوست بیخ رازیانه تخم کرفس رب السوس پرسیاوشان
مغز بادام تلخ بآب خالص حب سازند **فصل در معاجین مفرحه**
معجون فلاسفه فلفل دار فلفل زنجبیل دارچینی پوست بلیله
آمله مقشر شیطرج هندی زراوند مدحرج بیخ بابونه خصیة الثعلب
مغز جلغوزه نارجیل از هریک ده درم بابونج درم منقی سی
درم کوفته و بیخته بسه وزن عسل کف گرفته بسرشند **انوش**
دارو ورق گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل سه درم

مصطکی

مصطکی سه درم اسارون سه درم هیل قاقله بزبا زجوز
بوا قرفه زعفران سنبل زرنب از هریک دو درم شیر آمله
یک رطل مروارید ناسفته فرنجمشک ساذج هندی از هریک
دو درم یک رطل آمله در سه رطل آب بجوشانند تا باسه رطل
آید در دست بمالند و صافی کنند و با یکمن قند سفید بقوام آورند
و داروها در ان بسرشند و قدری مشک اضافه کنند **مفرح**
معتدل مروارید ناسفته پنج درم بسد پنج درم کهربا دو درم
صندل سفید دو درم صندل سرخ دو درم آمله چهار درم طباشیر
سفید چهار درم گاوزبان پنج درم تخم کاشنی دو درم درونج
عقربی یکدرم افتیمون سه درم برگ گل سرخ سه درم زرنباد
سه درم تخم بالنگو دو درم فرنجمشک دو درم زعفران یکدرم
عنبر اشهب یکدرم کافور نیم درم مشک تبتی یکدانگ و نیم عود
خام پنج درم کشنیز خشک دو درم خشخاش سفید دو درم بنفشه
دو درم گل ارمنی دو درم زر ورق یکدرم نقره ورق یکدرم
لعل نیم مثقال کوفته و بیخته بشراب خالص بسرشند **یاقوتی**

مروارید ناسفته هشت درم بسد چهار درم یاقوت رمانی دو درم زر محلول یک مثقال نقره محلول یک مثقال پشنگ لاجورد یکمثقال لعل سه درم عقیق سه درم پشنگ یشب سه درم طباشیر سفید سه درم صندل مقاصری پنج درم کهربا یک درم گل نیلوفر یکدرم زرشک منقی یکدرم صندل سرخ دو درم گل مختوم دو درم کشنیز خشک سه درم تخم گل پنج درم ساذج هندی سه درم زرنباد یکدرم درونج عقربی یک درم عود خام سه درم پوست ترنج سه درم گاوزبان پنج درم بهمن سفید دو درم بهمن سرخ دو درم بالنگو دو درم ریوند چینی دو درم تخم کاشنی سه درم کافور پنج درم عنبر اشهب سه درم مشک نیم مثقال ابریشم سوخته بیست درم هلیله کابلی بیست درم عرق گل یکمن نبات مصری یک من شراب سیب ده مثقال آب انار عذب ده مثقال داروها کوفته وبپخته نبات در گلاب بگدازند وشراب سیب وآب انار با آن بقوام آورند وداروها دران بسرشند ودر ظرفی چینی نگاه دارند چهل روز در میان جو نهند

دواء المشک شیرین مروارید ناسفته کهربا بسد ابریشم مقرض زرنباد درونج عقربی از هریک مثقال بهمن سه درم سنبل سه درم قاقله قرنفل ساذج هندی دوال جند بید ستر از هریک یکدرم دارفلفل نیم درم مشک خالص نیم درم کوفته وبپخته در عسل کف گرفته سه وزن ادویه بسرشند دواء المشک تلخ سنبل دو درم مشک ترکی ساذج هندی از هریک دو درم زعفران چهار درم زرنباد چهار درم تخم کرفس چهار درم صبر سقوطری هشت درم افسنتین رومی هشت درم ریوند چینی شش درم جند بید ستر یکدرم مرجانی دو درم ادویه کوفته مریکذا ربط وصافی کنند وبا عسل کف گرفته سه مثل ادویه بسرشند لبوب مغز پسته مغز فندق مغز بادام مغز جلغوزه مغز بن مغز حب الزلم مغز کردکان مغز حب القلقل نارگیل از هر یک پنج مثقال خصیة الثعلب ده مثقال خشخاش سفید سه درم خولنجان سه مثقال کنجد دارچینی شش قاقل بهمن سرخ بهمن سفید تودری زرد وسرخ هر دو گاوزبان لسان العصافیر

بابونه فرنجمشک خشک مرو تخم شلغم تخم ابیون تخم کرز از هریک
پنج مثقال بوزیدان سه مثقال زرنباد سه درم زرنب سه درم
زعفران یک درم قند سفید یکمن **برشعثا** فلفل سفید بیست
مثقال بزرالبنج بیست مثقال عاقرقرحا یکمثقال افیون ده مثقال
زعفران پنج درم سنبل یک مثقال فرفیون یک مثقال با عسل
کف گرفته بسرشند و درمیان جو شش ماه بنهند **کمونی**
زیره کرمانی دو رطل فلفل سی درم زنجبیل چهار درم ورق سداب
خشک چهل درم بوره ارمنی ده درم سلیخه رومی چهار درم
دارچینی چهار درم قرفه چهار درم حب بلسان چهار درم سنبل
چهار درم مصطکی چهار درم کوفته و بیخته با سه مثل آن عسل کف
گرفته بسرشند **تریاق اربعه** جندبادستر رومی حب الغار
مرصافی زراوند طویل اجزا متساوی با عسل کف گرفته
بسرشند **مثرودیطوس** مرصافی زعفران غاریقون
سفید زنجبیل صمغ بت کثیرا از هریک ده درم سنبل کندر
خردل چوب بلسان اسطوخودوس اذخر قسط الجذران رومی

ماش دارو بارد دارالتیخ دار فلفل جند بیدستر جاوشیر انزر
یک هشت درم سعد ساذج هندی سلیخه فلفل سیاه سوزنجان
عنبر بید پیر بری تخم کرفس بری اکلیل الملک جنطیانا روغن
بلسان فرپیون ورق سداب تخم سداب از هر یک هفت
درم فلفل سفید چهار درم اشق ناردین مصطکی صمغ عربی
تخم کرفس کردیای بری افیون تخم رازیانه ورق گل سرخ زنگ
از هر یک پنج درم انیسون اکر ترکی سکبینج اسارون از
هر یک سه درم اقاقیا ناف سقنقور هوفاریقون از هر یک
چهار درم فو سه درم مو سه درم صمغها در شراب ریحانی حل کنند
و ادویه دیگر کوفته و بیخته با سه مثل آن عسل مصفی بسرشند
فصل در ادهان روغن بنفشه بادام شیرین سفید
کرده هر بادامی دو نیمه کنند و بهر یک من بادام نیم من بنفشه با
آن بیامیزند و بشب در کیسه میکنند و در شیب فرش خواب
می اندازند و روز بهیت میکنند و چون ده روز بگذرد دیگر
بنفشه تازه در ان ریزند و چهل روز باین دستور بادام

پروردند پس ازان روغن بکیرند **روغن گل بادام** بطریق
روغن بنفشه بکیرند **روغن عقرب** زراوند مدحرج جنطیانا سعد
پوست بیخ کبر از هر یک رطل در شیشه کنند و در آفتاب نهند
هفته و صافی کنند و بهر یک رطل ده عقرب دران اندازند
و سر شیشه بکیرند و در آفتاب نهند **روغن گل سرخ** ورق
گل سرخ یک رطل چهار رطل روغن کنجد بر سر آن کنند در
قنینه و چهل روز در آفتاب پرورند **روغن این ریاحین** گل
سفید و یاسمین و خیری و سوسن و نسرین و زنبق همه بطریقه
روغن گل سرخ کیرند **روغن ریحان** آب ریحان یکمن روغن کنجد
ربع یکمن آب نصف ربع باهم بجوشانند چندانکه آب نماند
روغن کدو آب کدوی تر یکمن روغن کنجد یکچهاریک آب
نیم چهاریک باهم بپزند چندانکه آب نماند **روغن قسط بزرگ**
قرنفل ده درم سنبل سی درم ساذج هندی میعه سایله ایرسا
قرفه دوالی قسط ارس خشک از هر یک بیست درم سلیخه
ده درم عیدان بلسان ده درم مر صافی پنج درم مجموع نیم کوفته

ادایک

در آب صافی پنج من خیسانند و یکشبانروز بعد ازان با
دومن روغن زیت یا روغن کنجد چندان بپزند که آب بسوزد
و روغن بماند **روغن قسط کوچک** مر صافی سلیخه قسط برک
مرماحوز نیم کوفته کنند و در شراب کهنه چهل مثقال بجوشانند
بآتش نرم و صافی کنند و بیمن روغن زیت یا روغن کنجد
با آن بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **روغن بابونه**
بابونه سایه خشک کرده بیست درم در نیمن روغن کنجد در شیشه
کنند و در آفتاب بیاویزند تا چهل روز **روغن مصطکی** روغن
کنجد نیمن مصطکی ده درم مثقال در قنینه کنند و در دیک پر آب
آویزند و با آتش نرم میجوشانند تا مصطکی بخار رکد ازد
روغن شبت تخم شبت بیست درم روغن کنجد نیمن بشیشه
کنند و در آفتاب آویزند تا چهل روز **روغن بر** آب بر
صد درم روغن گل سرخ پنجاه درهم باهم بپزند و اگر روغن
کنجد باشد شاید **روغن حنا** ورق حنا بجوشانند و صافی کنند
و روغن کنجد بران نهند و بجوشانند تا بقوام آید **روغن مورد**

آب مورد تر سه رطل روغن کنجد یک رطل بپزند تا آب بماند
و در حال فرو گرفتن از آتش پنج درم لادن دران انداز ند
روغن ناردین ناردین وقیهٔ حنا ... کی وقیه دوالی وقیه
ششکا ... وقیهٔ نیم کوفته کنند و در یک رطل آب مرزنکوش
بخوبیانند بس با یک رطل روغن کنجد بجوشانند **روغن خروع**
بیخ کرفس بیخ رازیانه تخم کرفس تخم رازیانه زنیان
زنجبیل خولنجان زیره کرمانی کرویا از هر یک یکمثقال دانه
خروع یک رطل جمیع باهم نیم کوفته آب بر سر آن کنند
و بجوشانند تا روغن باز دهد **روغن مجموعه** مستعملست در
جمیع مرضهای سرد تاثیر میکند باعتدال مورث پس در
عضو میت روغن خیری روغن یاسمین روغن بن روغن
سوسن روغن خروع روغن استه زردالو روغن ...
روغن بوزن مثل هم باهم بیامیزند و بهر صد مثقال یکمثقال
مشک و یک مثقال جندبیدستر دران بپزند **روغن لبوب سبعه**
نافع از درد سر و گوش که از مره سودا باشد و نافع است

ازمالیخولیا

ازمالیخولیا و جذام غایت نفع فندق بادام مقشر از هر دو
پوست پستهٔ مقشر مغز جلغوزه کنجد مقشر بوزن مثل هم روغن
ازان بکشند سعوط نیم درم آن کمال نفع دارد از آنها که مذکور
شد **فصل در مراهم مرهم ریسل** موم صافی چارده درم
راتینج مثل آن چارده درم جاوشیر دو درم زنجار دو
درم اشق هفت درم زراوند دو درم لبان ذکر دو درم
مرصاف دو درم بارزد میعه سایله از هر یک دو درم مقل ازرق
چار درم مرداسنگ چار درم و نیم روغن زیت پنجاه
مثقال صمغها در سرکه حل کنند **مرهم داخلیون** مرداسنگ
یک وقیه در باتیل کنند و دو وقیه و نیم روغن زیت بر سر
آن کنند و بآتش آهسته می پزد و کفچه میزنند تا مرداسنگ
حل شود بعد ازان دو وقیه لعاب حلبه و یک وقیه لعاب
بزرک و یک وقیه لعاب خطمی دران ریزند و بانتظام بقوام
آورند **مرهم اسفیداج** موم پنجاه درم اسفیداج پنجاه درم
روغن گل سرخ صد درم موم در روغن بگدازند و اسفیداج در

هاون کنند و روغن و موم بر آن ریزند و چهل و یک گل کافور
اضافه کنند و خوب صلایه کنند مرهم شادنه روغن بنفشه
بادام سی درم روغن گل سرخ سی درم عصارهٔ لحیة التیس ده درم
گل قبرسی ده درم گل ارمنی ده درم شادنهٔ شسته ده مثقال
افیون یک مثقال موم سفید پانزده درم گل ارمنی ده درم
اسفیداج پنج مثقال زعفران دو درم داروها بغایت سحق
کنند و موم در روغن بگدازند و در هاون کنند و با داروها نیک
صلایه کنند تا یکسان شود مرهم خل مرداسنگ کوفته و بیخته
ده درم سرکه چهل درم روغن زیت در هاون کنند و سحق
کنند مرهم باسلیقون زفت راتینج موم صاف از هر یک پنج
استیر بارزد چهار درم جمع کنند و با روغن زیت دو مثل همه
بگدازند مرهم نوره آهک در کیسهٔ کتان کنند و آب شیرین
بمالند چندانکه در کیسه سنگ و رمل نماند و آن آب بگذارند تا
آهک ته نشاند پس این آهک به روغن زیت و در تابستان
به روغن گل صلایه کنند مرهم زنجار زنجار دو درم علک البطم دو درم

صمغ صنوبر پنج درم راتینج پنج درم زنجار بکوبند و باقی ادویه را
دو مثل آن روغن زیت بگدازند و با زنجار صلایه کنند فصل
در بعضی تراکیب ذکر تریاق فاروق آب انگور
مثقال صد من صاف کنند و بیست من گوشت برهٔ فربه در آن اندازند
مرغ بچه مثل مرغ خانگی و کبک و کبوتر و تیهوج و گنجشک و امثال
اینها و از میوه سیب و به و امرود پاک کرده از هر یک دو من
ادویه زنجبیل قرفه قرنفل ساذج هندی از هر یک دو مثقال
خولنجان یک مثقال قاقله کبار دو مثقال کبابه چینی پنج مثقال
پوست ترنج پنج مثقال پوست بالنگ پنج مثقال سنبل الطیب
پنج مثقال جوز بوا پنج مثقال بسباسه پنج مثقال سلیخه پنج
مثقال اشنه پنج مثقال دارفلفل پنج مثقال اسارون سه
مثقال انیسون رازیانه سعد بهمن سفید از هر یک پنج مثقال
عود خام پنج درم صندل پانزده مثقال مجموع کوفته و بیخته در کیسهٔ
فراخ کنند و در دیگ اندازند تا بجوشد و زمان زمان در دست
بمالند تا شیره باز دهد و گوشتها مهرا شود و بعد از آن فرو گیرند

وصاف کنند و دیگ بر سر آتش نهند و پنج من عسل صاف دران
کنند و بقوام آورند و ده درم مصطکی و ده درم عنبر دران
اندازند و بعد ازان نگاه دارد و اگر مثلثش خواهند چندان
بجوشانند که هشتاد من آب برود و چهل من بماند و دران مشک
و زعفران از هریک صد یک کل در گلاب حل کنند و دران ریزند
و اگر ثلث خواهند چندان بجوشانند که چهل من برود و هشتاد من
بماند و در ظرفی داریانی کنند چهل روز و بعد ازان مشک و گلاب
و زعفران دران ریزند و تناول کنند **یاقوتی معتدل** نسخهٔ مولانا
فخرالدین طبیب جهة یعقوب سلطان حب الله علیهما شآبیب
الرحمة والمغفرة یاقوت رمانی لعل آبدار بدخشی لؤلؤ ناسفته
یشب از هریک دو مثقال حجر لاجورد مغسول یکمثقال کهربا دو
مثقال بالنگو دو مثقال گاوزبان چهار مثقال پوست ترنج
چهار مثقال بهمن سرخ بهمن سفید سنبل قرنفل از هریک یکمثقال
کبابهٔ چینی دو مثقال زنجبیل سه مثقال نارمشک دو مثقال درونج
عقربی دو مثقال قاقلهٔ کبار یک مثقال قاقلهٔ صغار یک مثقال

زرنباد

زرنباد دو مثقال شاوج هندی سه مثقال سعد کوفی سه مثقال
ششقاقل مصری سه مثقال طباشیر سفید چهار مثقال صندل سفید
دو مثقال صندل سرخ دو مثقال زرشک منقی سه مثقال کثیرا خشک
دو مثقال گل مختوم یکمثقال گل ارمنی یکمثقال نیلوفر سه مثقال
پوست هلیلهٔ کابلی دو مثقال آملهٔ مقشر دو مثقال تخم کاشنی
دو مثقال عود خام چهار مثقال مصطکی سه مثقال زعفران
نیم مثقال ابریشم مقرض چهار مثقال عنبر اشهب یکمثقال مشک
نیم مثقال پازهر یکمثقال ماه فرفین خطایی یکمثقال ورق طلا
یکمثقال ورق نقره یکمثقال آب به آب سیب آب بلجی آب انار
عذب عرق گل عرق بید عرق گاوزبان از هریک یک چاریک
نبات مصری یکمن عسل یمنی ترکیب کنند شربتی یکمثقال **یاقوتی
باهی** یاقوت لعل مروارید ناسفته کهربا مرجان از هریک
یکدرم ورق طلا ورق نقره عنبر از هریک دو درم مشک یکدرم
عود خام سه مثقال ابریشم مقرض صندل سفید از هریک دو درم
قرنفل سه درم زنجبیل تودری سرخ تودری زرد ششقاقل تخم شلغم تخم

بیاز تخم کندر از هریک دو درم تخم بلیون سه درم لسان العصافیر
سه درم فلفل دو درم خصیة الثعلب یکمثقال مغز چلغوزه یکمثقال
دارچینی کبابه قرنفل از هریک دو درم مصطکی پنج درم کاوزبان
سه درم بالنکو دو درم مغز پسته پنج درم جوز هندی پنج درم مغز
فندق پنج درم مغز بادام شیرین پنج درم خولنجان دو درم مایهٔ
شتر یکدرم ماهی سقنقور یکدرم ماهی اربیان پنج درم ماهی ریگ
پنج درم قضیب گاو پنجدرم دار فلفل بلیله آمله از هریک دو درم زرانبو
درونج سه درم شیطرج هندی سه درم تخم بابونه دو درم جوز
بوا سه درم مغز تخم خربزه پنج درم بهمن سرخ بهمن سفید از هریک
سه درم زعفران دو درم پوست ترنج دو درم مغز جوز دو درم
گل دارچینی دو درم اجزا کوفته و بیخته باسه وزن ادویه عسل
معجون سازند **یاقوتی مایل برودت** یاقوت یکمثقال مروارید
سه درم بسد دو درم کهربا دو درم پازهر دو درم لاجورد مغسول
ورق طلا یکمثقال ورق نقره یکمثقال صندل سفید صندل سرخ
تخم تورک طباشیر سفید از هریک سه درم زرشک منقی پنجدرم

کاو

کاوزبان پوست بیرون پسته ورق گل سرخ ابریشم خام
سوخته کشنیز خشک مغز دانهٔ کدو مغز تخم خیارین تخم کاشنی
عود خام آمله فرنجمشک پوست ترنج پوست بلیله کابلی بهمن
سرخ بهمن سفید از هریک سه درم گل ارمنی نیم درم عنبر خام
یکمثقال نبات سفید یکمن آب انار عذب آب امرود آب
سیب عرق بید عرق گل هریک چهار ریک معجون سازند شربتی
یکمثقال قرص اسقیل چهل و هشت مثقال قرص افعی قرص
اندرون خورون فلفل سیاه انیسون دارچینی از هریک
بیست و چهار مثقال گل سرخ تخم شلغم بری اسقوردیون
تخم شقاقل ایرسا غاریقون رب السوس روغن بلسان
مرصافی از هریک دوازده مثقال زعفران زنجبیل ریوند
چینی بنطافلیون فودنج جبلی فراسیون فطراسالیون اسطوخودوس
قسط مر فلفل ابیض دارفلفل مشکطرامشیع کندر ذکر فقاح
اذخر صمغ البطم سلیخه السود امیره سایله سنبل الطیب جعده الر
تخم کرفس از هریک شش مثقال سلیخا لیوس تخم جوز ماثل -

نانخواه کما دریوس کا فیطوس عصارهٔ لحیة التیس نارد ین سنبل
هندی موجنطیا تخم رازیانه کل مختوم قلقطار نیم برشت حماما
وج حب بلسان هو نا ریقون فوصنغ عربی قردمانا افیون
اقاقیا از هر یک چهار مثقال وقوبا و آورد قفر الیهود جاوشیر
قنطوریون زراوند طویل جند بیدستر سکبینج از هر یک دو
مثقال شراب ریحانی خوش طعم خوش بوی دوساله رطل عسل
حاشا صاف کرده پنج رطل بموجب شروح عمل نمایند **فصل**
در یاد کردن شربت تریاق و آنچه با او در هر مرض دهند
از جهت گزیدن افعی وحیات قتاله مقدار یک بندقه با چهار
وقیه شراب ریحانی با شلث دهند و کسی را که کلب گزیده باشد
یکمثقال با یک درهم خاکستر سرطان نهری دهند و کسی را که عقرب
گزیده باشد نیم درم با شراب یا خیده زبیب دهند و کسی را
که زنبور گزیده باشد دو درهم با سرکه دهند و بر محل گزیدن
طلا کنند و کسی را که سمی یا دوائی قتاله داده باشند مثل افیون
بیخ وفربیون و وزاریج وهرچه باینها ماند نیم مثقال تا یکمثقال

باوقیه

باوقیه شراب دهند و بسیار باشد که کسی را که افعی یا حیه
قتاله یا کلب گرفته باشد یا دوای قتاله داده باشند از یکمثقال
تا دو مثقال بر قدر قوه اعراض حادث از نهش و از شرب
دوا ر قتاله و کسی را که سعال و درد سینه و درد پهلو باشد بقدر
یک ترمس با عسل بدهند و کسی را که باد در معده و روده ها باشد
دو دانگ تا نیم درم با آب زیره دهند و صاحب جوع الکلب
را مقدار فندقی با دو وقیه شراب یا چهار وقیه با جندبیدستر
ممزوج با آب دهند و کسی را که ناقص بی تب گرم باشد دو
دانگ تا نیم درم با آب گرم دهند و از برای اخراج مشیمه
وجنین میت مقدار یک ترمس بطلا یا جندبیدستر دهند هر دو ممزوج
در معده و روده ها باشد دو دانگ تا نیم درم با آب زیره دهند
با آب که در ان سداب یا مشکطرامشیع یا ابهل یا ترمس یمکی
پخته باشند و اصحاب یرقان را یرقان طحالی مقدار یک ترمس
با طبیخ اسارون دهند و مستسقی را هر روز یک بندقه با سرکه
ممزوج با آب دهند و از برای درد گرده یک بندقه با پخته دهند

و از برای قرحه معا یک بندقه با آب سماق دهند و از برای
پسنک کرده یک بندقه با آبی که دران کرفس بستانی یا کرفس
جبلی یا تخم آنها پخته باشند و از برای دشواری تنفس مقدار
یک ترمس با وقیه تا دو وقیه سکنجبین عنصلی دهند و از برای
ورم صلب در جگر یا در سپرز مقدار یک بندق با دو وقیه سکنجبین
عنصلی عسلی بخورد سه روز پیوسته و از برای صرع یک باقلا
با سکنجبین عنصلی ممزوج با آبی که دران سیسالیوس جوشیده باشد
و یک قیراط محلول در سکنجبین عنصلی با عسل غرغره کند و کسی را
که هیضه باشد دو دانگ با شراب سیب خورد بشرط آنکه هیضه
بلغمی باشد و از برای قولنج یک بندقه با آبی که زیره یا رازیانج
دران جوشانیده باشند و کسی را که روده کرم باشد یک بندقه
با آبی که دران درمنه یا برنجاسف جوشانیده باشند خورند
و کسی را که صرع قدیم باشد یک ترمس با آب شاهدانه خورد و
از برای فالج و لقوه یک ترمس با ماء الاصول خورد و از برای
جذام یک ترمس با ماء الجبن خورد و از برای برص یک ترمس با

مارالاصول

ماء الاصول یا ماء العسل خورند **دستور امتحان تریاق** باید که
شناخته شود خوبی تریاق بیکی از دو وجه یک وجه آن است
که آدمی را دوای مسهل مثل سقمونیا بدهند بعد از آن بقدر باقلای
کوچک تریاق بدهند اگر قطع اسهال نکند و دوای مسهل عمل خود
بکند تریاق ضعیف مغشوش است **وجه دوم** آنکه خروس
بری را اول تریاق بدهند پس افعی یا گزنده دیگر برو مسلط
سازند تا او را بگیرد یا آنکه اول تسلیط افعی کنند بعد از آن
تریاق بدهند پس اگر خروس از مردن خلاص یابد تریاق
خوبست و اگر خروس بمیرد تریاق ضعیف یا مغشوش است
منافع تریاق فاروق برانچه در منهاج است اولا در
گزیدن همه جانوران و خوردن همه زهرها و تمام ادویه سمیه
نافع و دافع آن شرورست و شربت آن در تهوس و سموم
بر صدر عظم اعراض حادثه از ان نهش و سم است و اقل آن
قیراطیست و اکثر آن دو مثقال است و او مقوی قلب و مانع
ضعفیت که سموم عارض قلب شود و او نافع است از جمیع

امراض بارده و از کثیری از ان امراض که خالص البرد نباشد
و او مصلح فساد اخلاط است و خوش میکند ریش رودها
بند و اسهال خون و تنفث خون و می بندد خون بواسیر و او
نافع است از سور استمرا و میکشاید سده و شفا می بخشد از
سرفه و تنگی و دشواری و تنفس و درد سینه و درد پهلو و درد
شش و باد در روده و معده و پیچش ناف و قولنج و میراند
بول و حیض و نافعت از استسقا و تحلیل اورام اندرونی میکند
و برون میکند کرم دراز و پهن که کرم کدوست هر دو نافع است
از صرع و درد سر و شقیقه و کرانی گوش و تاریکی چشم و ضعف
مذاق و نافع است از جذام و برص و بهق و اوجاع مفاصل
و هر مرض که عارض شود از سودا یا بلغم تریاق نافع است
ازو و صحیح آن است که هر مرض که عارض شود از خون یا صفرا
و مخالط آن هیچ خلط سرد نباشد تریاق دران نافع نیست
و اگر دران استعمال کند جز عظیم کند و تریاق مضر است لصاحب
مزاج گرم و خشک **فصل در ادویهٔ چشم عزیز** توتیای هندی

توبال مس پس سوخته لولو ناسفته بسد ساذج اقلیمیا ارز صبر
سقوطری سرطان بحری زعفران سنبل هر یک دو درم شادنج
مغسول شش درم فلفل سفید دارفلفل نوشادر هر یک درمی
و نیم مشک دانگی کافور نیم دانگ **آخر** اقلیمیا ارز توتیا صبر مس
سوخته توبال مس شادنه مغسول هر یک درمی و نیم مشک دانگی
باسلیقون کبیر اقلیمیا نقره زبد البحر هر یک ده درم مس سوخته
پانزده درم نمک اندرونی ساذج هندی اسفیداج رصاص
فلفل دارفلفل جندبیدستر سنبل اثمد هر یک دو درم قرنفل
یکدرم صبر سقوطری پنج درم اشنه نمک هندی هر یک درمی ماميران
نوشادر زرد چوبه هر یک سه درم پوست هلیله زرد چهار درم
نمک طعام چیت و دو مثقال عصاره مامیثا پنج درم نمک و باقی
ادویه سحق کنند تا همچون غبار شود **باسلیقون صغیر** اقلیمیا ارز زبد
البحر هر یک ده درم مس سوخته پنج درم اسفیداج نمک اندرونی
نوشادر جعده فلفل دارفلفل هر یک دو درم شحم الحنظل نیم درم
قرنفل اشنه هر یک درمی **روشنایی** سبل و ظفره و جرب و حکه ناخنه

وظلمت ودمعه عشا رامفید بود شادنج مغسول مس سوخته
اقلیمیا فضه نمک هندی بوره ارمنی زنجار دار فلفل هریک
جهار درم فلفل سفید وسیاه وزبد البحر هریک هشت درم صبر
سنبل قرنفل هریک جهار درم ونیم زنجبیل هریک دو درم زعفران
نوشادر هریک درمی نسخه اخری مس سوخته شادنج هریک پنجدرم
فلفل دار فلفل زعفران شحم الحنظل هریک نیم درم زنجار صبر بوره
ارمنی هریک درمی اقلیمیای زرد دو درم کحل زعفران تاریکی وغبار دیدن
وآب ریختن چشم رامفید بود زعفران سنبل هریک دو درم فلفل
دانگی ونیم داروی نیم مایه دار فلفل هریک یکدرم نوشادر نیم درم
مازو سه درم کافور نیم دانگ کحل الجواهر اثمد هفت درم مر
قشیثا پنج درم اقلیمیا، ذهب مغسول بسد لؤلؤ ناسفته
هریک سه درم زعفران نیم درم شادنه دو درم کحل بیاده
سرمه شش درم مرقشیثا چار درم اقلیمیا، زر ده درم زعفران
بسد هریک نیمدرم سامج یکدرم فرنجمشک، قراحل لولو دانگی
ونیم کحل بنفشجی ظلمت وحکه ودمعه رامفید بود شادنه

دودرم

دو درم خون سیاوشان قاقله مسک هریک دانگی مس سوخته
مازو هریک درمی ساذج دو دانگ سنبل دار فلفل هریک نیم درم
کافور نیم دانگ کحل توتیا بیاض را زایل کند زبد البحر اقلیمیا
ذهب سرگین سوسمار مرجان مرقشیثا سرطان بحری هریک
چار دانگ اثمد پنجدرم شادنه لؤلؤ ناسفته هریک یکدرم توتیا
هندی سه درم زنجار نوشادر فلفل دار فلفل سنبل قرنفل
هریک دانگی ونیم مامیران نمک هندی هریک دو دانگ کحل اغبر
جرب وقروح رامفید بود توتیا سه درم اثمد سه درم توبال
مس یکدرم ونیم شبح سوخته لولو اقلیمیا، نقره هریک درمی
کحل رمادی مقوی بصر وناشف رطوبات بود وجرب وسبل
را نافع بود واثمد توتیای هندی توبال مس شبح سوخته
هریک چار درم مامیران یکدرم کحل کرسبل رامفید بود
پوست هلیله زرد زنجبیل هریک پنجدرم فلفل سفید دو درم نوشادر
یک درم شادنه مغسول ده درم برود حصرم جرب وسبل
وسلاق ودمعه رامفید بود توتیای کرمانی پوست هلیله زرد

هریک پنج درم زنجبیل دار فلفل هریک سه درم ونیم ابلج مامیران
هریک دو درم بکوبند بآب غوره هفت روز بپرورند بعد ازان
خشک کنند وبسایند آخر توتیا زرد چوبه هریک ده درم هلیله
زرد زنجبیل هریک دو درم ونیم نمک هندی یکدرم برودی که حرارت
چشم را ساکن کند اقلیمیا زر چهار درم توتیای هندی سرمه
هریک پنج درم بستانند وبگلاب وخل خر بسرشند ودر خرقه
کنند ومی شویند ومیمالند بعد ازان خشک کنند وبا دو دانگ
کافور سحق کنند برودی که رمد را مفید بود ساذج هندی
مس سوخته افیون بباسه هریک هفت درم صمغ عربی سی درم
اقلیمیا چهل درم اسفیداج شصت درم بستانند اسود که
اوجاع چشم را مفید بود افیون دو درم کافور دو درم شکر
یکدرم زعفران دو دانگ مرپنج درم مس سوخته درمی اقلیمیا
زر پنج درم صمغ عربی چهل درم توتیای هندی قاقله مرقشیثا
هریک درمی کلنار وساذج هریک دانگی برود کافوری توتیا
کرمانی مغسول پنج درم کافور دو حبه برودی که بیاض ودمع را مفید بود

اقلیما

اقلیمیا شانزده درم اسفیداج دوازده درم افیون کثیرا
صمغ بباسه هریک دو درم انزروت هشت درم ذرود اصفر
کثیر اوجاع عین را که از رطوبت بود مفید بود انزروت بشیر خر پرورده
پنج درم ماميثا دو درم صبر تخم گل زعفران هریک نیم درم افیون
چهار دانگ ذرور ابیض رمد حدیث را مفید بود
انزروت پنج درم نشاسته دو درم نبات صمغ عربی هریک درمی
ذرور اصفر صغیر رمد صبیان وریاح وذروج را مفید بود
انزروت پرورده ده درم شیاف ماميثا دو درم نشاسته
چهار درم ذرور اصفر کبیر سه درم باهم بسایند ذروری که رمد
کهنه را مفید بود اسفیداج اقلیمیا فضه هریک ده درم شادنج
مس سوخته هریک سه درم ونیم کثیرا شش درم بسد ذوقنج
هریک دو درم صمغ عربی چهار درم افیون نیم درم لؤلؤ زبد البحر
نبات نشاسته هریک چهار درم ذروری که دمعه وظلمت
وحکه را مفید بود آب رازیانه پنجاه درم فیا زهره وزهره
کلنگ وخروس وکبک هریک سه درم مشک کافور هریک نیم

مثقال بسایند و در آب رازیانه پرورده کنند پس خشک
وسحق کنند **ملکایا رند را مفید بود** انزروت پرورده نشاپسته
نبات متساوی بسایند **ذرور اکبیران قروح عین را مفید بود**
خاوخ مغسول لؤلؤ بسد توبال مس سرنج مس سوخته
اقلیمیا ذهب هریک دو درم سرمه مرقشیشا زبد البحر هریکی درمی
ذروری که قروح عین را مفید بود شادنه مغسول شبح سوخته
هریک ده درم پوست بیضه اشتر مرغ شسته پنجدرم **ذروری**
که بیاض را مفید بود سرطان بحری اقلیمیای ذهب سرگین سوسمار
شبح سوخته زبد البحر متساوی الاجزا بسایند **شیاف ظفره**
ظفره را مفید بود شادنه دوازده درم صمغ عربی مس سوخته
هریک شش درم قلقطار سوخته زنجار هریک هشت درم افیون
دو درم و نیم بکوبند و بسایند و بآب رازیانه بسرشند شیاف
سازند و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بسنگی بمالند و
در چشم کشند **شیاف دینارجون** وجع حرارت و طرفه را
مفید بود اقلیمیا ذهب اسفیداج هریک ده درم کتیرا هریک

بنجدرم

بنجدرم بسد لؤلؤ خون سیاوشان هریک چهار درم مس سوخته
زعفران نشاسته هریک دو درم زرد چوبه یک درم زرنیخ سرخ
نبات افیون اقاقیا هریک نیم درم بکوبند و بآب شیاف سازند
شیاف آبار قروح عین را نافع بود رصاص محرق نحاس
محرق کحل اصفهانی توتیا هندی صمغ عربی کتیرا از هریک چهار درم
افیون یک دانگ و نیم بآب بسرشند و در بعضی نسخها اقلیمیا
ذهبی سفیداب رصاصی از هریک چهار درم کندر سه درم اضافه
کرده اند **شیاف مرارات** ظلمت و ضعف عین را مفید بود
انزروت صبر زعفران هریک دو درم زهره کفشیر زهره کبک
روغن بلسان هریک درمی بآب سداب شیاف سازند
آخر زهره عقاب و باشه و روباه و خوس و شباط
مساوی هم بآب رازیانه شیاف سازند **شیاف بریوما**
شیاف مامیثا انزروت از هریک هشت درم زعفران
دو درم کتیرا یک درم افیون نیم درم بآب باران شیاف
سازند **شیاف ویژه** ظفره و سبل و بیاض را مفید بود

کحل زنگار ساوج هر یک درمی و نیم اقلیمیا دو درم اشق و
سکبینج بگذاریسانند و باقی بکوبند و بآن ببرشند **شیاف اسود**
وجع و سبل را مفید بود اسفیداج چار درم صمغ عربی کثیرا
هر یک درمی اقاقیا مغسول پنج درم سنبل افیون هر یک چار
دانگ مر نیم درم **شیاف نی** که ورم عین و رمد و دمعه را مفید
بود و حرقت و سبل را نافع بود اقلیمیای ذهب اسفیداج
افیون مس سوخته صمغ عربی هر یک چار درم مر سنبل نشاسته
هر یک درمی و نیم اقاقیا مغسول بیست و چار درم بکوبند و بآب
روباه ترب ببرشند **شیاف ابیض** حرقت و ابتدای رمد
را مفید بود صمغ نشاسته کثیرا از هر یک دو درم اقلیمیا رفضه
درمی اسفیداج شش درم بکوبند و سفیده تخم مرغ ببرشند
شیاف احمر لین نافعست از بقایای رمد و غلظ اجفان
و جرب خفیف و کمنه شادنج مغسول پنج درم نحاس محرق سه درم
بسد لولو کهربا اسرنج از هر یک دو درم صمغ عربی کثیرا از هر یک
پنج درم دم الاخوین زعفران از هر یک نیم درم کوفته و بیخته بآب

شیاف سازند **شیاف احمر حاد** جرب و مکنه و سلاق
و استرخاء جفن و سبل همه را نافع بود شادنج مغسول ده
درم زنگار هفت درم قلقطار محرق پنج درم نحاس محرق دو درم و
نیم کوفته بیخته بشراب شیاف سازند **شیاف** جرب کهنه
و غلظ اجفان و سبل کهنه که با آن حمرت و حدت نباشد
و در تحلیه آثار قروح و بیاض نافع است زنگار سه درم
سفیداب قلعی اشق صمغ عربی نشاسته از هر یک یکدرم
اشق در آب سداب خویسانند و باقی ادویه بآن ببرشند
فصل در مطبوخات مطبوخ فواکه مسهل صفرا و اخلاط رقیقه
بود و حمیات حاده را مفید بود سنا مکی هفت درم بنفشه
پنج درم تخم کاشنی نیلوفر هر یک سه درم عناب ده عدد
سبستان آلوی سیاه هر یک بیست عدد تمر هندی ده درم ورق
گل چار درم ترنجبین و خیار چنبر هر یک پانزده درم **مطبوخ هلیله**
مسهل صفرا بود سنا پنج درم پنج مهک سه درم هلیله زرد و کابلی
هر یک هفت درم تخم کاشنی نیلوفر بنفشه هر یک سه درم

مویز طایفی ده درم عناب ده عدد سپستان آلوی سیاه هر یک
بیست عدد خیارچنبر ترنجبین هر یک پانزده درم **مطبوخ افتیمون**
مسهل سودا و اخلاط سوخته باشد و امراض سوداوی
را نافع بود سنا پوست هلیلهٔ زرد پوست هلیلهٔ کابلی ورق
گل افتیمون هر یک هفت درم بنفشه نیلوفر تخم کاشنی هر یک
چار درم بالنگو گاوزبان بلیله آمله اسطوخودوس بسفایج
پنج مهک تخم کشوث شاهتره هر یک سه درم تربد دو درم مویز
طایفی ده درم مجموع غیر از افتیمون در پنج رطل آب بجوشانند
تا با دو رطل آید و در وقت فروگرفتن افتیمون در خرقهٔ
کتان بندد و دران اندازد تا سه جوش بزند لیس ترنجبین
پانزده درم و خیارچنبر بیست درم دران حل کند **مطبوخ غاریقون**
مسهل سودا و بلغم غلیظ باشد پوست هلیلهٔ زرد ده درم پوست
هلیلهٔ کابلی هلیلهٔ سیاه هر یک هفت درم بلیله آمله هر یک چهار
درم مویز طایفی ده درم آلوی سیاه ده عدد گاوزبان بالنگو
غافت اسطوخودوس هر یک صد درم بسفایج نیم کوفته دو درم

غاریقون

غاریقون یکدرم افتیمون ده درم **مطبوخ سورنجان** اخلاط
محرقه و بلغم لزج دفع کند و اوجاع مفاصل را نافع بود سنا
هفت درم پنج مهک سورنجان روباه تربک هر یک پنج درم
تربد را زیانه تخم کاشنی بنفشه هر یک سه درم انجیر و عناب
هر یک دو عدد سپستان بیست عدد گلقند خیارچنبر ترنجبین
هر یک ده درم **مطبوخ صبر** صداع صفراوی را مفید بود
افسنتین ده درم صبر سقوطری شش درم بکوبند و با سه رطل
آب گرم در ظرفی کنند و روز در آفتاب می نهند و شب جای
گرم و بعد از سه روز صافی کنند و بیست درم ازان باده
درم روغن بادام بیاشامند **نقوع هلیله** مسهل صفرا
بود و صداع گرم را نافع باشد پوست هلیلهٔ زرد ده درم آلوی
سیاه عناب هر یک بیست عدد سپستان سی عدد تمرهندی
بیست درم بنفشه تخم کاشنی تخم کاهو هر یک سه درم خیار
چنبر ده درم ترنجبین ده درم در سه رطل آب گرم شبان
روزی بخیسانند و رطلی ازان بیاشامند **نقوع فواکه**

مسهل صفرا بود آلوی سیاه آلوی کیلی هریک بیست عدد
عناب ده عدد تمر هندی بیست درم بنفشه تخم کاشنی تخم کاهو
هریک سه درم زردالوی خشک سی درم ترنجبین و نبات هریک
ده درم در یک من آب بجوشانند **فصل در نقوعات نقوعی که**
ادرار بول و طمث کند تخم خربزه کوفته هفت درم تخم کرفس
انیسون رازیانه هریک دو درم و نیم بکوبند و با سه رطل
آب در ظرفی کنند و سه روز در آفتاب نهند و چهل درم
ازان بیاشامند **آخر** بقایای امراض حاده را مفید بود
و عروق را از فضول پاک کند آلوی سیاه سپستان هریکی
سی دانه مویز طایفی بیست درم تمر هندی سی درم تخم کاشنی
تخم کشوث همه نیم کوفته هریک سه درم در ظرفی کنند و آب
بران ریزند و در آفتاب نهند و شب در جای گرم نهند بعد
از سه روز چهل درم ازان با ده درم نبات یا ترنجبین
بیاشامند **فصل در حقنها** حقنه که در امراض حاده استعمال
کنند انجیر ده عدد عناب بیست عدد سپستان سی عدد سنا

هفت

هفت درم جو نیم کوفته ده درم سبوس خشک هریک کفی
بنفشه پنج درم بجوشانند در سه رطل آب تا بنیمه آید و صافی
کنند و شکر سرخ ده درم دران حل کنند و آبکامه و روغن کنجد
با روغن بنفشه بر سر آن ریزند و استعمال کنند **حقنه که**
وجع پشت و قولنج را مفید بود حلبه بزرگ هریک ده درم
عناب انجیر هریک ده عدد سپستان بیست عدد خطمی خشک
بابونه شبت هریک کفی نانخواه رازیانه هریک سه درم
در چهار رطل آب بجوشانند تا بثلثی آید و صافی کنند و
بوره نیم درم و نمک دو درم و مقل نیم درم و چیل و روغن کنجد
هریک ده درم با آن ضم کنند **اخری که** برودت اعضای سفلی را
نافع بود مثل اشق سکبینج هریک پنج درم جند بیدستر هریک
درمی نانخواه رازیانه تخم کرفس سیساليوس هریک دو درم
حلبه خشک شبت بابونه هریک هفت درم در سه رطل آب
و سه رطل شیر بز بجوشانند تا بثلثی آید و صافی کنند
و با روغن کنجد و روغن گاو و چیل هریک ده درم بیامیزند

واستعمال کنند **اخری که** حمیات حاده را مفید بود جو مقشر
نیم کوفته خطمی سفید بنفشه هریک کفی عناب ده دانه سبستان
مویز طایفی هریک بیست دانه روغن کنجد وبنفشه وترنجبین
هریک ده درم نمک وبوره هریک نیم درم **اخری که** نقرس
ومفاصل را مفید بود شاهتره قیصوم را وندبیخ کبر قنطوریون
ورق سپندان صعتر سورنجان حاشا هریک دو درم تخم
حنظل مازریون هریک نیم درم روغن کنجد بیست درم **اخری که**
قولنج بلغمی را مفید بود خیک بابونه اکلیل الملک شبت هر
یک کفی حلبه حرمل هریک هفت درم کندم پیدا انجیر خسق دانه
مجموع نیم کوفته ده درم رازیانه تخم کرفس هریک درمی
سبوس خطمی قنطوریون هریک پنج درم انجیر ده عدد سداب تر
سلق هریک دسته عسل روغن زنبق وخیری وآبکامه هر
یک ده درم بوره ارمنی یکمثقال سکبینج یک درم جاوشیر نیم درم
اخری که سحج وقروح امعا را مفید بود پست کنار بلوط هر
یک ده درم کلنار دانه مورد ورق کل هریک پنج درم ورق

مورد دو از ده درم بجوشانند وآب لسان الحمل پانزده درم
زرده بیضه بریان کرده ده درم با روغن کل ده درم بزنند
واقاقیا یک درم وبپد وکاغذ سوخته هریک درمی نشاسته
بریان کرده دم الاخوین هریک نیم درم عصاره لحیة التیس
نیم درم بکوبند وبا آن ضم کنند **اخری که** قولنج ریحی را مفید بود
شحم الحنظل یکدرم قنطوریون باریک پنج درم ورق سداب
نودنه هریک شش درم صعتر پنج درم بجوشانند وصافی کنند
وعسل ده درم با آن ضم کنند **اخری که** بابونه شبت هریک
ده درم سداب خشک سبوس زیره پیدا انجیر هریک هفت درم
سکبینج سه درم مقل چار درم شحم الحنظل یکدرم بوره نیم درم
آبکامه ده درم روغن زیت پانزده درم **حقنه که** در
امراض حاده استعمال کنند عناب ده عدد سبستان بیست
عدد بنفشه چار درم انجیر ده عدد خطمی سبوس هریک کفی بجوشانند
وآب جغندر سی درم روغن کنجد بیست درم آبکامه ده درم با
آن ضم کرده استعمال کنند **فصل در شیافات وفرازج**

شیانی که قولنج بگشاید چند پیستر زهرهٔ گاو بوره قثاء
الحمار متساوی بکوبند و شیاف سازند **اخری که** بوره
ارمنی نمک هندی شحم الحنظل متساوی بکوبند **اخر که** بلاج
غلیظ را مفید بود زهرهٔ گاو قثاء الحمار هریک دو درم بشکر
سرخ لسرشند **اخر که** محروری مزاج را مفید بود و در عقب
مسهل که تقصیر کند بکار دارند ترنجبین پنج درم بورهٔ ارمنی
صابون خطمی نمک هریک دو درم بکوبند و لسرشند بشکر معقود
اخر که قولنج بلغمی را مفید بود سکبینج مقل بوره شحم حنظل
متساوی بکوبند و به شکر لسرشند **آخر که** در حیات و امراض
حاده بکار دارند نمک هندی بوره خطمی متساوی **اخر که**
زحیر و رفتن خون از مقعد باز دارد مرافیون کندر زعفران
متساوی بکوبند و باب کشنیز لسرشند **اخر که** همان اثر
کند مرا اقاقیا بزرالبنج صمغ عربی برنج بریان کرده هریک
درمی بکوبند و باب مورد لسرشند **فرزجه** که جنین بگشاید
او جاع رحم که از برودت بود نافع بود مقل قنهٔ هریک

دو مثقال بزرالبنج دو مثقال مغز بادام شیرین سه مثقال
مغز تخم خیارین سه مثقال کتیرا دو مثقال تخم خرفه بریان
دو مثقال کشنیز خشک بریان دو مثقال مغز تخم کدو دو مثقال
مغز تخم هندوانه دو مثقال مغز تخم خربزه دو مثقال کافور یک
درم زعفران یک درم ترنجبین پنج مثقال ادویه کوفته
و بیخته بلعاب بزرقطونا سرشته قرص سازند از تجربیات
مخدومی مولانا عماد الدین محمود است نافع باد





